اسکن شد

بسمه تعالی

فهرستبرگه نسخ خطی

کتابخانه ملی ملک

شماره ثبت: ۳۴۸

عنوان اصلی: مجمع الغرر

عنوان دیگر: ــــ

مؤلف: سروری کاشانی، محمد قاسم

مترجم: ــــ شارح: ــــ

کاتب: ــــ

محل کتابت: ــــ تاریخ کتابت: قرن ۱۲ ق

تعداد صفحه: ۲۰۹ تعداد سطر: ۱۸

ابعاد: طول ۲۹/۵ عرض ۱۷/۴

زبان: ــــ نوع خط: نستعلیق

روش تهیه: وقف ☐ اهدائی ☐ خریداری ☑ ارسالی ☐

واقف: ــــ تاریخ ثبت: ــــ

نوع کاغذ: ــــ نوع جلد: میشن مشکی لایی

موضوع (ها): ۱. فارسی - واژه نامه ها.

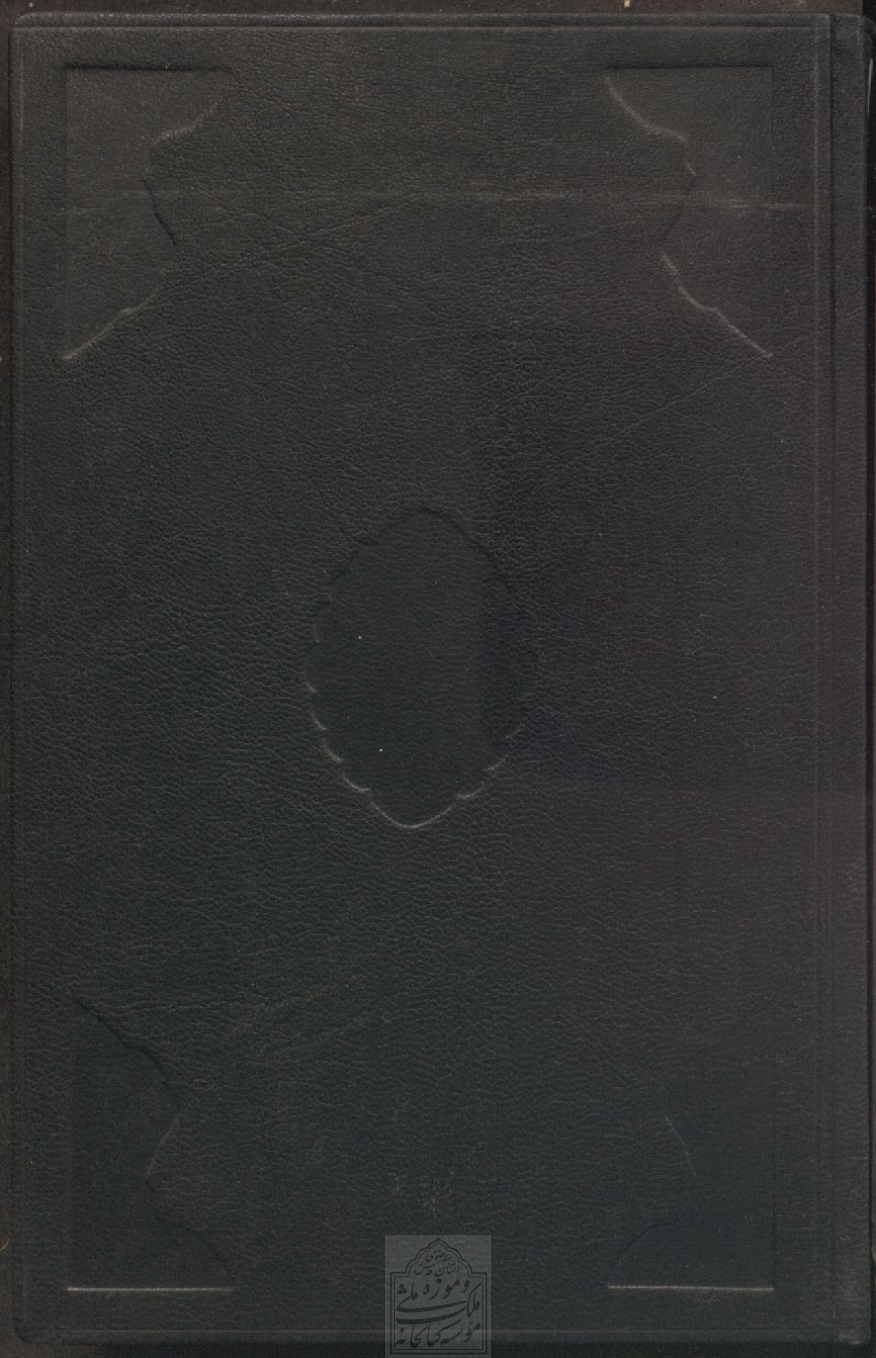
شناسه افزوده: ــــ

یادداشتها: ــــ

فهرستنگار: تاریخ فهرستنگاری:

بررسی کننده: میعادی تاریخ بررسی: ۸۷/۷/۹

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران
موزه ملک و موزه ملی


آستان قدس رضوی
ملک و موزه مانشی
مؤسسه کتابخانه

کارگروه علمی کتابخانه و موزه ملک

تعمیرات انجام شده	
جزوه‌بندی و دوخت آن	۱
ته دوزی	
وصالی صفحات	۲
وصالی قسمتی از صفحات	
تعویض جلد	۳
تعویض عطف جلد	
بازسازی و مرمت جلد	
۱۳۲۶/۸/۲۵	تاریخ
شماره مسلسل ۱۲۹	

آستان قدس رضوی
کتابخانه، موزه و مرکز اسناد ملک



mahmoud
1801

دیباچه

بسم الله الرحمن الرحیم

ابتدای کلام بر دانشمند سخنور و انتهای سخن هر فرومند هنر ور سزاوار است که مزین و بحلی بسپاس پدید و قیاس متکلم باشد بقدر قدرت که بقدرت بالغه و حکمت کامله هر یک از طبقات امم و طوایف بنی آدم را بلغتی از لغات و لسانی از السنه گویا گردانیده و جناب عرشی مآب امام انبیا و قافله سالار اصفیا سهیل یمن سعادت و آفتاب سپهر رسالت مهتر عالم و خلاصه عرب و عجم سرور انبیا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله بلسان آن سرور رب العالمین آن شمع بزم افروز دین خورشید عصمت بر فلک باران رحمت بر زمین امام المتقین و امیر المؤمنین ابا الائمه و اباء الحسنین غالب کل غالب علی ابن ابیطالب علیه الصلوة و السلام را در فصاحت و بلاغت برتبه رسانیده که فصحای عالم و بلغای عرب و عجم در کلام مجیز نظام آنحضرت کمر فوق کلام مخلوق و نکت کلام خالقت عرق بجز عرب و سر گشته بیدای حاشت صلی الله علیه و آله و اصحابه اجمعین

برای منع آرای ارباب نظرات و رونما تحریر پیرایه تحریر بر اصحاب فطنت و دها مخفی نماند که چون فقیر حقیر کثیر التقصیر بنده سای جانب محمد قاسم بن حاجی محمد کاظم نبیره المتخلص بسرور در تتبع اشعار بلاغت آثار اکابر بسیار کوشیده بود و در تحقیق آن لابد کتب لغات عرب و فرس آنچه در میان بود دیده اما چون در تتبع اشعار

کتابخانه ملی ملک - طهران
۳۴۸۱
۱۳۴۳

دایم بخشش افزوخته از جام بقا باد ایام بقای او و ایام بقا باد

و برای منع آرای ارباب ادراک مبهم نماناد که چون این کتاب مجمع البحرین لغات از فرس کرد توفیق حق و اداء غائش مجمع القرس سروری نامش امید از الطاف بی نهایت و اعطاف بی نهایت مطالعه کنندگان داشت که اگر بر سهوی یا زلتی اطلاع یابند بفضل خود اغماض با اصلاح آن کوشیده از آن جا که اخلاق نزکیه و شیم مرضیه ارجمندان پیرایه گیرند و بر بیان ضعیف بینند که در لغات فرس ضابطه که در لغت عرب هست نمی باشد و اختلاف بسیار در وجوه و معانی آن و در بسیاری موقعات واقع است در این کتبه زیاده از بذل جهد و تتبع آنها نیست و عزم از این تالیف نه اظهار کمالست و نه کسب مال بلکه مراد دعای اثر و نظر ارباب همت چنانکه حضرت سالک اسرار و قدوه ابرار مرشد کامل اکمل ارباب سلوت بقبول بارگاه بلا نیازی شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی فرماید که

بماند سالها این نظم و ترتیب ز ما هر ذره خاک افتاده جای

عزم بر تقیست که ما باز ماند که هستی را نمی بینم بقائی

مگر صاحب دلی روزی برحمت کند در حق این مسکین دعائی

باب الالف مع التاء

اتدسنا بفتح همزه و دال مهمله و سکون تاء و سین مهمله و نون و الف هندی عزوجل خدای عزوجل ستایش شگفت و شگرف بر این کلمه برگست از اندازه که بیش شگفت باشد که ستایش باشد ستایش استاد و فیق گوید شعر

هزار بار ز دوام خداوندی زبان کنم بر تو ز زوال اندسنا

صاحب سیار کاظ تخمس قوی نیز فرماید شعر

بر این کتاب اعانت نمود طبع مرا که بگذرد بکرم شاه بر اندسنا

اپلیتا سین و راء و دال و نام خاک پای علوی حضرت امیر المؤمنین و امام المتقین

کرد از جان فدای خاک پای غلام تبرا دارد و این عنایت از برای اصطلاب مدور و مربع نام بیت القیس باشد شاعر چنگ اسدی فرماید شعر بدانکه که خاک شد پادشاهی خواند این خانه را ابیا بیوزن نام پیغمبران بنی اسرائیل است اسا بزنسم بوزن و اول مانند باشد کوبند لشکر همگی و مهمها شهید کوید شعر علدوی او خود رو باد بدول: چو شیر ها فرار او بمیدان: بهشاد ابوالفتح الفرح با فتح بفتح همزه آورده و گفته شعر بوزن و قافیه گلش مع سکون همان وزن این بهشاد باشد و هم دهان دره باشد و آن از علامات یا فتحه خواب بود و آن را خامیازه نیز میگویند و یا بمعنی دهان دره و خازه نیز بنظر رسیده شاعر بهرامی گوید شعر جانان تو دمین هرش ماه نو دیدار چو ماه من که گند گاه خواب خوشی همگی بمعنی امرار همایی آرمیا بوزن الفبا و بفتح همزه نیز پیغمبری از بنی اسرائیل است اشتا بفتح همزه و کسر با و سکون سین و ابستا بوزن فرداد تفسیر زندست و زند و پازند هر کتابند از برای ایمان زردشت شعر در دین آتش پرستی اسما و خسروی کوید مثال ایستا: چو کلمین از کلی آتش اسما بدان عکس افتد شاخ او پدراج شد ایستا: خوان مثال اسما را شمسی فخری کوید شعر کسند جان شاه شیوه سطاوی او بدان مثال که الفاظ زند و اسما و ابستا را ایستاق نیز کویند بوزن هیتا بکسر همزه و سکون سین قریه از قرای سرخس قدست رمضوب باکرا هیتا کویند ایشا بکسر همزه و سکون یای حطی و برای مهمله بوزن اسکان کون باشد و در اصل ایرسا نام قوسی قزح باشد و بسبب اختلاف لغات زبانهای که دران کوشست ارشفید و رزد و بنفشی آنرا بماج قوسی قزح باز خوانند و چون کودی ایران تمنه قوس

مثاویت اسمان کون کویند اذابیا بکسر همزه و سکون ذای معجمه و با کشند خلق شلوار و بیزه شاش خلاق المعانی کوید شعر چون کلی در روز جو تو براهیم حریر در پیاچو سر و انکه مدار و ازار یا انکشته بفتح همزه و سکون کاف فارسی نانکه با انگشت بزنند افزشا بفتح همزه و ضم زای مذهب کران باشد آوا آواز باشد و هر آواز دستان لهذا هر آواز اوا کویند جامع فاتحه فرماید شعر هر صبح سر زکلشن بود ابر آوریم وز صور آه بر فلک آوا بر آوریم اذرفزا آتش افروز باشد آشتا سه معنی دارد اول شتاری کردن است چنانکه خلاق المعانی فرماید شعر با علم آشتا نمود از کاب پرسه ای کز آب پرسه آمدن از علم آشتاست دوم اسم فاعل است یعنی آنکه شتاری میکند شاعر کوید شعر کس کاندر ابیت و آب آشتاست: از آب ار چو آتش بزند رود است سوم صلح و دوستی کاه ایبا بوزن مسیحا بمعنی زیبا باشد شاش خواجه حافظ فرماید شعر شیراز مصدون ز تطاول زمانه نیست کان لحن و آن جوهری مفلم ایزد آفرینش آنرا کاه و کلی کردن و فاعلی آن بمعنی دوست شتی سودی فرماید شعر صدرم کوهرستان نزیر بنیت ده: بنای خانه کنند و بام قصر انرا ایزد بمعنی خانه که پیش از برآمدن خورشید بزنند اشتا بفتح کوید که هر کرا نهاسیتا کوید است از کوههای میان هری و غزنه الوا بوزن حلوا کیست جانب قبله و انرا بجازی هر کویند امین کوید شاش شعر ز ملی با قدر او دون و اجلی با تیغ او بکس عملی با حلم او اوا نعوذ با عفو او کوتر و در لغت دیکر نام سلاحدار رستم زر باشد انکوا بفتح همزه و سکون نون و کسر کاف فارسی و سکون رای فارسی بمعنی کوشتدان و جای کوشتدان نیز بنظر رسیده انزدها و اژدها معروف و تیقی کوید شعر یک مهتاج اعدا کش عدو خوار کی

چو ازدها که هر کسیر بود از مخزن ازدی اعدا و ازده ها بمعنی علم آمده در شرقامه دور
نسخه دیگر بکسارت که ازده ها سه علم باشد نه علم چنانچه رش مرکوید شعر کشاده دهان
ازده های علم که شیر فلک را در آرد بدم ☜ و بخاطر چنین میرسد که ازده های علم استعاره
باشد اقلیما بکسر همزه و لام و میم در نسخ میرزا آزاد جد رزد نقره باشد که بدان آراسته باشد
یا نه ماند اما در اختیارات بکوارت که زرد نقره باشد و آن بازوی باشد نقشی
و ذهبی و صدف و نگاسی و علمی نیز باشد و آن باشد که از زر و نقره و مرقشا که یک
از انواع دارد وی چشمت و آن را چوا تور نیز کویند و نیکو ترین وی آن بود که از پرنده
قرمز آرند و آنرا در آب بایند و بعد از آن مدتی بهتر باشد و باید که لاجورد رنگ باشد
و بعضی گفته اند اقلیما کفلیت که از جوهر زرد نقره بدید آید در وقتی که این هر را از سنگ
پرون آرند و بعضی گفته اند هر زیر جوهر زرد و سیم باشد در وقتی که باشی زر و نقره را
از جوهر آن جدا کنند و آنرا اقلیما بحذف همزه نیز کویند و نیز نام دختر آدم حوا و در بعضی
نسخ اقلیما با های دوم نام دختر آدم است اندوذا نکوں و او کشته باشد و الف و ذال
و در های دری نقشند خلاق المعانی فرماید شعر ابکه از زهر سر موی تو دلها اندر آب ☜
هر سر موی تو اندر جهان نیم بهاست ☜ و در هنک رفا نکوید که از کتب معتبره
نرسیده بعضی حاجت نیز آمده و اندر بایست و بایست و در داد و نیاز و دادوداد
و تلنک و تلنه هر دو بمعنی تاز و بایین بمعنی آمده استقیدا نام ترکیست از بهادران
لشکر افرسیاب ☜ اصا بفتح همزه و سکون میم و کسره و الف را میان دو میان نیز کویند
الاذکیا یعنی خشی شکل قدریا نام شخصیت که در جنک کشته شد و حضرت داود در زبان

اورا بخواهست و آن زبان مادر حضرت سلیمان است ش مرکوید شعر بکریم همی از فرقت
جیان ☜ که داود در تربیت اوریا ☜ امر از ارکشیش دارا نده که منی فاعلی باشد چون
سخن آراو بزم آرا آبا بفتح همزه و شش باشد خلاق المعانی کوید شعر در مطبخ تو چوب
خورد تا بایزد آشش که از بهر سر مایه ایا بهاست آذر یا بفتح همزه و غین نون و یای
فارسی کاو و زبان تیغ را کویند ابا بحذف الف کلمه منفی باشد و بقصر و حذف مدا و اکر
عربیت ☜ الیا اندراب نام شهر لیست بسر حد خراسان بفتح همزه و ذال معجمه و سکون
یا و نازی از جانب هندوستان یک فرسنکی شهر است شعر زغزنه روی اندراب آمدم
زنا کهانی اندر شب آمد آذرب بوزن مرغوب خوب باشد و آن را کرد و پیرامون
و کرکرون نیز کویند اشب بوزن آمد معنی عنبیت از نواحی طالقان یزد آشب
نام یکی از امرای بهرام چوبین ست چنانکه ذکر او مسی کردید در صفت صف آبهرام بیاید
بر بود و ایز از الشعب که بلندی آب دریا باشد اسپیرا ب بکسر همزه و فتح
های فارسی و رای مهمله خلطی چند باشد که در میان آب چون شنند و بدان بیماران
را بان شویند و آن را کفک و نیز کویند و بهر بوا بطول کویند بزون و طای حطی بوزن
طول اسطراب معروف و معنی آن ترازوی آفتاب باشد چه اسطر بزبان یونانی
ترازو باشد و لاب آفتاب و بعضی کفته اند لاب نام حکیست که آنرا ساخته
بعضی کفته اند که لاب پسر اودیس پیغمبرست و واضع آنست که آن را اصطلاب نیز
کویند اشوب شور و غوغا باشد که تیاری آنرا شغله کویند شاعش شین معجمه
کوید اسپیب ضیافتی چنان بر سر آنچوب کرد ☜ که باد و ماعش للکرکوب کرد ☜

الی باشد که از پهلو پهلوزدن بهم میرسد و بتازی آنرا مصدم گویند امیر خسرو
مثالش گوید شعر آنچنان نرماسپ خنگش راست چون بیشه زیاد چار جانب
پس خسرو کش و سخت میدان کند اذرکشسب بوزن اتش نام
آتشکده ایست در ری که بازد آن گشتاسب شاه بود و آنرا دو القرنین خراب
کرد چنان که رسم آنرا ظاهر فرماید شعر بهار دلفروز در ری بود مکرز سیرغ کل را
دهان تنگ بود نزده موبدش فعل نریمان برآب شده نام آن آذر کشسب
و نیز مطلق آتشکده را گویند چنان که چکیز فردوسی در خطاب سیاوشی بگرشیوز
گوید شعر همان اب تو اب شاه منست کلاه تو آذر کشسب منست
و در کلام چکیز فردوسی بمعنی برق و آتش نیز آمده از انجمله نیز گوید در رفتن قاصد کابتسام
نریمان شعر سواری بگردار آذر کشسب زکابلی سوی سام شد بر سرعت اب
اسفیجاب بفتح همزه و سکون سین و کسر فا نام شهریست منظم از اعمالی ماوراء
النهر در حدود ترکستان و از اعمر بلاد الدولت ازروی مزاهت و دسعت و اهای
جاری و ریاحین قوله اب معروف و رونق وجاه و رواج چکیز اوزنی فرماید
شعر گر برای او نباشد نوک آهی صدر و قدر و در برای اسد و در پیش موید الافضلا
بمعنی نیزه آمده و براب فلان یعنی برطریق فلان چنانکه امیر خسرو فرماید شعر نیلوفران
راندند سوی کلکش و راب روان هر تن در و همچنین براب دیگر میروند استکوه
بدالف و سکون سین و فتح کاف فارسی استخوان و آسمانه باشد و بمعنی آسمان نیز بیاید
ارزقی گوید شعر باد اندرو وزیده زبهنای استکوب آب اندرو گذشته زبالای
فردوان

فردوان الفا الکفت بدالف و کسر کاف فارسی رخ دیبا باشد و بفتح کاف نیز بنظر
رسیده استاد سوری گوید فی البدیهه در افتادن سلطان سنجر از اسب در حالت
گوی بازی شعر شاها اد بدکن فلک بدخوه را کالکفت رسانید رخ نیکو را
گر گوی نکرد پوکان بزنش در راب خطا کرد بمن بخش او را سلطان چون این
بیت بشنید این رباعی الکفت فرمود شعر رفتم بر اب تا بگرمش کنم بکفتا که رخ
بشوزین عذر خوشم من کاو زمینی که جهان بردارم با چرخ چهارم که تو ورشید
کشم الخفت بالجیم فارسی بوزن بدکنت نام باشد شمسی قومی گویند لقب شیخ
ابو سعید شاهی که انس بوجان بدو دارند

الفخت بوزن الجخت قوم فعلی مانی از اندرفتن باشد مطلق هم آورده گوید شعر
بجزوی کمست کاندر پادشاهی بعدل او دادنام نیک الفخت است بوزن
سست شیرین باشد هم او فرماید شعر از بد اقتدار و حشمت خویش بیشتر را
داغ او بود بر است بدر اشتای فوشش شاهی دیگر کاظر بنده رسید اخشکت بر
خویش چون اخوانشت بان شد چون وصلی با بالام الفا بود در نسخه میرزا بیع تفسیر
وابن بیت از شاهنامه آورده شعر شهنشاه ایران سروتی نشست بمهد فرامید
بازند و است اخشکت مدینه ایست مشهور در ماوراء النهر در ناحیه فرغانه و ان

از اعظم بلاد ماوراء النهرست و مولد انوریست **انجست و انجوست** هر دو بفتح فارسیست
شمس فخری گوید **شعر** زدریای نیلاب شاه کریم بود هفت چون مکیان انجوست و در قضه
جزیره ایست که آب دران متصفی شده باشد **اسفیدشت** قریه ایست از
نواحی اصفهان **انگشت** بوزن دربست تنیده عنکبوت باشد **شعر** عنکبوت بلاشش
بردل مخ کرد بر کرد بر تنید لنگشت **ابدست** بعد الف زده باشد و دو خود استنجا
آب کردنست مثالش خاقانی فرماید **شعر** نیغ پاک بستاند چو کرد الکوده بسپارد به شرم
از ابدست آیدنه تنگ از آب دستانش و در شرم میرزا از نهد پاک جنب از معجای
افتاب بدست بنیوز باشد زیرا که بهر طرف آفتاب میل کند آن روی با آفتاب آرد
دیگر و با باشد و دابه جانوریست از جنس کوسمار که آفتاب را پرستد **آب رفته** نام یک
حوزه باشد در نسف و فاریاب **ابانبت** جایی سبز و گفته باشد **اخوشیوست** بوزن
میرفت حاجت باشد که از کی خواهند **اخردست** صف فعال و آخر دال قاف
باشد **انار دره خت** دختیست در کرمان انرا زیر زمین خوابانند و فارسی آنرا
طاق گویند و بوی علفی و در رساتیق مرورست که مخلی باران در خنیست **ازرمیس**
بفتح همزه و سکون راء و فتح راء و کسر میم و فاء دان نام دختر پرویزست که لشکر هرمز بدو بیعت
کردند و شش ماه ملک راند و زنان نام شهریست که آن دختر بنا کرده در حوالی قزوین
اهرجفت بفتح هر دو التی که زمین را بدان شیار کنند و انرا اجید و ایرو گاو ارین
نیز گویند **اردیبهشت** بعضی بفتح اول و بعضی بضم خوانده اند ماندن آفتاب بر برج
ثور مثالش **شعر** گوید **شعر** اول اردیبهشت ماه جلالی بیلی گوید مادر مثابر

در بعضی نسخ وارین بیت کوزنی موید قولی اوست **شعر** بقلی های چاون جاهست
هر بار دری زراغ سیه ارباغ کردم **اولیخ** بوزن اولوغ نام سیستان باشد **اسفیخ**
بفتح همزه و فاء و سکون سین و نون ابر پرده آن چرنی که بسیان آب گذارند آب را بخود
کشد گذاخ الوبد **مع الجیم الفارسی ایچ** بیاء بوزن و معنی هیچ باشد حکیم سنائی مثالش را
فرماید **شعر** علم با نور نکو بیدل ایچ سخن زان که داند تو نه مرد و نه زن **مع الخاء اخنوخ**
نام پدر حضرت ادریس **استاخ** بوزن و معنی گستاخ و بستاخ نیز گویند مثالش
چکیم کوزنی گوید شعر بدین زبان بکس استاخی مرا دهد انکه مرا سخای تو کرد دست بخشی ازان
گستاخ **انجوخ** بوزن انبوه چینی که بر روی و شکم افتد از پری یا بیسی و دیگران
انجوخ نیز گویند شمس فخری گوید **شعر** شهد گفت چو گفت شهنشه فیروز باشد
عقل بد و گفت تا دان مکوای موخ **شعر** نه گفت شاه جوانست و بهره بس ستاد اب
گرفته روی تو از غایت بگر **انوخ** در قضه بعضی پژمرده شدن میوه نیز آمده **انوخ**
برای سوم بوزن انوخ بیخ چوشید که بر روی و اندام مردم بدید آید و آن را بفارسی نیز
گویند کذف الف و جو بدان ماثولی گوید شمس فخری گوید **شعر** هران بصره
بخاک درست لشد روشن بکای نقاب بندند اندر دلک **انزخ اشکوخ** بوزن
انجوخ خزیدن و لغزیدن باشد گویند اشکوخید و شکوخ بوزن کاوخ کذف همزه
نیز آمده **اغریخ** برای فارسی بوزن تاریخ آبی که در کنج چشم خشک شود و آن را بیخ نیز گویند
بود رمعنی طپان گوید **شعر** شده کنه دماغ از کار و مان خشن زیر اش چو چشم
نهان **اوخ** آه باشد مثالش شیخ سوزنی گوید **شعر** ماکه بفهیم پس آوخ که برآید

موزه ملک

از مناقبیست که چراغش نکشتی ﴿ابدالاد﴾ رود دیگر بهمزه بیست و پنج ماه را گویند شهناسه
چیزیست کوی سیاوخش کرد ماه سپندارمذ روز زادروز سیاوخش کرد شهریست از
بنای سیاوخش است ﴿ابیورد﴾ شهریست موصوف از خوبان بیان سرخس دان گویند
که گیکاوس زمین باتطاعا باوردین جودرز مقرر ساخت وباورده مذکور این شهر را
دران زمین بنا کرد وبنام خود کرد ﴿اندخود﴾ لایق درزیبا واگر از راه خوراه و درخورد
وشایان وشایسته وفراخور نیز گویند ﴿افتند﴾ بوزن افکند جنگ وخصومت باشد
شهناسه دلیر دجهان کوزد برخاشخر ندارد جزافتد کارو کی وچکی کوزنه نیز فرماید
﴿اوگرد﴾ بیاوگرد نباید که غوری ای ﴿ابمنگ﴾ لوی وعربیه انگازی وافتد ارغند
بوزن فرزند لغتیست دلیر وخصم افکن باشد ﴿اژدر﴾ برای فارسی بوزن لافتد کلی که
بر روی زشت پهن کنند درختی دیگر بران نهند ملی بنا که خشت کاری کند
وکلی تر آب نیز گویند وبالف مقصوره نیز آمده ﴿آوند﴾ بوزن افکند کوزه آب
ونیز بخم برمان آمده وچکیم فرهی بابن معنی گوید شعر چنین گفت با پهلوان
زال زر جوآوند خوانی بر بیشخ نمک ودر موید الفضلا بمعنی سایبان وظرف آمده
شاعری شاعر گوید شعر تو زدهر مخالف کرآوند می ﴿ابود﴾ نزد ما بهتر از تاج کی
﴿اشفتد﴾ بوزن فرزند آنکه بهست از نوای شاه بود بر شتابی بر شتاب ورستاقریه که قصبه آنرا
فرمان کرد ست ﴿ابرهمن﴾ بمعنی همزه وکسر لام خاکستر بمعنی عیب ﴿ارنگ﴾ جنگ
ومبارزت باشد واین را نام در نیز گویند شمس فخری گوید شعر دلیر اتشی
که نام در دو برخاش کند اندکیه بابدراه آورد ﴿اوبرند﴾ بوزن سوگند بهانه وبهانا

وکبت درشکوه ورزندگانی باشد شهناسه شعر سیاوخش مرا بهی فرزند بود
که با قرو با بر و زندآور بود ﴿آورد﴾ بوزن نرد آورد باشد بمعنی غله آشی کرده
﴿ابگیند﴾ زمین را گویند که کاوش کنند و شود واب گیرا نیز گویند خلی مثال مصراع اول
شاعر گوید شعر ابگیند دوران تاریک جای نتوانند چون دران جهند پای
﴿ابگند﴾ بروزن افگند مرقوم در رسنا گوید باشد ﴿اوستند﴾ بمعنی بیچ بوزن افگند بمعنی
صاحب آزدوی مثالش حکیم سوزنی گوید شعر حاسد بد خواه جاه تو بمرگست
آرزمند گردین حسرت بمیرد پاک بخود کوبد ﴿ایمند﴾ بوزن پیمند شمار مجهول را
گویند رودکی فرماید شعر جهان ایمنست وچونیست نابود چو چونین بود ایمنی بد
ارشمس فخری گوید شعر چون تو صاحب قران ایمنی چند روزی ﴿ابخش﴾ این سخن فارسی
ایستد ودر لغتی نیز اندین باین معنی آمده واین بیت حکیم انوری موید این قول
﴿ابت﴾ عدد سالهای عمر شمار ﴿ابجد﴾ همچو ابجد ابلغدد وحطی وابذ ونیز جمال الدین عبد الرزاق
گوید شعر چه ماند عمر چو پنجاه واند سال گذشت که گشت سر تو چون خیزران بنفشه
سمن شه دیگر بهتران باین لغت اند که اینند دانند را بمعنی عدد مجهول که میان
سه و ده بود و بعضی بمعنی سخن بانگ گفتن آورده اند اما شمس فخری بمعنی امید
دارشتن ها آورده وگفته شعر فیض جودش ز سنگ خاره بخش کلی امید بشکفاند
﴿اوبند﴾ سه معنی دارد اول دجله ورود باشد فرهی فرماید اگر پهلوانه زند
زبان بتازی تو اروند را دجله خوان دوم تجربه وآزمایش باشد چنانکه ابوالمؤید
شعر بار مان وارونه مرد هنر ز آزمودن کوتاه کوتاه سیم وزر سیوم کوه الوند را گویند

که در همه السنه در ربع المعمور مستعمل است و نام اسم جمیل تره حضرت متعال
همه از چند مرکب از اربع و سته چهار یا قدر و قیمت و مدت کامل است که دلالت بر
دانش میکند استخواندن نامهای را گویند اسمند بوزن فرزند قوی یا قوی
سمر قدرت و آن را گفتند بکاف هزه یا گویند او سر مرد بفتح هزه و میم و سکون واو و
رای مهمله و جیم نام مشتری در روز اول از ماههای ملوک فارسیان مثل منج اول جلالی شمسی
فرماید شعر که کند از هزوار شیر زبد زین مهان تیر وزان جهان ناهار مع الذال ایزد
نام حضرت احدیت مثال شعر اول دفتر نام ایزد دانا قادر روزی رسان می آنا
اشتو ذ بفتح همزه و نای فرشت و واو و سکون شین سیم دوم روز از پنجم سه قمر
که روز جشن مخالفت و پنجه مستر قمر را بفارسی زوجام بفتح فا و فتح راء و دال مهمله گویند
اهنوذ بوزن اشنود مذکور روز او از هرمزجان فرور باشد اسفندمذ
روز رسیوم از فروردجان ابر قباذ برای مهمله و بفتح سین خوانده اند نام اکثر ایشان
از نواب هرمزجان که میان اهواز و فارس واقعست و بنا کرده قباد شهریار است
اناهید بفتح همزه نام زهره باشد که او را ناهید و بدخت گویند اسپهید
بفتح همزه اسپست فتوحی ملوک طبرستان مثل فیروز و خاقان که فتوحی ملوک روم
و ترکست و زناد و ولایت طبرستان گذاشته جمع البلدان امادر و بزنام ولایت
کلام اکابر بفتح مطلق سپهبد لاراده چنان مه فروردین فرماید شعر که از ربع اسپید
نامور چه گونه نشناسم پس تو مرا آیین جمشید نام نوادی و ولنی باشد اشتاد
بشین معجمه و نای فرشت بوزن فولاد پست و شتم روز از ماه باشد انگذ بکاف

و نای

ملک و موزه ملی موسسه کتابخانه

در نای فارسیان بوزن نشست و ضعیفت بغایت مستی دهد بدو و بویرا جلست گویند
دشیرازی انگشت کنده گویند هفت پیلر شعر خواهم چنین جوانه بار کند شنگ را
انگذ و حصار کند خود در ترجمه صیدنه ابو ریحان مسطورست که انگذ داران گویند که فتح از
درخت انگدان است و انگدار فراز نیز گویند چون در فارسی زند گویند و انگزد کرم
درختست در ربع سیم اردیبهشت خورشید نام نوای دولنی باشد از جمله سی لحن باربد
شش نوای خورشیدهای امستیت بوزن و بفتح مسعود کاری شد و این مغنی قجاری
بشد چنانکه ظهیر فاریابی گوید چو سنبل تو سمن از برگ پایمن برزد غمت بریاض خوش
همیشه بر زد او سرند بفتح همزه و کسر راو و سکون را و فتح نون هندیست و معرب باشد
ابر و سرند یعنی رضا دهد و اشارت کند شاعر گوید طبع تو بخشیدن صد گنج گهر دارد
زندگی که برابر تو زند انا ندارد و نام ماه دانا باشد شمس فخری گوید گیری ماه
ارسد اوکم که جهانیان از آن سوی بار از چو هم قدر و از ارد و اسفندمذ بکسر همزه
و سکون سین و داو و فتح فا و فتح رای مهمله مرعنیت سیاه که بتازی فطاکویند مناسب
فرخ نهاد یعنی بطرح اسب و فرزین بیاده و بازی بر دلستان که از گربشیر
نر زین نهند امود بفتح برابرست و راست یعنی عدل چنانکه گویند شعر شوند
چند با جواهش برآورد خون کردن بیاد بی که کند سرو ابرده بوزن محمود بستی باشد
و بدیز آذر آباد میمون باشد و آذین را زرگویند بزبان سریانی نظام فرماید بفتح شعر در
جلوه الوزس آباد برانگویه آباد آنا نرهاد و درخت انار که در بستان و باغ
و کیفیت آن چنان است که چون فرهاد از شیدن فرفوت شیرین تیشه بر سر خود زد و دست

تیشه خون آلود شده از انکه بزیر افتاد و سر آن در زمین فرو رفت و چون از
چوب انار تر بود بقدرت الهی سبز شد و انار داد و چون آن انار را باز کنند اندرون
او چون دل عاشقان کوفته و پر خاکستر باشد و این از ثمرخانه مخلوقات است اسفندیار
مدت ماندن آفتاب در برج حوت که فارسیان یکماه شمرند و اسفندار و سپند ارز
گویند و دیگر روز پنج ازماه فارسیان را ایز گویند ایید بفتح همزه و یای تازی و سکون
یای حطی شیر آرامش باشد کذا فی المؤید مع الف ایزیر بعد الف و کسر زای فارسی
دارد اول بزیرک و هوشمند باشد مثالش فردوسی گوید شعر سیه را نگهدار و ایزیر
باشد شب دوم باز کشی پرسش سوم پرهیزکار را گویند و در نسخه میرزا ابن که دارای
آب چیره باشد نیز آمده و گفته که از اثر بر واب گریز گویند و بعضی بانگ کردن
و غلبه نیز آورده اوبر بوزن تور شرت بود که بردندان زنند کذا فی المؤید الفضلا
اوکار بفتح همزه کرما باشد و بفتح حساب چه داخل امر مورد و نیز انچه در دیگ کنند
ارزیره دنقلی و گاو دوکشنیز و میتک و حلی و مانند اینها مثالش فلکی خاقانی
فرماید شعر از ارز بس کنند در دیگ کنند ارزیره حلوا ز بس آورند بر خوان
و در دیگ انوار یز گویند و او زار بزبان سغدیت اعضاء هر چیز دارد اول فرزند
نم باشد بر زمین عنصری گوید شعر عقیق دارد بودا بن زمین ز بس که در و
بروی دشت و بیابان فزون شدست انغار دوم دو چیز را گویند که بیکدیگر رسیده
باشد از خون یا از اب امال بعد الف مد نخفه و رسانیدن و فالی بعضی استقصا
و تتبع و حساب باشد اما شمسی فخری امار را بمعنی مرمی استعمال آورده و گفته شعر خود

جاه تو پیراب در تموز فتاد ☜ مباد جز به بیابان فتاده آماژ و امار بفتح میم
و در شرفنامه امار و ادار و اداره حساب باشد و امار مرمی استعمال خلاف جمیع مولفات
و غالب شمسی فخری را در این لغت تهوری واقع شده اواب بوزن با در قلبین باشد
شمسی فخری گوید شعر بنده او بود فلک بشتاب ☜ چاکر او بود جهان آورد و نیز بفتح همزه آمده
ابو شعیب گوید شعر اگر دیده بگرداند بر کاره ☜ ز سهمش باره باره کرد
آورد و نیز بفتح سین نشت آمده جمع عنصری فرماید شعر نزدیک عقلی جمله در این عهد با درست
کار و روز همچو جهل با هزرشت و ادرست اواب بمد واو و تشدید باء شمسی فخری گوید شعر نگوه
تاج کیان و ارث ممالک جمع که از ممالک اراده کرده ست اوارژ اختن فال
و ستاره پرسیدن و رایت رایز گویند چنانکه فردوسی فرماید شعر بتارید کابذر نزدیک
شاه ☜ چو ترکان بدید ندا فراز راه و بیاراد کید شعر چنین گفت با مان که این
اخترست ☜ که بزرگی ایران بدو اندرست اسکدار بفتح همزه و فتح کاف بادال
مهمله قاصدی که در هر منزلی یکبار بیابان آنچه باز دارند که بسرعت رود و دوان
بیاید گویند مثالش عنصری گوید شعر تو گوئی ز سهم اراید بیان می ☜ فرستد بدو آفتاب
اسکدار اما در سامی فی الاسامی مسطور ست که اسکدار خریطة الفیج فیها
الکتب یعنی اسکدار کیسه ایست که بیک طرف خود و دران نهند و این لغت نیز
بهیت مذکور مناسب دارد ابو شعیب اما صابات بر ست اسمار بمد الف
و سکون سین بی نقطه و بی شین باشد که هر دو نیز گویند اداز برای شرط باشد واره در دو کلمه
شهنامه چو خسته یابد نه بندد کمر ☜ بجز م مباشی بر بنده از ایشان مترس

دارم زجنبید فتحه که بیرید پور میانش با پور نام می گرست افتد بر وزن مقدر
برادر زاده و خواهر زاده را گویند و غریب فرماید شعر سلسله جوری بنفشه
عارضی لست سیاوشی اندر و پرچر جدا اذ در آتش و مدت ماندن آفتاب
در برج قوس که فارسیان پای ماه گویند و آن از ماههای خزانست و زنام ازماه
بود اندیشه که کاه کل کننده ایمن بوزن پرکاه آهن را گویند و این لغت از
مشترکات است اما در سامی فی الاسامی ایمن بذال معجمه آن چوب آمده
که بر گردن گاو نهند و آن را خیش نیز گویند و آن آهن که بران چوب نصب کنند
و زمین را بآن بشکافند آهن ایمذ گویند و بواو نیز خوانند بکسر میم و فتح نون و ذال
اهمن بوزن افسر بوزن جانوری مانند سگ که در عهد یکی از سلاطین سابقه پیدا
شده و پیش ازان نبود و آنرا غزال گویند او با در بفتح همزه بمعنی برزی بکاف فارسی
باشد و چیزی که آهنگ اعداد اشته امادر مؤید الفضلا بمعنی است که او با در بفتح
همزه خانه باشد و چیزی که جانور زنده را فرو برد چون ماهی مهلک و آتش غالب
و نیز امر باشد بفرو بردن و افکندن و در اداب الفضلا بفتح خانه آمده و بس
اخور و اخر ستان و معلف و داب و آن را گفته نیز گویند بوزن تابنده آهار
سوریای که بر جامه مالند تا صیقلی بگردد و نشاسته که بر کاغذ مالند آنرا نیز آهار
گویند لامعی گوید شعر الماس کرده جنگ را خوشی کرده دل آهنگ را ای داده
سنگ را از کشتن نیزان بدم آبگینه گوی باشد که آب در ان ایستاده باشد
و آن را آگر پرورزی و آبدان نیز گویند عماره گوید شعر باد بهاری کابگیر برآمد

چون رنج می کشت ابگیر پر از آب ایستوار چند معنی دارد و اول محکم بود و دوم
امین را گویند مثالش چکیم سنائی فرماید این نه شرط مؤمنی باشد که در ایمان
تو حق همی خامن نماید خاک و سر کبریا استوار و دیگر استوار داشتن و ضمانت و ثیقه
برآمده مثالش شیخ سعدی گوید شعر ای که بیگانه خود بیاری و آنگه خویش بگیری
کر تو داری استوار آدمی را عقلی باید در بدن ورنه جان در کالبد دارد چهار
ایمن بوزن پی در اینجا باشد سید حسن غزنوی گوید شعر نا ورده بیرون چو منی
در هزار سال اینک تو امیدی فلکا و من ایدرم اشتر خوان خواری که شتر
خورد و دارد را فربه کند اسبا بفتح همزه و سکون سین و بعد از سین های موحده
و سکون الف و نون و فی باشهر لست که کسری بنا کرده بود و طاق کسری در انجاست
و در اصل اسفابور بوده و در اسفا نیز گفته گویند اشنا گر و اشنا و سراب
رونده را گویند اشنا گر معمار باشد اگر به کاف فارسی بوزن ساطور خشت پخته
گویند افت ربیایی ریزنده مثالش فلاق الثاگوید بیچو بالب ابین و گرده راه
نشین بیرق انگیزد و براب افتد و نیز امر از ریختن و فاعل آن اسم و مصدر
لایق و سزاوار چکیم ازری فرماید شعر ریش از بلکندن بپاید سر از در سیه دعا
و کیذف همزه نیز گویند ایبه بوزن تیره الفای خود باشد که بماند ام برآید فارسی و
کوزش لبیار کند و آن را بوبا بشری گویند ابیه بفتح همزه معروف و در مؤید الفضلا
و ادات الفضلا و شرفنامه بمعنی مرد آمده مثالش این بیت خواجو را آورده اند
شعر ازان عامی چنان ریزم آب به که نارد و کرامت در آفتاب افکار

اواخر رسانند گذارنده المؤید شاملی چکی سنائی فرماید شعر لشکر داد ند مرزا را قوی
مال کاورد و غلی اشتر غازا الذکر و ایاد کنند نام پادشاه مشهور اند و ش و کشنده
و مرجع کس باشد شاملی سنه اول را حضر و گوید شعر نقد ها را می اند ز کن بقیمت فزای
خود امر روز کن شاملی سنه دوم را بدر جامی گوید شعر کنجها کرد و بیا لاز انبشن بخ راست
اند وز و دشمنان را سوز اغاز بخ ابتداء باشد و بخ امر ابتدا کردن تیز آید چنانکه
صنعتگر ابو الفوز ع گوید شعر هم فرجامت مسعود ت بخ کی اغاز هر امارا غازی اصوان
بفتح همزه نام شهریست از خوارزمستان که هر یک سال در آن مقام کند عقلش فحلی کرد
و ایوم خرابات کوزنا گوید نه در مانده که تا پیش تو فراپا ید زمعبد کونه و نهاد و
بعده و اهواز اهیز بروزن آمیز موی را آب بشد که آنرا خواب و کوهه آب اهناز
بفتح همزه و سکون های موحده نام ولایتیست مشهور خاقانی فرماید شعر در انجا زمان
ایمک کشده و یم رود میان اینک بهما مع الف الفا میل آخر بمسر های اول و رین
جا یز شرر انگشن بشد شاملی سراج قمری گوید بر آتشی فجلت و اثیر حسد کرت رو خه
سینه اهرو دلی کان آرزوی و نیز دارد یمست که آنرا ولی مادران گویند اهنیز
بفتح همزه و رای مهمله و سکون نون و کسر های موحده و سکون های خطی و رای مجمه فرانسوی
باشد که سوب تر خوانند مع السین بفتحین رودخانه باشد در عمان شاملی
خواجه حافظ گوید ای صبا گر بگذری بر ساحل رود ارس ؛ بوسه زن بر خاک آن
وادی و مشکین کن نفس ؛ و لیکن را اشک چشم را گویند و بخ همزه و سکون را سرد
کوهی را گویند که برف از آن ابهی خوانند بفتح همزه رها و سکون های موحده اد رهلوس

و راهست پرشت چار دانگ از بیار بسیار پیدا شده باشد گذارنده التحفه و در کلام کار
بفتح مطلق و راحت آمده و چنانچه رشید وطواط گوید ؛ هم بوحشت هم بیش بر گوشه هم
بگوش بوقهم رغا الفی را اذوه بروزن ساطور و بیض و صاحب آنرا باشد و این لفظ مرکب
هم بر گور و گور خلق الفا فی فرماید شعر رهان تر چنان باز مانده عاجز ز پا چیت ؛ اگر تند
یگر گوشه عذرت آرند را هو بین بروزن صاحب نقاب باشد که نقب در زمین
برود شاعر گوید ؛ بدان در فکندی چنان چاک را ؛ که مشکین آهو بیابای کرد را اصهب
اصهب نکیر صهبان اسپیرز بکسر همزه و سکون سین و واو و فتح های فارسی
و فتح رای مهمله نام گوهیست شهنامه همیگفت کاوس لشکر فروز ؛ بیرگاه تا پیش
کوه اسپیرز را نکیر بفتح همزه و خم کاف فارسی در نسخه مرزا اسپلی بود که زمین پاک هموار
کنند و در رویند گفته شد اسپلی را رام کنند آذ نیز بفتح همزه و سکون رای مهمله و
رای هوز گفته شد فراسی گوید پسند لشکر زخواهان مرز خویش ؛ بدانند پایه و اندر
زخویش اقنذ ر بفتح همزه و دال و حیت و نقطه بشد چنانکه خاقانی فرماید
مرا طبیب دل اندر زکونه کرد ست ؛ کزین سوا د ترسی از حوادث بود اقحوان
مهمازرا گویند و بفتح فاعل و امر یز آید نه اسب انگیزنده و اسب را بانگیزد را و در ده باشد
اودمن هان اودرز مرقوم که شتری باشد شهنامه مکین بنده فرود آور مرکز تو
چون شبانه و مردم چو ان و می باشد و خواهش در نزد نام شهرکا باشد پر اهلی
ارغوان نام خوا هر خجسته ست که زن خاقانی بود و شاملی فرماید شعر در ایوان
شاهی شب دیر باز ؛ بر آب اندرون بود با ارغوان شرنگار کیا هیست که از بیخ

بعد هره وقع ذال بجم وسکون رای مهمله نام مردیست که مادر عذرا را باو داده بودند

عنصری گوید شعر پدر داده بود آن دختر شوی را ☆ بدان مرد کز طاس او جام نی

اندرماوس نام مردی که زنده داشت مار و نام موضعی است رودی میان دریا بود و دشمنها مار داشتی

او فرو رفتی تا اندرس بلوز و با آتشی شتاب دری کردی و پیش او برقی بگشتی باد برآمدی

و آتش را بگشتی و اندرس در میان آب گم شد عنصری گوید شعر نرفتی گزاز اندرس

مهر نه ماه رود و نه تیز عذرا بچاه اسپریس و اسپیریس هم موضعی بیابان باشد شتر فوزی گوید

شعر نهی با رهای که ریگ طلک ☆ بود بندگان ترا اسپریس ☆ پیروی از اسپریس فوزی گوید

خود ☆ عدد را بگو تا ز معدوت مریس الماس سیاه باشد اوزی گوید داد رنگت تو پاک

ازرق داسی ایمان ☆ بوز چشمای ایمان خلع تو سم گردان چوآسی ☆ دو دیگر بیخ خور و شدن

دانه در زیر سنگ آسیا تر آمده چنانکه لبیبی گوید شعر هر ستاجای باین و هر دشتاس

شد نخواهم باسیای تو داسی ☆ بود در عجایب البلدان مسطورست که نواسی درختیست

نهایت خوشبو و گویند عطای حضرت مریم از درخت آسی بود و در روم درختیست

که در نهایت بزرگیست و در عالم از آن بزرگ درخت نباشد و هر بهار شکوفه آرد

و هر گه که آن را ببویند چون گواب رود و قیا شود و این از شگفتهاست اما در صید

نامه ایران مسطورست که آسی بوزینه مورد را گویند اسکندروس نام پسر اسکندر

گزارنده فرزانه و اراب بود اندلس شهریست مشهور در حد مغرب اکلوس نام

بهلوانیست از قوران اکسس بعد الف وضم کاف و سکون سین سنگ باشد کذا فی الصراح

اگاریس بفتح همزه و کسر رای مهمله کیاهست که بتازی کاه خوانند الماس معروف و نام جنسی

از ولاد و جواهر دارد و بریتیع هم الحاق کنند چنانکه ظهیر گوید شعر همی لرزد

الماس حاطرم دارد ☆ چو خنجر ملک الشرق بر زبان گوید شیخ نظامی نیز باین معنی گوید

شعر ازان آتش که الماسش فروزد ☆ بعد و کز آهنین باشد بورد افسوس در لغت

دسخره و بکذشت همزه یزاید و یزنام شهر و قیا نوسی باشد بعد و ضم اول و آخری فرماید

شعر آخر افسوسیان باید از آنک ☆ ملک و دولت مدت افولست اقلیدس

بفتح همزه و کسر لام و دال و یعنی بسر همزه و فتح دال نیز گویند نام کتابی از ارقام ریاضی

و نام صاحب کتاب و بعضی صاحب کتاب مولانا جامی فرماید شعر ز تشکیلش

محیط سنت پیدا ☆ ز تحریر وی اقلیدس هویدا کلید اندسه باشد

چرا قلیدس کلید هندسه را گویند پرنامه انیس بعد از همزه نون و یای موحده

بوزن تیس فرس کند و پاک کرده را گویند ☆ انشیت آذرخش بعد الف و فتح

ذال بجم و خا و سکون را مهمله و شین معجمه باشد بمعنی سرما و رعد و برق که مردم راهم

هلاک باشد شاعر حکیم رودکی فرماید شعر نباشد زین زمانه پس شگفتی ☆ اگر برنا

بیارد آذرخش انخشت بعد الف وفتح خا و کاف و آخر بوذشتی فوزی مثال آورده شعر

در رسک مدحت تو بنگر که چون کشید ☆ آذرخشی که هست آزاد ملک بی آخشیج ☆ و در

سلک الاخفش بعدی بوزن خشی آمده و بدین بیت عنصری تمسک شده خود

فرماید میغ کوهر آخشی خود ☆ همی بارد بمیغه مهر فروغ آغاز الف بعد الف و کسر لام مردم را در حکومت

اندر فتن باشد و بتازی آن را آغاز گویند بفتح همزه و قیقی گوید بتمثالی دلم شعر

خویش نیز باک دارد و با پرخاشی ☆ رود با غاش اندرون فرخاشی آغوشیدن بعد الف و کسر

کاف فارسی آورگینه و دریاز کرده باشد رود کی گوید شعر توشه جان خویش ازبرد بای کایدت پیش مرگ بای آلیش اوانوش بدال مهمله و نون بوزن خطاپوش نام مردی که مذارس او را پیش عذرا پیش فرستاد که نزد او باشد عذرا بخشم رفت و چشم او را بکند عنقری گوید شعر برو حجت عذرا چو پذیرفتند بزد دست و چشم او انوشی کند اوشن بوزن هوشی نام پادشاه ایران ماوراء النهر و ترکستان اسپوشی بفتح همزه و کسر فا و فتح واو و سکون زا و فتح کاف بمعنی انوشی بود مسعود سعد سلمان گوید در توصیف پیل شعر گاه بادش کرفته در کردن گاه کردش کشیده در اکوش ازبیاکوش یعنی از کمال طاعت و بندگی و خدمتکاری سلمان ساوجی فرماید شعر سرکشی نیست چو زلف تو و اویز چو خرز ازبن گوش بتی تو در اورده سرت اذرکیش ایرش پادشاه ایران باشد اریش بفتح همزه و کسر رای مهمله و سکون یا و شین معجمه نام پادشاه باشد کذا فی الموید اکلش بدال مهمله و فتح کاف فارسی و کسر لون بر کردن باشد کذا فی الموید اذیش بدال مهمله و کسر ذال معجمه و سکون یا و شین معجمه نام پادشاه ایران باشد کذا فی الموید اکدش بدال مهمله و فتح کاف و سکون دال و کسر شین معجمه نام پادشاه ایران باشد کذا فی الموید اکوش بدال مهمله و ضم کاف و سکون واو و شین معجمه نام پادشاه ایران باشد کذا فی الموید اکوس بدال مهمله و ضم کاف بمعنی انوشی بود مسعود سعد سلمان گوید در توصیف پیل شعر گاه بادش کرفته در کردن گاه کردش کشیده در اکوش ازبیاکوش یعنی از کمال طاعت و بندگی و خدمتکاری سلمان ساوجی فرماید شعر سرکشی نیست چو زلف تو و اویز چو خرز ازبن گوش بتی تو در اورده سرت اذرکیش ایرش پادشاه ایران باشد اریش بفتح همزه و کسر رای مهمله و سکون یا و شین معجمه نام پادشاه ایران

لام وفتح میم اسغ بفتح همزه وسکون سای مهمله گردکان که بدبو و بد طعم بود و دوای را بتازی حنظل گویند بفتح های بچه و کسر نون و اخر شین نامای بچه امیغ بروزن تاریخ آمیخته بود و رود که فرماید آه از جور این زمانه بوی بچه شادی او مرا آمیغ اما در تحفه آمیزش آمده و این بیت عنصری مرید است شعر چرا امیغ بر نشاط ار نشسته دو خفته ستم باشد بر خواسته و دیگر ابراهیم بهرامشاه آورده و این بد نیست که نشاط بهرام باشد انجوغ شکنیه پوست روی و بدن و دای را انجوغ نیز گویند انوغ بروزن خواه از افتاب و خواه از ماه و آتش و غم و غیره مثال هر سه لفظ ابوشکور گوید شعر چو بر رویت از پری افتاد انجوغ ز بیمی اگر دل خوش انوغ انوغ بهر سه الف و غ رای تازی اخر ازدرخت و ما بر بند و بعضی هر سه را بتازی فارسی آورده اند اشتوغ بشین بچه بروزن اروغ کسی که مجهول و بغیر معروف باشد ارغ ارغوغ هر سه بفتح با وی که از بر خوردن و امتلا از نکلو برآید و بعد از غ هر سه الف و غ متاخری کرده و دای را اخی و در جمیع فارسی نیز گویند انوزی گوید ز الهوی خور زامتلا مخ بباید بد و صد کوزه بقاع اگر کسی نان خورد و بر دوش ازدرغ رند اسغ بروزن و بای موحده بروزن اوزغ زمانه که یک خرما و کشمش هر یک دیگر را ابغ خوانند دای را بسین و بای بتازی نیز گویند و این هر سه در عربی خوانند امیغ الطا بر مطبخ بای فارسی میدان باشد و اسپرلی نیز گویند و بجای صاد بجای مهمله نیز بنظر رسیده اوذغ بکسر همزه و سکون سای مهمله و فتح ذال بروزن اروغ که گوزنیز گویند و بر بز کوهی و بند مع الف و لام بکسر همزه نام ولایتست

مرتکبان نزاکند از اوارت الافضلا ایاق بفتح همزه وسکون یای تحتی نام شهریست در اوارت الافضلا شاعش هم بر همین قیاس گوید شعر اگر خاطر ایاقستان فرستد مرا بوی بیاد از بلاد ساغوان مرا نامه بیاورقش و در شرفنامه نام دختر نیز بنظر رسیده ایالات بفتح همزه و لام و دو الف و سکون لام اول و دوم بمعنی پیشت گذاغ الموضع الکان القاشانی گوید بعد الف و سکون سای تازی و دو نون و فتح فا و نون و غ نیز بنظر رسیده شاعش چکیده شد ای گوید شعر کیان از آفرینش شد نژاد کیان نزد ما گیگ اژدها گیگ بتای شاعش دقیقی گوید شعر آیا شاهی که ملک تو خدایست ما بنابت برده گشت از اژدها کاوا و اپوسراب وده اک بر گویند اسپوات اگر جامه بدو رنگ کنند دو رنگ گردد و نیز گویند ایالات بجوار بلاس پوزن نزدیک شهر ایست در ترکستان و در حوالی آن مشهور بهند شاه گوید شعر بپای خسرو و بیان ایلک که پای تو جان شیرین گشت مهلک و ما ازین بیت استناد ابوالفرج کرد شعر تا ایلک و خان قبله یغمای دنیا تا صدر خرد قبله مباد ایلک و خانرا جهان بنشسته بود که ایلک نام پادشاهی بوده است که شهرهای حسن خیز افشلک کوشک خرد که شب چراغ ناید شب چراغ و شب چراغ نیز گویند و دیگر مرمن موصوف الک افت بشد منوچهری فرماید شعر علدری تو که چو هزبر شکسته بود دندان تخم حادثه ز تو نیست در دل کس افشلک بفا و شین بروزن نوشک شنیع بشد گذاغ الموضع اسلک بفتح همزه و سکون سین مهمله و ضم و لام و غ بشد اتابک مؤدب و اتابک زنده شاعش فاتحانه گوید شعر پادشاهی چو مصطفی میساز بنده کش چو بوسلیک اتابک تست و ملک شیراز را

بمعنی هروب عربیت افتاب کز ذک آفتاب پرست باشد که بهندی سوریه گویند اخلون بکای مجهول و کاف اول بزنار سی بوزن معلوک زردآلوی رسیده باشد مع الکاف الفارسیه افرنگ بوزن فرسنگ فروزنبا و حشمت باشد و دقیق گوید شعر فرد افرنگ تو کرد دین بمیزار خط بتو آراید اژنک بوزن پاسنگ چسبی که بر روی و ابرو افتد از پری و خشم بمعنی اول مثالش قرخی فرماید شعر بزلواری کرد اردو بکشش او بیزروی جهره پران برون برد از رنگ بمثال معنی اول را مهنی فرزداری گوید بیت چون مرا بیند ریب آژنگ آرد بر جبین بمعنی پنجم آنرزی کز آژنگ اجلی بود استخوان رنداسان الثواستخوان رند روی که های باشد استرنک بکسر همزه و سکون سین و نون و فتح تا و رای مهمله بروزن الفنج باشد که در ملک چین روید بصورت مردم و هم که اگر بمنبد بمیرد و اندام و قتی که بپیچند چون اژدها آن را خالد کنند و سگ گرسنه حافظ دارند و ریسمانها در او کرده یک سر آن بر کردن آن سگ بندند و سر دیگر بر پنجه آن گیاه یا پوست بزان سگ دور تر اندازند سگ بآن زده زور کند که بآن برسد گیاه کنده فرو دود و حال سگ بیرد از بیهته او اسگ کن نیز گویند عنصری گوید شعر همه چون دریای خون شد چین چو دریا باد زین قبل رویه چین بر شبه مردم استرنک ان رنک بعد الف و رای بی نقطه بوزن باد رنگ خیار سبز باشد کذا فی المؤید صدفا اصفت بعد همزه و فتح تای هوز و سکون صاد مهمله اول توجه و قصد شیخ سعدی گوید شعر چو اژدهنگ رفتی کمند جان پاک چو بر تخت مردان چو بر روی خاک ۞ دو هم بمعنی آزاری بود که گوید هذا ول گوینده که

برکش مثالش ظاهر گوید شعر چو زهره وقت جوزا از افق سر زد بجنگ زمانه
تیز کند نالهٔ مرا آهنگ اورنگ بدالف وفتح واو پیچ ورا دمار وهلاک باشد
شمسی فخری فرماید شعر زترکیب دست وشش تیغ او فلک کودن فتح عزم او اورنگ
وورا کژ نسخ بایین مخ است اما در نسخهٔ میرزا اورنگ بدان مهملهٔ دمار وهلاک
باشد وبدان بجیم روشن باشد واین بیت فردوسی موید قول اوست شعر
فروغی بدید آمد از هر اورنگ ؛ دل سنگ گشت از فروغ اورنگ ؛ ومعنی آن
نیز در کلام اکابر یافته چون از انجمله مسعود گوید شعر چو کوکبه کرد در دو فتح اورنگ که
در خاتم افکند چو نام اورنگ اورنگ بفتح همزه ورا ساکنست بود شهیدی گوید
شعر ای از رخ تو تافته رخشانه واورنگ ؛ از فرّ و فر تو زمانه زیبا و اورنگ ؛
ویز نام عاشق گلچهره شد مثالش فواد حافظ شیرازی فرماید شعر اورنگ گل
گو نقش وفا در دهر کو ؛ جان بی وفا اندر عاشق را و تمامی برزن اورنگ
واو بدالف وفتح واو آورده باشد شاعر گوید شعر جانی چو بدار اجرت اورنگ شود ؛ هوای
جانان بر دل فرخ تنگ شود انا هشت بدالف نون وفتح همزه وسکون را وضم رمانه
معرب است ونار شنگ بدالف نون وسکون فتح همزه نیز گویند اهنگ بزرن
یا شنگ حاکم ملک را گویند ویعنی کوه وجا نیز آمده وبعنی اول شاعر گوید شعر
ارنج خوشی خوی که از انگه کرد انگور را انگور رنگ و از نگ اورنگ بزرن
فرشنگ نگارخانه مانی که نقاش چین بود چنانچه شاعر گوید شعر زبس صاد دیدار
نرنگ او ؛ بدو بگرویدند و ارتنگ او ؛ و در رسالهٔ حیض وغائط ارشنگ بشای

مشغله آمده وگفته که بعضی صورتهای مانیست وبجانه زایزگویند ودر مکاتیب کهن دیده
رشکال مازیار واین اصح سماعست وحکیم اسدی گفته که در لغت فرس وصف شاهزور
ارشنگ وقوع نیامده ست وبدین سبب شای از شنگ را بزای فارسی تبدیل کرده باشد
که از ارژنگ شده وشمس فخری گوید که ارژنگ نام دیوست تا اینجا سخن حسین وفائی
بود اما شانک واو غنک نگارخانهٔ مانی باشد ودر نسخهٔ میرزا شیخ سعدی فرماید
که الفاظ خداوندیل بیاراید نگارخانهٔ چین ونقش ارژنگ غلیواژ بوزن
فرشنگ همان ارژنگ مرقوم محمد دود که گذشت جامع شرفنامه گوید شعر اگر در چین
نوانند ارژنگ فتد لرزه اندر تن شاه ارژنگ اشغل بفتح همزه وسکون سین معجمه
آب چشم وقطرهٔ باران اوشتل بوزن اورنگ ریسمانی باشد که بندند جامه وانگور
وجز آن برای آویزند وانگا اورنگ ورزه ورزه برای تاری وفارسی وشنگ
نیز گویند مع اللام اسبغول بفتح همزه وباء موحده وفتح غین معجمه وسکون سین مهمله وواو وراء وقاف
بشد که او را اسپوشن یعنی بچه مگس ره نیز گویند وبهرامی او را پیشش تشبیه کرده
ویگوید شعر دمی بیارم کردن بجای صبح مقام ؛ ازانکه خانه پر از اسپوش جانور شد
صیدنه ابو ریحان گوید صورت آن بصورت اسپوش است که عوام گویند پشه
او شبیه بگوش اسب است اسپوش گوید ال بکسر همزه نام خدای عزوجل بزبان سریانی
وایل نیز گویند بزبان تازی یا کنارهٔ الویا خال بوزن ما مال سقط بود دینی افکند زن
فرخی گوید شعر از بس گلی مجول که در باغ بشکفد نزدیک همه کس موصوف شد بخال
اغیل بوزن قابیل بگوشه چشم نگریستن ازروی خشم چنانک گوید اغا شعر رنگ او را

یکی سلام زدم کردی جواب بخشم الفیل **اغال** بوزن اکمال پهلوی مقطر بود و بعربی انگبین خوانند
خوش گوید شعر از بس که بهول کرد در باغ گلخند نزدیک هم کسی گل سرخ نشد اغال
بودن قابل بگوشه چشم نگریستن و از روی خشم نگاه کردن شعر
جزوی را بر چوبی چوب چشم را بر لب تن و زنگی را برنگ بشقاق آوردن و دون و تبازی
آزرا اعوانند مانند شاش شاعر گوید شعر ترک آغال و کینه سازی کن جامه خلقی خود تازی
کن **اغل** بوزن فاعل جای گوسفند باشد **اسبیل** بوزن مسیل مهد بای سه حدقه بروزن
مسیل و زر و اسب گذاشتن الف اول بفتح همزه و زای فارسی شتاب باشد **ایلول**
بفتح همزه و ضم لام و سکون یا و واو و مدت ماندن آفتاب در برج سنبله گویند یکی ماه گیرند
انگشتال بفتح همزه و سکون نون و کسر کاف تازی چارناک بود ابو العباس گوید شعر
زخان و مان مرا تب بجوب انداوم ۔ بماندم اینجا چون برگ نی انگشتال **انده پیل** مرد
دانای اول شهریست که فیروز جند نیشابور آنرا بنا کرده نام او از آن فیروز کرد و بعضی گفته اند
منوچهر بار دوم بن ارزشهین بن لنطی بن یونان **انگل** بفتح همزه و سکون نون و ضم
کاف و سین گندم باشد یعنی آنکه بر سر دانهای گندم و جو باشد و دسته برگ گویند **ارماییل**
نام پادشاه زاده که مطیعی خاک برد و شریکه داشت و کرماسیل نام کرد هر روز از هوا لقمه ای که
بطبع میآورد و بدان لقمه کشتن انسان یکبار آزاد میکرد و دیگر نه و دیگر نه و دیگر نه
گردان صحرا تن بین ازان جا عشد **اجل** بعد همزه و ضم تازی و زبر آمدن بای گرد آمدن
برآید و آنرا اگر وغ دارند همزه بای مهمله و عین بیجم در جنگ کبکی فارسی بتر گویند شاعر
گوید شعر بسته دام دهان خویش از بیگانگی گر کلو بر بیا بدش اجل **اشتر دل** بفتح الف

دانای قرشت بدول خسروانی گوید شعر فتح شتر دل تو گر خواهی نبات ۔ ارزیچه رود از فرشت
شدست اف را **انکل** بکاف فارسی بوزن عدل احتمال باشد که کوی گریبان و دامان
اندازند و آنرا انگلیز گویند خلق الله فرماید شعر در انگلهای زلف مشکبیت انگنده
زمانه کوی دلها میم المیم اهتمام بوزن بوستان معنی شد بوشکور گوید شعر هر انوای
خواننده اورا بنام دگر دارد و هم اهتمام دو دیگر بمعنی لگام آمده ناصر خسرو گوید
شعر چون برادیحی زتن شرم ای پر بافتی دیبای و اسب و اهتمام **انگام** بوزن
وسنگام باشد خلق الله فرماید در توصیف زنان شعر هم ثابت قدم انگام کوشش
همه در وقت رحمت نوازی **اقنوم** بفتح قاف و نون بوزن محروم اصلی هر چیز
و کتاب یهودان باشد خاقانی فرماید **اوام** سه اقنوم و سه فرقت را بهم مان یکوم
فخر شرو موفا **اوام** بفتح همزه و مد واو و قومی میگویند خلاف الله
گوید شعر تا در دین شهر امم از پی اوام حق زنی بفروغ کاشانه **انعام** کاری
راست و بنظام باشد چنانکه گویند این کار بانعام است بفتح همزه و مد دال مهمله **ازدام**
بعد الف و فتح زای تازی و بکون رای مهمله الف و میم دگر داشت و زنی و
در بعضی نسخ دمست باشد اوزی فرماید ای بزرگ که از بلندی قدر آنکه ازدام داشتی
اگر رنج **آذرام** بعد الف و سکون ذال گند و فتح زای مهمله بد زبان باشد اما شمس فخری
گوید پسی باشد که بد زبان آن جا هیچ باشد **ارمنیز** بین اب کشش شرا از نه و مهد بسته
آذر مست **استیم** بین مهمله و تای قرشت بوزن لشیم آستین باشد حنظلی
گوید شعر چو زدم پیش آرزان تای خوبشو زود بیک جنگ استیم و در نسخه ابو حفص

موزه ملی موسسه کتابخانه

سوری یعنی دهن طرف آمده دهیمی پشه مذکور متمکن شده دشمن فرزی میکوید
جزا نیست که مندلی شده باشد و در میان آن چوک مانده و در بعضی نسخ اشتباه لین
بجر بیست که در واجب باشد شمس فرزی گوید شعر پس که پوسته ریم ریزد فتح نیکشت
چشم عدد دشمن چون ایستم ۲ و در شعر قافیه آن سرما باشد که بروجت زمند و بیا ماسد
و در لسان الثوار یعنی باشد که از وجت رود اسپرغم بکسر همزه و سکون سین مهمله
و فتح باء فارسی و عین بجمه و سکون راء مهمله ریحان باشد که از آنرا شاهسپرم و شاهسپرغم نیز
گویند شاعر گوید بر رخش آنظره برج نگر ۳ پر ریاحین خلد اسپرغم نگر امادشاه نام مرتفع را
مهمله و سکون عین بجمه آورده و گفته شعر پیکان تو زانگه روزی ابر دهر پوفا بر فتح بارد
بر ان شاه اسپرغم مرغزاری و در حدیث ابر ریحان مطورست که اسپرغم مطلق ریحانست
و شاهرم نام یکی از انواع ریحانست که برگ خوزد دارد و بغایت خوشبوست و آنرا
شاهسپرغم نیز گویند اشام بدالف و سین بجمه شامیدن و شامنده یعنی اول را خبر دهد
گوید شعر چون نتوانم که نفسی بر ام کنم خود را بهم بهزه شهده عام کنم زانرو نتوانم که
خاطر خود را بحرف خوزه الشی اشام کنم و در نسخه بر زا بفتح همزه باین هر دو معنی آمده انجام
بوزن ابدام نام آلوکار ها بانجام و فرجام مرادف یکدیگر فرماید شعر زهر فرزی
که داری کام و ناکام جدا ایه بایدت کشتی بکام الم الم بفتح همزه و لام و تشدید
و فوج فوج و زود و زود بانجام دم بفتح همزه و کسر جیم نازی بوده است در هندستان
مانند خطی کرد سرخ در میان آن نقطه سفیدی باشد آدم بدالف و سکون
دال مهمله آنی که تذرو را مانند و در نسخ صحاح الفرس کاهوی بوزن کاوون

رخته و نقب باشد مثالش رفیق گوید شعر هر بهشتی کرشن بندد پشک
خواهد اندر زمین زند آکون و آنرا الهو نیز خوانند فرماید میکوبند نقاب را بغالخون بفتح
همزه و سکون باء موحده و فتح غین معجمه و خاء معجمه و سکون واو و نون حصار و قلعه باشد بهرامی گوید شعر زنوی بهمند
کشادی هر از شهرستان زعلک سند کز فتی هزار از بغالخون آدوشیدن نام دارویست
که بتازی مرکو بند بکسر میم اهمهجیدن بدالف و فتح تاء تحتانی و دال مهمله و کسر جیم تازی
کشیدن باشد و در موید الفضلا یعنی اندوختن آمده اوتاویدن بفتح همزه و کسر
رای مهمله نالیدن و زاری کردن و فتح همزه افکندن و فرو بردن استستان بوزن کاوستان
بستان پدر زن و امتی که و امتی او را بگشت عنصری گوید شعر بفرمود تا استستان
بگاه بیامد بنزدیک خشنده ماه و در تحفه بفتح همزه و سکون سین مهمله و تشدید
تا آمده اشکوه و اژهر هم و اژکهان هر سه بر لغای فارسی اول بوزن اهرمن دوم بوزن
الکنی سیوم بوزن زعفران هر سه یعنی پیکار و جلاد و دشمال اول شاکری رال گوید
شعر بدال ربودن مردی و رخ طرای ایمه بوسه داده جان بدر پس از زاد شاه
اذربون بدالف و فتح دال بجمه کل خرزی باشد در تحفه و رسالهٔ حسین وفا آذرون آمده
نه آذرکون و آذربون کلیست زرد رنگ که در نوروز بهان هیئه بهار کوبند و شیرازیان
خرزی و کاوچشم و آذرکون بعینه آنش رنگ نیز باشد ظهیر فاریابی در مثال مفرد اول
گوید شعر هوای طاعت تست ای لبت چاله پرور کز زبانه آذر برد و دیده آزر بوده
آئین بدالف و کسر بای اول رسم و عادت باشد لبنان کسی را رسم و
ترتیب و آئین ندیده فریدون با آن شکوه آئین ندید ویز نهره را گویند و آن

ظرفیت که نزدیک بدهن او کوزه است و در آن روغن از دوغ پرون آید گویند
لبیار گذاشتن الف در نسخه دوغ با یا صحیح بجای یای اول نون بنظر رسیده **ایان**
بمد الف و با بوحده مدت ماندن آفتاب در برج عقرب و نیز روز دهم از ماه شمال
منع اول شاعر گوید **شعر** کرم فرخ جوانب در سرداری سرد آیم چو باد در ایان **اوطان** بفتح الف
و با بوحده مدت ماندن آفتاب در برج عقرب و نیز روز دهم از ماه شمال منع اول
شاعر گوید بکسر همزه و ضم حا حرست باشد و در نسخه دیگر بمعنی عادت آمده منع آخر خلاق
گوید **شعر** ای شرع پروری که گذشت از جناب تو اخلاق هر کما که بود ایران بود **اچنگان**
بفتح همزه و کسر جیم تازی قریه باشد از قرای سرخس اصفهان مرب آنست **آب لهجی سنان**
چشمه ایست روان بر کوهی که اگر یک پران زنان بایستد باز جوش خواهش کنی روان شود و در
همین وادی نزدیک آنجا **آب سرخان** چشمه ایست در قهستان سیر تا خاوس که بهمه فرض علف
با طراف برند و سازان ملازمت آن کنند که هر یک را گویند **اباد ایدن** بمعنی ستودن
و ستوده آمده **اش** بوزن رس لبیان هیچ جامه باشکوه باشد که در پوشند و دیگر
جزیره نارسیده و گویند **انگدان** بفتح همزه و سکون کاف فارسی و ضم دال نشان سنگ
یعنی ریو مردم و در اختیارات مرقومست که انگوان نیز گویند و مرب آن انگدانست
و در خشت که از فارسی انگز گویند خطی است **اذرا باد گان** آتشگاه باشد
چه آذر آتشست باد گان و با گان حافظ و خازن پس معنی آن بیت النار باشد
و چون در آذر با گان افتاده بسیار بود آنرا نیز آذر آباد گان گویند چنانکه چیکی فرهنگی
شعر بیگاه در آذر با گان بود ندمای تو و زرادگان **اخرایدن** فرسودن باشد

باشد بفتح همزه و کسر رای مهمله زدهقان پرمایه کسی را اندیشه بکرشن نیستا فریدون گوید
ابنودن بوزن بخودن اصلی و افزایش خوبودنست در خاک باشد عاقبت همی ان گاهی
بود ابنودنت **انکلیون** بفتح همزه و کسر کاف و فتح با کتاب ترسایان سنای فرماید شعر
تا دم عیسی چلیپا گرشد اکنون بطیلسان بد انکلیون سر امید ترسای شدند و شمس فخری
بمعنی جامه آورده که از صوف زنگ باشد و گفته **شعر** کشت اب طاجن از بزای مجلس شاه
بهر بهاری فرشش ز انکلیون **ابزیدن** بفتح همزه و فتح با و کسر یای اول بریدن باشد
فرزرکوب فرماید **شعر** از دست خیال روی تو دقت سحر کلک شد رصلی قوامی النوحی
الفجیدن بفتح همزه و کسر جیم تازی **الفقدن** نیز بفتح همزه و فا هر دو بمعنی کسب کردن
بود مثال منع اول را ابونصر فرماید **شعر** دشمنی علی کرخواهی ای مارش الفجیدن علمت
چار دوم را شاه فرخ گوید تو با تمیز بر الفقدن ثواب مرا اگر بداند همه هنر را الگان شده
ابنون بفتح همزه و فتح با و نون ثانی باشد یعنی افیون **انگلیون** بوزن انگلیون انار بزرگست
انگلیون بفتح همزه و حای حطی و کسر لام و فتح سین مهمله قوس و قزح باشد
استهیدن بکسر همزه و تا و فتح ها و سکون سین مهمله و کسر تا و ها
بجای کردانست مثالش مولوی معنوی فرماید **شعر** هر که باشد شیوه استهیدنش
دیده خود را بپوشش از دیدنش **ایدندان** قفای دندان و دیگران بمعنی سفت فرزان
و مغلوب آمده الوزی گوید حادثه در زنور و دو هر فرشه در نظر ناخی بدرگاهت او صاف
ایدندان یافته **انشدن هفتان** انگشت که دها قابین بود از حصار دقله بر تپه آن زنند
تا فوت کرده **اشلب شهریا** هر هر سیاه بیچ کریه شادی **اندهیدن** بفتح دال مهمله و دال اول

بخندیدن شکفتن کردن و تعجب نمودن **اندخسیدن** بفتح همزه و دال اول و دوم و کسر سین و سکون خا و یا و نون پناه گرفتن باشد **البکون** بدال الف و کسر با و سکون سین مهمله و فتح کاف قریه از قری طبرستان میان آمل و جویجان سه روزه راه است و در بای البکون باین عربیت و فتح الف نیز آمده شاعر فی الدین میگوید اوری گوید چو گرد البکون است دیده باشد شریف قابوس شاه زاده راه و اب سکون **ارن** بر مهمله بر وزن دان و اران باشد **شعر** گوید زمانه دست کرده چفته رخسار زمانه چفته زانو کرده **ارن** **آنین** بدال الف و نون بوزن زین آنین طرفی باشد سفالین مانند خمی که در سرخ دران دکانداران دوغ از وی جدا کنند شاعر طبان گوید سبوی ساغر آنین و غولین صهبا جای روب و خم و پیالان میغ خم و غولین در حلی خود خوانها **اگدار** بون بفتح همزه و خم میم و سکون را مهمله زدی باشد که قبل از کار بزرگ در ان دهند بتازی عربون و اربون گویند **انیان** بنون و سین مهمله بوزن ارمیان نام قلعه باشد ما در قطعه و معیارهای ساسی پهوده و دروغ باشد شعر فرخی فرماید **شعر** نه در جوشن بود هرگز نه در توزی بود هرگز ازیشان **اروبا** برای مهمله و واو بوزن پروشا تجربه باشد **اوسماون** نام ساوه از زمان ساسانیان گفته اند چون دوالقرنین اکاسره سید اورا بدین اسباس چگونه او را بدین سبب بدین اسباس جاودگفته ی **اردن** بر وزن مهمله بوزن فارس کفگیر باشد و آنرا پالون و پالاون نیز گویند و آن آهنیست که حلوا بیان شکر ریزه با آن صاف کنند و **اردن** بقصر نیز آمده **اغاریدن** بدال الف و کسر رای مهمله و فتح دال فروشدن نام باشد بزبان

مؤسسه کتابخانه

و نیک سرشتن و مرکب کردن شمال مفتوح و دوم مشدد گوید **شعر** زآغاز بدان آگاه گشت باخون شده یکسر در خاتش طرخون **اغالیدن** بدال الف و کسر لام بر خلاف تیز کردن و تیز شدن و سخت بشوراندن باشد ابوشکور فرماید **مشعر** بر اغالیدن شی استیز کردند: بکینه چون پلنگش تیز کردند **اوسدیدن** بدال الف محکم کردن بود **ابتین** بوزن پاک دین نام پدر فریدون باشد خاقانی فرماید **شعر** خاصه سیرغی که نیست جز پدر رستم قاتل ضحاک کیست جز پسر آتین **ابدان** بدال مهمله بوزن کاروان اباوانه و نیز گویند که آب باران دران جمع شود و آنرا ابگیر و آذیر و آذیره هم برای فارسی نیز گویند ازرقی گوید چو ابر فندق یکسین در آبدان ریزد برگرد از دل فیروزه سنگلی سیمین رنگ **مشوریدن** که بر وزن مهدی رفتن باشد بگفتهای بلوریان اهل اندلس نیز **اوسماکن** بدال الف و کسر واو و کاف پارسی بمعنی آنکه هرگز که به بیند از دور در آید و دوچشمی فواید **افوبسیذین** بدال الف و ذال معجم و را بین و زای هوز و یا و نون بغیر موحده و الفی همین که از ایلیه دین ابراهیم زردشت که بزرین نام داشت ساخت افوری گوید **شعر** ای خوار نعمت و کلفت بر کب حیوان و آذر بزرین و حسین وفا بفتح با اورده دکفته که وی بر تیه است که روزی کیخسرو کوار بود و صاعقه بر کب او افتاد آن زرین را با کشنده بردند تا زمان ولادت حضرت رسالت نگذاشتند که آتش آن خاموش شود و این قول بر معتمد نیست و به که فردوسی میوید بمعنی اول گوید **شعر** یکی آذری ساخت بزرین بنام: که با فرهی بود و بازار گام **ابرسیذین** بکسر همزه و سکون با و دو راء و فتح سین مهمله زرد و رقی بود **اخریان** بدال الف

وسکون خا و کسر راء مهملة با کاف باشد و کالبد را گویند و اخریان بفتح زا آمده خلاق
گوید چون بیدادی سرا تو عطاهای به کزین جزیه ازین که آرایست آفرنا فریان
اکذون بعد الف وفتح کاف پارسی و واو الف مهملة با شین و بر ساخته باشد
امونون بعد الف وضم میم وسکون واو و نون با فتح واو مهملة ارکسانی و ارآسته
شدن و قیق گوید در آمونون آن هایون بنا نماند ایچ بارج بکنجیها و در موید الفضلا
بمعنی آکنده شدن نیز آورده **اهستروا** بضم همزه وسکون سین مهملة وضم تای قرشت
وفتح واو و زن نا مانده حسرتی گوید کشته از نادان مخالف تو ما در روزگار
استرون **اولغان** بکاف پارسی و بعد الف وفتح واو وسکون نون آگنده باشد
اویش بعد الف وکسر واو با سین مهمل مقر باشد **اهرمن واهرمن** اول بفتح
همزه و سا و میم دوم بفتح همزه وکسر راء و **اهریمن** بفتح همزه وکسر راء وسکون یا و فتح میم
هر سه دیو باشد مثال اول و دوم ابو شکور سعدی گوید شعر هر کسی بر حد دینی کار بند کوشش
ازین تا بان اهرمن تا سر دش مثال سوم را امیر معزی گوید مگر نا که نامین آورد
بر عفریت سیاره مگر در شب شبیخون کرد بر یزدان اهرمن **ازون** بعد الف وسکون رای مهمله
وضم میم وسکون واو و نون امتحان باشد ازرقی گوید در توقیف از کین بردن جهد
چون باد روز موکه گرگت گوید زند از آزمون او را که ها ان **ارمان** برای مهملة و رمی
فرمان پشیمانی و حسرت و بر نا بردن باشد فرخی گوید بار مان وار و ند مرد هنر
فرازا آورد کو نه کون سیم و زر و بعد الف یز گوید **اهختن** بعد الف وفتح ها وسکون
های مهمله وفتح تا قرشت و **اهیختن** بعد الف وکسر ها وسکون یا و خای معجمه وفتح

تای قرشت هر دو بمعنی برآوردن تیغ از غلاف باشد و بمعنی مطلق برکشیدن زا آمده
مثال اول را فردوسی گوید شعر زگاهی شتن تیغها از غلاف که قاف را در دال افتاد
کاف و **اختن** نیز بدین معنیست شیخ گوید شعر کرشن بر مزیدن بدرگا تاختن
امانش ندادی بجز تیغ آختن **اکون** بعد الف وضم کاف پارسی نشسته را گویند **اختن**
کاویان بفتح همزه و تای قرشت وسکون خای معجمه وکسر راء مهملة یا و کاویان کردرفش
کاویان نیز گویند و منسوبست بکاوه آهنگر و فیقی گوید شعر نزردی توای سرفراز
کیان بروز فرخی افزون کاویان **ارمن** بفتح همزه و میم وسکون نون و رای مهملة دلالتست
بر زمین پهناور و بکلان که ابریشم ارمنی منسوبست بآن شیخ نظامی فرماید شعر خاصی کن
ملک جهان بر طوع هم ملک ارمن و هم شاه روم **اب بدین** بعد الف وسکون بای اول
وفتح دوم کنارهٔ رود کر زیرش محرف بود و در هر دو پاره آب ازان بردن افتاد **ابشتن**
بعد الف وکسر با و صده وسکون سین مهمل وفتح تای قرشت نهفتن و خای معجمه
و آبشخاه کاف پارسی که بمعنی تو ضحات و بعد ازین خواهد آمد ازین مرکبست **اشوردن**
بشین معجمه و را و دال مهمله بوزن اکوفتن بمعنی جمع کردن هر چه باشد **اغازیدن** بعد الف
وکسر زای معجمه بمعنی آغاز کردن و ابتدا کردن **افندیدن** بعد الف وفتح فا و دال نا نه
خنک و خفیف کردن و بوزن پسندیدن نیز آید لبیبی گوید شعر در دل او بی
نفیت کار کرد تزک آفندیدن و بکار کرد **ابدستان** بعد الف وفتح دال مهمله وسکون
با و نون ابریق و آفتابه و مطهره خاقانی گوید شعر یعنی پاک بستاند چو کرد آلوده
بسپارد نشرع از آبدست آیدنه تنک از آبدستان **ابنان** بفتح همزه وسکون سین معجمه

و مدّ دون کما هیئت کسی رخت بآن شویند و آشنه نیز گویند اثیر الدین اخسیکی گوید: آشنائش بر نگزده سر از بار بان خاک / کز شکنجه سموم شدی در زمان شتی راید دن بیاء و دال مهمله بر وزن میهن در نسخه وفائی بمعنی اکنون بشد و در تحفه و نسخه میرزا بمعنی همان بشد و در اشعار ستادان نیز آنست چنانکه فرخی گوید خر و راید دن که اسبم جاید بدید: سر آنرا بسر بخواهم برید: و شیخ سعدی نیز مناسب بمعنی گوید ور ایدون که دشوارت اید سخن: و گر آنچه دشوار بشد بگفتن اقتال بفتح همزه و سکون قاف و نون و جد عین مهمله نالهٔ و زاری و نیز قبیلهٔ معروف در قندهار اژدن بفتح همزه و سکون ژا و دال و نون و ضم سین مهمله سحریست و حیله معنی اول انوری گوید شبر از تهنیت معدهٔ او هر شبی تا بامداد: اهل شهر و روستا بر مان همین افسون کنند و دوم را صاحب کشف گوید: همه افسانه افسون بند است: بجان خوابم کیستها ر شنیدند است اژدید بمد الف و کسر دال مهمله و سکون یا آرایش باشد که در شهرها بندند و فوارزه نیز گویند سوزنی گوید: بر گل نسرین عنبر بند و آذین عجب و آنگه زلف آراید بر آن آذین مرا اژندیدن بمد الف و زای فارسی بفتح دال ثانی و کسر هر مهملتین کل در میان دوخت آکندن اندودن بفتح همزه و دال مهمله بضم و سکون نون جمع اندوده باشد شاعر گوید خر و زی سیاه اندوده نو داشت هر کس آنرا بهر طرف شد و آن اندوده ناف

از بر دیدن بمد الف و زای فارسی و فتح دال ثانی و کسر دوم مهملتین کل در میان دوختن کل در میان دوخته باشد اژندیدن بفتح همزه و زای فارسی و سکون نون و یای دون دوم زیب دادن و آراستن اژدودن بفتح همزه و ضم زای فارسی و کسر لام و فتح دال مهمله بر انگیختن و دود کردن و کرد که بدان دود کنند آن بشنید و در کردن بزا آمده و فرو دیدن بکسر فاء مشدده و کسر فاء مشدده اژدیدن بمعنی بچه و دال مهمله بوزن آمدن و رنگ کردن و طلا بندن بر وزن و بمعنی آراستن و بمعنی آژدیدن بفتح همزه و ژای عجمی و کسر دال مهمله بوزن آمدن راه آورد که بوی بر افروزند گوید فاقانی اکسون بضم همزه و سکون کاف و ضم سین مهمله و نون از سغوی آگم در راه مید افکنده ام است مید بمیم و یاء مثناه تحتانی و دال مهمله بوزن پیلوکار میان اندوده نام گویند بکسر همزه جامه که سیاه باشد ملوک بکسه تفاوتی نوشته ظهیر گوید بوسم خدمتی انبدر حضیت تکنده دهر روز از طلی فرش اکسون و در میار جامه است شتی و دیقی و حسین وفائی گوید که نوعی از دیبا بود الان بفتح همزه و لام الف لا و نون نام ولایت است از ترکستان زمانین و بعضی گفته اند نام شهر یست شیخ نظامی فرماید بگرد گرد و گاه گیانی فرو هشته بند های الان و نیز نام گوسفند است و بمد الف نیز آمده خاقانی فرماید شعر تف تیغ هندیش هندوستانی ع ز روس اندر و سس والان نماید اف بضم همزه و سکون فا مابین مهملتین سنگ که کارد بدان تیز کنند از همان دفعات نیز گوید خاقانی فرماید در مدحتا بدرشی زنده و ریغ زنده چون نوشی کند سیر و ریغ کنند سامی از فعل افسانه اوون بضم و واو و نون بوزن هاروت روزی که بر کناره خوارزم گذر و دار آموی نیز گویند اجاردون و اجاشش اول بکسر و ای

مهمله و فتح دال مهمله و ضم لام و سکون سین بی نقطه و فتح تا پر کردن جای خاک و غیره
سعدی هروی گوید **بیت** زانبا شتن چاه نرکند اشتر بشنگ ؛ معلوم شد
که دل بردن نیاید از و **ارران** بفتح همزه و مد رای مهمله بشدید دال و تا
و سین مثلثه بر بره و غره و کنجد و شکور و پیلقان و میان اران و آذربایجان
شهریست که آنرا ارس گویند شمالش شروان و جنوبش تبریز و مشرقش
پیلقان شهریست که از هزاران باشد که لایق هیچ نوکران جهان باشد
سرمه چکنه که در صفهان باشد **بیت** تو بعیلت فزاوان باشد و علت کفتن
این رباعی آنست که چون باصفهان آمد و این رباعی را در هجو مردم صفهان گفت
که شکوه یکنج ز صفهان مده و جان خرد ؛ بعیلت مرود که ازان کار خیزد
که دانسته کاهل صفهان کورند با این همه سرمه ز صفهان خرد بعد ازان
رباعی مرقوم راشرف شروه در هجو او گفته **بارد جان** برای مهمله و دال و جیم
تازی بوزن بندگان نوعیست از کشکان و اسرار علی گوید کذا فی ادات
الفضلا **اندریان** بفتح همزه و سکون نون و کسر رای مهمله نام بیمار زیست
تورانند **ارطبون** بفتح همزه و سکون رای مهمله و ضم طای حطی و نون زبرک
و دانا و فیلسوف حکیم باشد رومیه دانا ترین حکمای روم بود کذا فی ادات
الفاضل والفاضل بلام و فا و ضادهای سه تای و زشت اول بوزن درساقش
دوم بوزن برجستن هر دو بمعنی کلیب کردن باشد شمالش ایونکور گوید
اگر قاردن خوی زا لفتی تن مال سوی در زیر پای خاک پا مال **وارغون**

وارغن اول بوزن قرمن دوم بوزن کردمون هر دو نام سازی از سازهای قدما طول که
رومیان دارند اول را فاخته فرماید **شعر** اگر نا هید در عشرتگه چرخ سراید شوق زیر
ارغن **ایران** بفتح همزه و کسر نون و سکون یا و نون و رای مهمله و الف و نون
ایمان معروف در روز بیست و نهم از ماه **اویدین** بفتح همزه و ضم واو و سکون
دوم و فتح دال مهمله بمعنی نامه و زاری کردن باشد **اوزندیدن** بفتح همزه و زای فارسی و سکون
نون و کسر دال مهمله اول و فتح دوم افکندن باشد **اورندیدن** برای مهمله بوزن اوزندیدن و شل
او در باغ و ورف فریب دادن باشد ابونصر گوید **شعر** ز روز و پیش آن کشتی خرمنت
جزا ورندیدش کار دگر نیست **افتیون** بفتح همزه و سکون فا و کسر تا و سکون یا و نام یکی
از مکرمان گوید **شعر** ای ز بهتر مدی از صاحب و از صاحبا وی ز بکران مردی
از حاتم و از افتیون **اهزیان** بفتح همزه و سکون های هوز و فتح زا و یا نام داماد قیصر **اوزنیون**
بفتح همزه و سکون نون و فتح زای معجم و سکون واو و نام دقیانوس پادشاه مغرب که پایداد بهلوان
گوید و **ابغیون** بفتح همزه و دال مهمله و سکون نون و یای حطی و کسر جیم تازی بروت کشیدن و در
شرفنامه بریزه بریزه کردن یاد آمده نظامی فرماید علاج الرسول و ابغیدن کوشش دم
الاخوین ادخون سیاوشی **ابخیدن** بفتح همزه و دال مهمله و سکون نون و یای و کسر جیم
و را کوتاه کردن باشد **اندودن** بفتح همزه و سکون نون و ضم دال مهمله اول و فتح تا نانی
اندودن و طمع کردن **اهزیان** بفتح همزه و زای تازی و سکون های هوز و الف و نون بقیع باشد یعنی نازاینده
کذا فی التحفه **اهوایین** بفتح فا و کسر همزه و سکون سین مهمله و یای تا نانی و نون بای مهمله
و کسر های اول شهریست منصف و جای بعض سپر ایین گویند به اسپر پیرست دعاوت

مردمش چون رام شتند لهذا آن شهر بوم بابن شد **ارمایا** بفتح همزه وسکون رای مهمله ومیم وبالف یونانی نام پسر یهام کبقیادست برادر فرود کیکاوس **اردوان** بفتح همزه وسکون رای مهمله وضم دال مهمله بواو ونون نام پادشاه ملوک اشکانیه **ارسواقزون** بدالف فتح سین مهمله ورای مهمله وبکاف ونون آن آهنی باشد که سنگ آسیارا بدان تیز کنند وآنرا ارشینه نیز گویند **اندیمان** بفتح همزه ودال مهمله ثانی وسکون نون ومیم ویا وکسر دال اول آهنی سنگ کفش باشد **ازان** بدالف وسکون زای پارسی ونون وکاف پارسی دهی باشد شبیک که از پس آن کفاه کنند **الف کوفیان** چوبی باشد که خلاق کوید شر یعنی ولقط زرنیخ وشنجرف ومرا کورون که کرده چون الف کوفیان تم ودرمو دیعنی قضیب آمده **ابجاد** بکسر همزه وسکون یا ودلام ونون ماجای بجیم نام ملوک متوغل هرکز باشد **اذرباطان** نام ولایتست ودر هیچ البلدان آذربیجان اورن عند لبنان آمده وگفته که معرب آذربایکانست چه آذر آتشست وبایکان حافظ وخازن پس معنی این بیت النار وحافظ النار باشد **استیان** معروف وآنرا استکند ویکند نیز گویند **اصطان** بفتح همزه وسکون واو ونون بامیم فریه ایست از قری اصدان مولد اثر او مانیست **مع الواو** آنچه بعد الف وضم ها وسکون واو ومعروف ودیگر عیب باشد ابوشکور گوید شر یک آهست خوانرا چو نماز پیش مبش چو پیش آوریدی شدا آنچه پیش **اخلکند** بفتح همزه وکاف ولام وسکون خا مهجمه ونون ودواو وضم دال مهمله چوبی باشد از نرمی چوب بسافیه کنند چون آنرا می جنبانند آوازی دهد وطفلکان بازمدان مشغول دارند شی فخری گوید **الخشت** طرازی را نیست دان او باشد بسان طفلکان آوازا خلکند **الخو** بعد الف وسکون نون وواو وضم خ نام دیهی از ناحیت خبوشان

عمق که بدیه کوس کرمست ورم خشن جرا نجی یا خود چوبا هست که دارد در آب خواذربو بعد الف وفتح ذال مهجمه وسکون رای مهمله وواو وضم های موحده آذربایه باشد ای پناه خانست وکل زرد دار وشیرازی چوبک آشتان گویند **ازنا** بفتح همزه وسکون زای هوز وواو والف ناحیه ایست از همدان وازنا ده گویند **امیزه مو** بعد الف وکسر میم وسکون یا ونقاط زای مهجمه وضم میم ثانی مرد دو چوبرا گویند **اهرشهر** آرشاه بهرهفت کشور بود چو آمیزه موشد **انلغط** ملکر بود **آنخشتر** بفتح همزه ونون وخا وشین مهجمه وضم تای مثناة فوقانی وراء مهمله ونسخه میرزا فاذر بهرود **اهتو** بفتح همزه وسکون مهمله وتای مثناة فوقانی ودر بالش وسی بکذرد از نیزاده **انکشتو** بفتح همزه وضم کاف پارسی وتای قرشت مالیده شده **اشتو** بفتح همزه وضم تای قرشت وسکون سین مهمله وواو آنکشت دان باشد ونسخه میرزا مادر اولادت سطورست که بفتح همزه آنکشت باشد که زنکال نیز گویند وبفتح همزه نیز خوانده اند **ازدو** بفتح همزه وسکون زای هوز وواو وضم دال مهمله ونسخه میرزا خمیست که حلوا زان پزند **انداو** بفتح همزه وسکون نون وواو ودال مهمله بدتره تندک باشد وآنرا کیکیز نیز ای هوز ومهمله نیز گویند اما اهل سیستان تره میره خوانند وبوریه چوچر گویند **ارغا** وبفتح همزه وسکون رای مهمله وواو بعد از را عین بی چوبی آب باشد که از نرالادات سوزنه سه گویند زعشق مهرخ چون ارغوانست در دود خ زهر هر دیده دوار غان خون شدست روان **اوه** بعد الف وفتح واو اول وسکون ثانی نام شهریست **مع الهاء** آنچه بعد الف وکسر کاف پارسی وسکون سین مهجمه وفتح تای قرشت وهای کشته باشد شی فخری گوید شعر کردون دشمن بزیخ بلا انتقام او بکین آنکشته است **الفخته** بفتح همزه وفا

وتا وسکون لام اصطناع نام سنگی در جهان افتخار اشتکاء بدالف وکسر
باء موحده وسکون سین مهمله وفتح تاء قرشت موضعیست شعر نه همین بازر
شتاسند عزیز سرکین نه گلستان نشناسند زاشتکاه ودر تحفه اشکاه باسین
آمده الغوزه بفتین مجهه ونون وسکون زاء هلوزنی فرنگی گوید شعر رخسار روزگاری
باد لهیشه کلکون چونامه روی خوبان از رنگ الغوزه اکنده بدالف وفتح کاف
تازی ودال مهمله وسکون نون وفتح زاء معجمه تراکمه اصطبل باشد بفتح طویله ابوالعباس
گوید شعر روز باکنده شد یارم اگر چون یاتمه سفلگان اوادد بکسر همزه وفتح راء
مهمله وسکون واو ودال مهمله اول وفتح دال دوم دیوان حکم باشد بدین بارگاه شهید گوید شعر
برای فرزند جوادارد
براخلاک که توبلطف نیوشی دران نهادی پای ودیگر بمعنی دفتر حساب تراکنده که
حسابهای پراکنده ودیوانی برآن نویسند وحالا اورا بم وبندار خوانند بدالف تراکنده
چنانکه بمعنی دفتر بدالف استهام موزی گوید شعر پس دیر نماندست که ملک ملکان را
اکنده بدیوان تو آورد گاه ودفتر ودررساله حدیدی وفای بمعنی آهن پاره باشد
که ازسوراخ قفل بردن آرند ابزه بدالف وکسر زای معجمه وسکون باء بمعنی آب که
ازچشمه برآید ابواها بدالف وسکون باء ومدرای مهمله وفتح هاء کذرآب هرجا که باشد
اوره بفتح همزه وسکون واو ودرای مهمله شبیه همزه روی لباس ارزه بفتح همزه
ورای هوز وسکون رای مهمله کاهکل ودرحقیقت بعضی گویند که سرد ست بمعنی
اول را سوزنی گوید شعر بنبه بگوشی اندکند زتو حمدوهی بنبه چه گوید ازرزه
ریزد واز زیر اسکنه بکسر همزه وسکون سین مهمله وفتح کاف تازی وفتح نون

کرد برد بتاری بیرم اوبد اثبت بکار ازرا امیله بفتح همزه ولام وکسر میم آهله
انجشوار بفتح همزه ودال مهمله ورا وسکون نون وخاء سین مهمله پناه درحصار باشد
بیسی گوید شعر زخشم ایاکس کرک ژکاره ندارم فرزدت اندخواره اردها له
بدالف وسکون رای مهمله ودال مهمله وفتح لام هاء طحی مانند کاچی که بوی پخته
گویند بفتح سین مهمله ونون وکسر فای عجمه اوددوله بدالف وسکون راودال مهملتین
وضم دال نانی وفتح لام هاء آرد ها له مرقوم وآرد توله تاء قرشت نیز بنظر رسیده
بساق الطعمه گوید شعر آرد توله بین که بمن لوت خوار گفت چون ماستیا نیست
زمن عذرهای بجوانست اسفغده بدالف وسکون سین وضم فاء عجمه وفتح دال مهمله
ونم نوخته مورخ گوید شعر ایستاده میان گرمابه همچو اسفده در میان تنور اذخر بفتح همزه
ورای مهمله وجیم تازی وسکون خاء ونون نام شهریست که مادر عذرا بکابود وبنا کرده
نوشروانست عنصری گوید شعر بافر فرخ اقبال کامکار یکی پادشای بدی نامدار
ودرد کوزنام دلا بمنیت ازرنجبار ودرزنانکو یانام زمینی باشد دربلاد عرب
ارغده بدالف وفتح راء ودال مهملتین وسکون غین معجمه وفتح هاء نوعی باشد مزهری
گوید النفصه بفتح همزه ونون وضاد معجمه وسکون صاد مهمله ارغده برشتای تو جان مزد ازانکه پرورده مکارم خلاق توضع
الفقعه بفتح همزه وفاء وتای قرشت وسکون قاف اندرخته باشد شمس فخری گوید
ابخواه شعر ابوالمعالی شاهی که خجالش سلاطین سلطان الفقعه باشند انجباه بفتح
همزه ورای مهمله وسکون نون وباء وکسر جیم تازی حلقه گون باشد شمس فخری گوید
کنایه بمخ ممدوح شعر دلت تابنگ دارا تقاضش بداشی فرزه دیا نجره باشد اوبه

بفتح همزه و فتح تای موحده قریه ایست از قری هرات **اشته** بفتح همزه و سای فارسی و سکون نون عربی باشد که آنرا اشک نیز گویند **استه** بفتح همزه و تای و سکون سین مهمله آنچنان فرضا باشد که آنرا خشته نیز گویند و بعربی باشد که خوانند بکسر سین مهمله و فتح کاف تازی مشدد **اهنیا به** بعد الف و فتح نای و یای موحده و سکون نون و بعد از و یای معلی فی ما بین باشد و الف اسما و در میان دره نیز گویند **اغنده** بکسر همزه و فتح عین بیچ و دال مهمله و سکون نون بمعنی کوی و سکبار باشد شمس فخری گوید شعر تا نباشد اغنده مانند خاموش و مجور تا نه بود همزاد همکس چون بهمده باد و در عکس بده هر بهمده کار دیهمد دشمنش خوار و بخی و ابان اغنده **اوده** بعد الف و رای مهمله بفتح و سکون و او کذر آب باشد **ارغنده والغنده** اول بفتح رای مهمله و سکون عین بیچ و فتح دال و دو نون بر شکله بفتح الف **ارغنده** بفتح همزه و عین بیچ و فتح دال مهمله هر سه بمعنی خشم باشد کذا فی المختصر و در نسخه دیکر بمعنی خشک خشک آورده اند و این اصحست شمال معنی اول را فردوسی کوید شعر کوی زره آمد چو ارغنده شیر ✦ کمندی بیاورد و کمندی ابزیر دوم را اهل کوید شعر سراپرده و سیزه دیدار ارغنده کرک ✦ سپاهی بکردار ارغنده کرک و در سیاه حسین وفائی ارغنده دار غنده بر من ازید ✦ خشم اکر و باشد و در اداب الفضلا ارغنده بر زن سر زده نیز با بن معنی آمده و ارغند بکذن بر کنده بمعنی مستی کر خراب شراب باشد نیز آورده اند **همه** بفتح همزه و دال و میم مهملتین و سکون نون باد آوردن بی کذشته رودکی کوید بهترین یاران و زار یکان هم ✦ نزد خان دارم سر بیک اندیه **استنه** بکسر همزه و فتح تای فرشت و یای موحده و سکون سین مهمله و نون

بنیاد ملی و موزه ملی
موسسه کتابخانه

بفتح بیض قوی و رشت سنائی کوید شعر صحبت عالم آتشی دیدست ✦ زشت رای و تباه و دانسته است و بفتح مرد قوی بازو و دلیر نیز بنظر رسیده **اغیشه** بفتح همزه و شین معجمه و کسر نون جاسوس باشد شهیدی فرماید شعر در کوی تو اغیشه همی کردم ای کار ✦ وز دیده نامکرت بی بیم و در شرفنامه آمده بکسر همزه و یای موحده و تای فرشت بفتح و سکون سین مهمله آمده و کفته که آبسته و آبشه نوزن و آبسته و عاشه نیز کویند **انکاره** بفتح همزه و رای مهمله و سکون نون انکاب پارسی چو دیده حساب و نامه اعمال بپرسی کوید شعر خوان بخش کر بخش آید ترا ✦ نامه پر اهل بهشتین و فا اندره و انکاره بخش آر و در شرفنامه بفتح الف آمده و سر کذشت که از کذشته یاد کنند و پرسند کویند انکاره میکنند و شمس فخری کوید باین معنی شعر هر کی مجلس بود ز شهان ✦ هم از روی کفت انکاره **اغاده** بعد الف و فتح رای مهمله و سکون غین بیچ و دال باشد کرکشتکان در میان جوم و وردی کفش کزارند و بر بلند بکرد و زند تا زمین خون خاک دراب شود **اهیژه** بعد الف و کسر میم و سکون یا و فتح زا و یای بی نقطه و هاء هوز باشد کر بوزینه کهلی کوید بنده شمس فخری کوید شعر هر که با بندکان شاه جهان ✦ دارد اخلاص زشت و ژیژه بود **اخیسه** بفتح همزه و دال معجمه و سکون یا و کسر سین بی نقطه و های هوز بمعنی اژدها و کرم بزرک و مار بزرک آورده اند **اندمه** بفتح همزه و دال و میم مهملتین و سکون نون باد آوردن بی کذشته رودکی کوید بهترین یاران و زار یکان هم ✦ نزد خان دارم سر بیک اندیه **استنه** بکسر همزه و فتح تای فرشت و یای موحده و سکون سین مهمله و نون

و کسر لام و سکون یا و نون و فتح رای تازی و دال مهمله چهنده و بدخوی و بدسیر
و خویشتن اطلاق کنند ابوشکور گوید اغزه چو آزنده شد در مزاری نباشد
اغزه بزرگی از یاد یاری اسد بفتح همزه و سکون غین معجمه و فتح رای مهمله ریشی باشد
که بر گردن باشگ مردن بدید آید و ازا بوزه نمکفه گویند بفتح نون و کاف و فا اساسه
بفتح همزه و سین مهملتین بمعنی چشم گریستن گذاشتن الادات ابرمده بفتح همزه
و سکون با و ضم راء مهمله و رای اول دارد ثبت که چون دراب اندازند
تمام آب را بگذرد و برود گذاشتن الموید باشد بفتح همزه و جیم فارسی و فتح چ
نقب کنند برای رمیدن مرغان الفم همزه انکنه بعد الف و کسر کاف فارسی
و فتح نون ظلمی که در میان ابره و دستر قباء نهند سوزن گوید شعر شد مرمرا
و زجودت پیشه خواهی ابره و دستر و اکنه خواهم اماده بکسر همزه و میم بعد
و فتح رای مهمله حساب باشد و ازا مار و اداره و اماره یزکه بندیس گوید
شعر اگر خوای سپاهش را شماره بروں باید شد از حد اماره امخته بعد الف
و ضم میم و سکون خای معجمه آمیخته باشد انخلوشه بفتح همزه و سکون خا و ضم
کاف و فتح رای فارسی و نون گوی گریبان و نکه کلاه باشد انکشته بفتح همزه
و سکون نون و ضم کاف فارسی و فتح سین مهمله آنچی بود که بزرگران اندر خرمن بیاد
دهند اندوده بعد الف و فتح رای مهمله و دال و سکون میم آراسته باشد
عنصری گوید شعر بود مردار آنده در بند سخت چو جنبنده گردد نیک سخت
استمانه بعد الف و فتح نون سقف خانه باشد شاعر گوید تا های آسمان تو زدید

آسمان بین و آسمانه بین انخته بروزن ساخته چرون کشیدن باشد انوری گوید
شعر تا بتابد بهار و طاوس درکند مدورت ترهای پرزدست و بیتهای انخته
الفته بعد الف و ضم لام و سکون فا و فتح تا بمعنی آشفته امنه بعد الف و فتح میم و نون تر
ده هیزم سگفته باشد و میرزا ابراهیم عبد و تقریر پشته هیزم آورده موزنا فرماید شعر
مرزا آمد هیزم همه گوه خشک نهاده دمانند چو انبار و رخ زرد انبار خشک نام کوه انبسته
بعد الف و کسر نون و سکون با و سین و فتح تای فرشت چیزی گویند که بسته باشد
و بدو سواری و اشتر در نقصه گویند که چیزی بسته باشد مثل عدل و بار و خوان و امثال آن و در
موید الفضلا امبسته بون و سین مهمله بوزن قرینه و امبسته بوزن پرنده بابن مبنی آمده گذا
فی الادات انکشته بفتح همزه و کاف پارسی و ها و سکون نون و سین مهمله بر زنگیر لجو
که او را بسه مایه مردمان و کارکنان داشته باشد و بین مهمله نیز آمده انشاخه بفتح همزه
افروزنه چوبی باشد که آتش بدان افروزند و آنرا افروزینه نیز گویند انشته بعد
الف و کسر نون و سکون سین مهمله و فتح تا در نسخه میرزا کیا هیت خوشبو و آنرا
شنگ نیز گویند افروشه بعد الف و کسر فا و ضم رای مهمله و سکون واو و فتح سین
بچه نام حلوائیست که ازارد سازند و آن چنان باشد که اول آرد در روغن
بیزند و پس آنرا در طرفه کنند و بدست بمالند تا دانه دانه باشد پس عسل
با آن بیامیزند و بر آن کنند و در پاتیلی بپزند تا خشک خورش ناخورشه
فرماید شعر این آفریدشه است که زاعنت خوانند کرش هرات قرین بکدیگر
نیک در خورند خوانکه بوزن راهبر مطبخ و خوانسالار باشد استاره بکسر

همزه وسکون سین مهمله وفتح راء قرشت بمعنی ستاره وطوری که ستاره را نشاشته باشد مثال مضاف را مولانا رومی فرماید شعر بار شود عاشق لیکن نمی‌برد ماه ابر بود لاغر اشاره نمود باهت اهنیه بعد الف وفتح ها وسکون نون وفتح همزه جمع هنا بمعنی جامه که جولاهگان دارند ودر شرفنامه آن ریسمان را گوید که جولاهگان در آخر کار بندند بر سقف خانه بزنند ابویره بفتح همزه وواو ورای مهمله وسکون یا آرسته باشد کذا فی ادات الفضلا استوح بفتح همزه وتا وسکون سین مهمله وواو وحاء مانده وافسرده باشد فردوسی گوید شعر زبس کان سیه کوه تا کوه شده زابنوه او کوه استوه شده انکاه بفتح همزه ویم وسکون نون بمعنی زدن کاف پارسی همکی سه باشد انیمه بفتح همزه ویم وسکون یای حطی باوه باشد ویا قیر گویند کذا فی التحفه خاقانی گوید شعر ابیه کوکه همان اهل بردن نمیدهد اهل حوالت از عدم چست خطای همان اکرمه مرقوم ورای این لغت حوالت کرده شد ودر دیگر اصابت استادان دیگر دانسته شده بر مناسبت ندارد واما چون در کتب ودیگر نسخ باینجا آمده ومعنی دیگر بنظر راقم نرسیده بود بنابرین همان طریق نوشته شد انبوه بفتح همزه وباء موحده ورای مهمله وسکون نون شتر موی ریخته باشد خواص گوید شعر برکنار جوی بنهم رشته با دام ودیب راست بندازی خطا بر شتر انبوه انزه بعد الف وفتح های قرشت ابرایست از قزای ساوه که آن حالا آوه گویند امونده بفتح دال مهمله وضم میم بعد الف وسکون واو وآخر ساکنه ونون مفتوحه شتر لنگی فرماید شعر ودو گوید وشتی خسرو مهیا برآمو بکوهر چو ان نرینا انکله

بفتح همزه ولام ونون ساکن وفتح کاف کوهی که میان دو کلاه کوه باشد انزاجوز کوه نیز گویند شاعر گوید شعر افلاک هیبت وشته کرد سیاه دولت خورشید هیبت الکند بر کلاه اوست انادف بفتح همزه ودال مهمله میان دو قطیر زنده وزیر کتابها بدین معنی خبر داده گوید شعر مایه نشاید وبر هنر کاردو صوفی که رنگ خوانی شده در نقش وانا دوده خوان نشک بکر نون وسکون سین مهمله چوبی از کتاب ازیران باشد انبه وانبوه اول بفتح همزه وسکون نون وفتح های موحده ودوم بمعنی بسیار آمده ودر برهان مرده نیز الحاق کند انهیانه بعد الف وکسر های وبعد از وی یای حطی وفتح نون وآخر نیز های مرده باشد که بالای دماغ وقوت وانرا بتازی قحف خوانند انباره بعد با وفتح همزه ودال مهمله وسکون نون ورای مهمله انباشته پر کرده وبفتح با نیز آمده انسه بعد الف وسکون های هوز وفتح سین مهمله ومیم وبفتح همزه نیز آمده وشراب که از انار وسیب سازند وبتقدیم سین بر میم نیز بنظر رسیده انزده بعد الف وفتح زای هوز ودال مهمله بمعنی خلانیده شده از کوزن ویزه نیز آمده وانزد انزده وآخته واخیده نیز گویند مثال سوم اخیز از انوری گوید شعر از علاقات بخواری وغدیر راست چون آزده کوهانست وبفتح اول نیز آمده اشنه بفتح همزه وسکون سین مهمله وفتح نون اشنان مرقوم انبین ه بفتح همزه ورای مهمله وسکون نون وبای حطی شاکه که بعد از پوشش خانه بر بام اندازند وکاهگلی بر اندایند اسیاه بکسر همزه وسکون سین وبعد های موحده لشکر باشد ودلک را نیز اسیاه گویند وتخفیف داده اند اسبه شده ودر کتاب مجمع البلدان مسطور است در تقسیم اسم اصفهان

قال حمزة بن الحسن الاصبهانی اسم مشتق فی الجذبة و ذلک ان التلفظ اصبهان
لزوال ترکب الاسم بالفارسیة کان اصبهان ای جمع اصبهاء و اصبهاء اسم للجند
والکلب و کقف فیقال اصبهانی کما فی عبد الاف و سکون فاء و فتح نون و با بجیم
با جیم ان کرانشکر افتاده باشد امیر خسرو فرماید شور فلک را اصبهانی ز صفا نه افتد
حوادث نه شکوهی امکانه افتد و کذلک اهره تراکیده اردبیشر جره بفتح همزه و سکون
رای مهمله بعدها دال و سکون باء و کسر سین بجیم و فتح فاء و فتح نون و نام الکاست
عظیم در فارسی که شیراز و میمند و همکان و برفان و سراف و کازرون و کام فیروزان را
در بر گرفته اگر دشیرت و گویند از تردون کانست اغرده بعد الف و فتح
عین مهمله و سکون رای مهمله و فتح دال مهمله جامه تنک و تازه کوزنه گویند ازاده بعد
الف و کسر زای فارسی و سکون یای حطی و فتح نون آنی که بدان اسپان را زیر زین کنند
و اسپ زنه نیز گویند انجره بفتح همزه و جیم و نای و رای مهملتین و سکون نون و جیم که بانگ
تذاوی کنند اصبهان دوم بعد الف و فتح دال و رای مهملتین و سکون نون کسی که بان
باشد که بهبهاء تجره گویند اشیه بعد الف و کسر سین بجیم و سکون یای حطی و فتح ها
آوازاب که از شیشه و شته و قرقشت گوید و بتازی صهیل گویند اسه بعد
الف و فتح سین مهمله در نسخه میرزا زین ترتیب کرده از برای نزاعت باشد
و در موید الفضلا السنه بفتح با و نای حطی با نون آمده از خشه و عشته و اماده
سوخان اسجه بعد الف و کسر سین مهمله و فتح جیم فرجه باشد و در بعضی نسخه
بفتح راء از مزاج بنظر رسیده مدهوش و شوریده و متحیر اما خانه فرماید شعر
ایمه آشیه و اران اچوست : نسبت جوره بدوران جلبی انداد بفتح همزه و داو
و سکون نون بعده دال مهمله نانه که بدان اندود کنند اوسه بفتح همزه و سین
مهمله و سکون واو و بودن اشه بفتح همزه و فتح سین مهمله بیجه کیاهیست که

نوجوان آمده و در رساله حسین وفا بفتح همزه و طا بدل آمده اصه
بعد الف و فتح صاد مهمله و دال آنرا خوانند و چوبستان و چوبستنه نیز گویند ابسته بعد الف
و فتح باء موحده و نای قرشت و سکون سین مهمله جابوسی و جابوسی در فرهنگ قاضی
آئیشه بفتح شین بجیم و کسر باء حطی شیشه آمده و در موید الفضلا زمین راست کرده
بجهة زراعت باشد و بکسر باء حطی آب تشنه و بفتح زندان که بوبا رجع گوید آمده
افراه بکسر همزه و سکون فاء بعده رای مهمله و ها طعام چوبسان که در فرهنگ اژینه
بعد الف و کسر رای فارسی و سکون یای حطی و فتح نون آنی که بدان اسپان را زیر زین کنند
و اسپ زنه نیز گویند انجره بفتح همزه و جیم و نای مهمله و سکون نون آنی که بانگ
تذاوی کنند اصبهان دوم بعد الف و فتح دال و رای مهملتین و سکون نون کسی که بان
باشد که بهبهاء تجره گویند اشیه بعد الف و کسر سین بجیم و سکون یای حطی و فتح ها
آوازاب که از شیشه و شته و قرقشت گوید و بتازی صهیل گویند اسه بعد
الف و فتح سین مهمله در نسخه میرزا زین ترتیب کرده از برای نزاعت باشد
و در موید الفضلا السنه بفتح با و نای حطی با نون آمده از خشه و عشته و اماده
سوخان اسجه بعد الف و کسر سین مهمله و فتح جیم فرجه باشد و در بعضی نسخه
بفتح راء از مزاج بنظر رسیده مدهوش و شوریده و متحیر اما خانه فرماید شعر
ایمه آشیه و اران اچوست : نسبت جوره بدوران جلبی انداد بفتح همزه و داو
و سکون نون بعده دال مهمله نانه که بدان اندود کنند اوسه بفتح همزه و سین
مهمله و سکون واو و بودن اشه بفتح همزه و فتح سین مهمله بیجه کیاهیست که

کاندران بر بازوی مدور رفته بندند و بتازیش عشق گویند بکسر همزه
وسکون با و فتح رای مهمله و قبل از ای مجهول منفصل از جدران خانه از جانب اسفل یخ
و یزه **اشکوه** بکسر همزه وسکون سین مجهول و فتح کاف و رای مهمله و شین معجمه میزرا بمعنی
مرغان شکاری باشد شاشی ابرجسته گوید اشکره را از پا و چوب کلنگ
همه چو او برش قصاب و چنگ **اورکاه** بمد الف و فتح واو و سکون را و دال مهملتین
و همه کاف پارسی و های مختفی شهر نهاوند آذرگاه بزرگ چو جنگ بگرداره و زنده
گرگ **ضوالیک** با ضاد معجمه بفتح حمزه و سکون واو و یای حطی قبل سین مهمله افسون خوانی
انوری گوید شعر گر حوادث بست عاجز نیست از دعا ز جواب مار افسای
انبوی بفتح همزه وسکون نون و با و فتح های موحده بمعنی بوی کرده استعمال میکنند فرماید
شعر کل انبوی شد لاله اندر کمر سمن سای شد باد خوش بگذار تا خنده اما از زین
بیت معنی بوی ظاهر میشود و بوی کرده چنانکه فخر رازی گوید شعر از دست
خیال روی تو در وقت سحر کلدسته وصلی تو همی انبوم **اغاردکی** بفتح همزه و دال مهملة و سکون
نون و رای مهمله و قبل با ی موحده یعنی پری و بسیاری نعمت **ایاری** بفتح همزه
و بعد یای حطی و کسر رای مهمله و آخره یا چیزیست مانند نقاب که بر پشت چشم
بندند و آن ز سیاه باشد **ارمغانی** بفتح همزه و میم و کسر نون و سکون را و با راء اورد
که تبادی غرافه گوید خلقانی گوید شعر چو نکرت سوی ما منعی فرآمد همه حور و عین
او کرد ارمغانی **الی** بمد الف و کسر های موحده و سکون یای حطی به باشد **اموی**
بمد الف و فتح میم و سکون واو و یای حطی شهریست بر کنار جیحون و جیحون را

مغرب بابن میخوانند شعر در چشمه آب کرد چشم مفت آب آموی در نیکجند
اسپری بکسر همزه و رای مهمله و فتح های فارسی و شین معجمه بمعنی تمام شدن
بسند انوری گوید شعر آنکه فوج از فوج را از تند باد قدر در رود و هم گوداز زمین آب
فهرش اسپری اما از این بیت سنی ورع مهدوی زیست معلوم میشود بمعنی پژوده تمام شدن
اتیکین بکسر همزه و کاف پارسی و نون و سکون یای حطی اول و دوم و های
فرشت خانه دار های و خداوندی و اتیکین خداوند و خانه دار باشد **اوزاغ** بمد
الف و فتح واو و کسر رای مهمله و سکون غین معجمه و الف یای حطی موقوف باشد و صاحب یقین بر انوری
گوید شعر گرگ کو بخت بود داودی ندارد کبش کیسه و داودی **اسپنوی** بکسر همزه و فتح
های پارسی و فتح نون و سکون یای آخر نام کبز تر از و داما فرسیاب که نهایت جیله بود
چون تراد گرگت بترس اورا و سنبکر گوداد **وی** بفتح همزه و سکون زای معجمه
و سکون یای حطی و فتح دال مهمله جانوریست و در موید برای مهمله آمده ابوحنان مسکن
خانه عاریتی خاقانی فرماید شعر بندی چرا خلف پسری کز وجود تو دارالفلک فزید راست ایمان
سرای **اسکندریه** ان آبنیه ایست که بخشه آگاهی از حال فرنگ بر شاره
اسکندریه بر کنار دریا بنا کرده اسکندر است بدستیاری ارخلوس ساخته شده بود
اگنی پاسبانان غفلت ورزیدند تا فرنگیان فرصت یافته در آب انداختند و
اسکندریه را خراب کردند اگر اراده کلوا از آب پروین آورند **اماسی** بفتح میم
و بمد الف و سکون یای حطی آراینده و ساخته کننده نظامی فرماید شعر گر آب را تو درت
کار فرمای طبایع را لصنوت گوهر آماسی و بفتح امر از آموختن نیز آمده یعنی بیاموز

وساخته کی عنصر کوید شعر لغت مشاطه را که غلط ارای بفتح ارک لغت چکلی اما ی
ابغ غراغی بفتح همزه وسکون باى موحده وغ راى مهمله وسکون واو وفتح غا وجیم
راو کسر غاى معجمه وسکون باخوش دله وشش اذرعای بفتح همزه ودال مهمله وسکون
نون وراى مهمله وباى حطى بفتح از زدمندى وبفتح اوکشیدن ترا مده شاکر کوید زا بندروای
ارخواى بکاتة ترا باید زجود او براتة وبفتح صاحتمدى آمده باب الباء الالف مع الالف
ابرنکى بفتح وراى مهمله وسکون واو ونون وباى حطى ولکسر کاف پارسى نام
نوائى از نواهاى سى لحن باربد شیخ نظامى کوید شعر چو ناقوسى واورنکى نوازى ساز شادى
ناقوسى چون او ورنک ازاواز موصوف وزیر اب وجنیبت باشد زراسى کوید
شعر بمالاى رزم اندر آورد باى خودشان وجوشان درآمد زجاى ابتا بفتح
باى موحده وتاى قرشت یعنى بکذار ابوشکور کوید شعر بتا روز کارى برآید برین
کنم بیش هرکس هزار آفرین باد پیما بعد الف باد وسکون دال مهمله وراو وفتح باى پارسى
ودر زنه که در عبارت بر طرف باد نهند باد پیما بعد باد وسکون دال مهمله وباى حطى
وکسر باى پارسى پیماینده یعنى کوید شعر یکى باد پیماى بدزن بود که ازو کینه باخویش
دشمن بود بر تا بفتح باتازى وسکون راى مهمله بعده نون واو باشد سعدى کوید شعر
بران حلى کردند برنا وپیر که پروانى خدمت ندارد وفقیر بسا بفتح همزه ومد باى حطى
یعنى پر در صحبت میرزا بابا بیاید باى حطى یعنى در بایست وضرورى سوزنه کوید بابا بزرکى بصلت
عالم ازابتهاى بسینه بیماران بغا بفتح همزه ومد باى حطى بجز قرشت باشد خلاق
کوید شعر هرکه در کون بلد بغا باشد کر نه کشهر ما باشد بسا بفتح باومد باى حطى

مهلبه یعنى اى بسى نام شهریست ازفارس که آن را راف نیز کویند بوى سا
بفتح باى تازى وسکون واو ودباى حطى ومد سین مهمله وشین که بران عطف سایند با رخدا
بعد باوسکون راى مهمله وخ غاى معجمه خداوند ومولا وشوا مدوح راکویند بفتح باء خدا
کویند لازمى کوید شعر اجل از بارخداى اجل اندر فکندشت کر تو کوئى که زمین در کرو
زین کوداست بنبا بفتح باى تازى اول وسکون نون آشیست که ازبن کوى
سازند بنه دیلم بفتح باء وسکون راى مهمله وکسر واو ونام مبارزى از لشکر افراسیاب
بسیج ش یا بفتح باء وشا وسکون راى مهمله وجیم تازى ودو باى حطى ودو یاى
شاهان وخوبان وتیز برج قرشت مع الباء تا تبکوب بفتح باء وسکون تاى
قرشت وضم کاف تازى ریکى لیست که ازمغز کردکان وشیر وماست سازند
شالق شش فحکى کوید شعر بر دشتش دراوشد روز تیره ازغ بو: لوزینه در مذاش
تبکوب مینماید بیو راسب بکسر باى موحده وفتح همزه وسکون باى حطى وسین
مهمله وفتح واو ونام خاکست ودو دیه نسیه اشتر که ده هزار اسب داشت بیور
بفتح وه هزار است حاقانى کوید شعر هرشش محمد ازدر معجز نوشت آن هرشى
بیو راسب بود جاى ازدواى بوب بفتح باى اول وسکون دوم هر جا تازى
وواو وباء فرشش باشد براى زیب خانه رودکى کوید شعر شاه دیکر اوزد
باغ آراست خوب: کفتها بنهاد در بستر دبوب چى اب بکسر باى هوز وسکون
باى حطى ومد همزه پى درونى وجاه باشد وبا قوت باراب بعد باوراهمله
وسکون باى دوم اسم ناچیز بزرک ودراى اخر چیزى وآنرا باراب نیز کویند

طلب النائبت بفتح با و سکون نای حطی الف رجوا و نای مثناه کوید شتر ریشی بود کوتاه
ریشی چون نای نائبت کوی که هرشش تا روز آن ریش کوتاه باشد **بجست** بفتح با
و جیم تازی و سکون سین مهمله و تای فرشت و خای نقطه با آواز هر چیز باشد و در رشید فنا مه حسب
بجای بجز آمده اما در سامی غ الا سامی بفتح بای ابجد و شد یدخا نقطه می آواز دماغ
خفته ساخته و آنرا بوی بغیط کویند بفتح میم و طای حطی اول و سکون با و طای
مهمله دوم **بوبخت** بفتح بای ابجد و طای هوز و سکون را ی مهمله و خای معجمه و تای
فرشت ادب کردشی فرزی کوید لسان الهند وان ترک فلک را بچوب کین
بمالید بوبخت **بوکست** بفتح بای ابجد و کاف تازی و سکون را ی مهمله و سین
و تای فرشت معادله و مبادله باشد هم او کوید شتر کست چون او بود در ملک
مهمات شهریار چون او بود بر فرشت بوکست **بلخت** بیا بلام و خا و خای
معجمه و تای فرشت بورس بر کست بشد و خت و کرد کرد بود کا کوید شتر خود
خورد و خورده کیا بخود پشان هر که بداد بگرد و از آنچه نه بلخت **بوست** بفتح
و دال مهمله و سکون سین مهمله و تای فرشت وجب باشد سعدی کوید شتر بشتاب
که در شتی نخفت چو آنکشتی فرو برده بگاز **بیدخت** بیا و با کجی و دال مهمله و خای
معجمه و تای فرشت بوزن حی کیت زهره باشد که او را ماهیزه نیز کویند **بیلفت**
بیا و با کجی و لام و خا و تای فرشت بوزن بیدخت نیز زهره باشد **بوکاشت**
بوزن بوداشت یعنی برکرداینده فارسی کوید شتر عما نرا به پیچد و بوکاشت و ب
بیامد بکرد ار آذر کشسب **بوعنت** بفتح با و عین مهمله و سکون نون و سین مهملتین با

زشت در تحفه و سیار جا له کیا هیت که بکیا بانان و هندو کخر بشتر و کی زنده و از دشمن
قوی کوید شتر برای دشمنان کاد طبش زنکی خرطی آرد و دهر نشت و در رساله
حسین وفا نامه بهاری بود که طبرآن تیز بود و از ا پذیرند و خورند و چون خشک
شود کیا و هندو کفته که سبز روی آب را برنشت کویند و در اختیارات آمده که آن
کیاه را بوی بقا بری و غلول و ملکول کویند **بیاغاشت** بیا و غین معجمه و الف و شین
و تای فرشت و زکر دانه آب یا زخون مظفر هروی فرماید شور شتهی که چو بر دارشت رو زکین خنجر
بخون خصم بیاغاشت خاک کیکر خنجر همان بکوب مرقوم **بادست** با دبدست
اول بیا و دو دال و سین مهمله و تای فرشت دوم مشدد زیاده و با ی موحده و سه
اول مشرف و مشلف شتر از پری نا پدید بهم دست چنار با دست پس که بقدر
لطافت ساخت ابر در فشان دوم بیا لی و تهی دست ابی بیین کوید تکیه
بر چار چیز مکن که شوی زین امید با دبدست بر و فای زن و نقصب عالم
خود اسرد و توافع همت **بطاشت** بفتح با و طا و الف و شین معجمه و تای فرشت
کوید و بیاست نر کوینده اما در اکثر نسخ بر بنای صاف آمده که با با شد و این
اصح است **بیخشت** بفتح با و سکون یای حطی و خ خای معجمه و زبر سکون سین مهمله
و تای فرشت در نسخه و خا نه چوبی باشد مثل چوبه از نیخ بر کنده مثالش شعر
خوی فرماید جان بنیاد ظلم از کشور خویش بوزان الهی کرد بیخشت **بناخت**
بکسر با ابجد و سکون نون و خای معجمه و تای فرشت قبله شین معجمه بینی بناشد
مثالش فرهاسی کوید شتر با کرام شاه نامه نو افتش بر خویش بر بخت بناخت

بشاشت بفتح وسین بی نقطه وشین معجمه وتای قرشت بوزن بشاخت بمعنی خشنودی
مثالش مخوبهری گوید شعر فاخته کان بهر من بشاشت نمود نای زنان بر سر شاخ بخار

سع الجمع بچار بضم عین بکسر یا وسکون یا وبرای مهمله ولون وجیم بمعنی چار نالک وورد مثالش
رودکی گوید شعر چو گشت آن پریروی چار بضع بپرید دل زین سرای سپنج **بضع**
بفتح یا وسکون خاکف راه ان وچیزی باشد که از راه ان مردم ودر وقت کفتگو بگوشه
شود ودر اکثر نسخ باین معنی نیست امامثالش فرخی گوید کیست که در وقت کفتگو اب از
دهانش باشیده شود وکفته شود بشک میرفت واب از دیده میرکفت چنان کاب
از دهان در وقت سخن بضع **بروج** بفتح با وواو وسکون رای مهمله وجیم یکی از اعظم بلاد هند
ترست که پیلی وملک ازان ارند وملک نیکست فجابت سریع که بپای زند واژدر
رنک سنان وقتشان نکار برند **بیج** بفتح با وسکون جیم اندرون دهان باشد
شمس فخری گوید شعر چه حاجت تو را کز زبان راز بیش پدید اید اندر بیج دهن
بیک کذار از التحفه امارسای بمعنی کوشت زوی باشد نزدیک کناره لب ودهن مثالش
ترک در ها اب تیز اکده **بوغنج وفوغنج** هر دو بفتح با وسکون واو ونون وجیم واول
بفتح عین وثانی بفتح سین بی نقطه وقاف مرغ قصبه الریست نزدیک هرات **بنابج** بفتح با وسکون
ونون ثانی وجیم ودر اخر کویند که یک شوهر داشته باشد شمس فخری کوید شعر قان زد
باخوی شیخ ابو الحق بد الفضت که نان زد بنابج پیش بنابج **بغ وبا بغنج** هر دو بفتح
عین بی نقطه وسکون جیم دوم را نون ها کوریخ رسیده باشد **بشنج** بکسر با وفتح
سین بی نقطه وسکون نون وجیم تابش روی باشد در نسخه میرزا الماد وسای فی الاساسی

کرخشنج باشد که بر روی افتد وبوی بد کف خواند واین بلغت اقوست از قول هر زا **بضع**
بفتح نون وکسر با وسکون جا وجیم ماری که در راههای باشد وکزند رساند در سکان لیبار
شمس فخری کوید شعر دعا ومدح اورا ورد خود ساز که افعی بانوکم باشد زبضع **بادسنج**
بعد با وسکون دال مهمله ولون وجیم وفتح سین مهمله ضاط وکسی که اندیشها خام کند و
متکبر بمثال سنج اول راست کوید شعر بود دیکی هر زه دو با دسنج بر دوبت در طلب کنج رنج
بزوج بفتح با وضم زای با سی وسکون واو وجیم در نسخه میرزا بمعنی پیدا کردن باشد
باج بعد با وسکون جیم چیزی باشد ویزد زری که راه واران از ره کذر بان ستانند واکرا
با ترس وبزکویند باستان چو دشمن قرر وستای برد ملک باج ودو دیک چرا بیچ زد
بیرخفج بفتح با وخای بی نقطه وسکون رای مهمله وفا وجیم کرانه وثقل که مردم را در خواب ران کوید
واژرا کابوس وضاغوط کویند شمس فخری کوید شعر چنان در خواب شد ظلم از نهیش
که بیداری ورا کرفت بیرخفج واژرا بفارسی کابوس وفرباغ کویند وفرکنک **وخفج** هم بالراء
بفتح با ولام الف وسکون جیم وبای که در مسجد ها کفته شود واژرا فرخ ودوخ نیز کویند
شعر **لوغنج** بفتح با وسکون واو ونون وجیم وفتح عین بی نقطه سیج تیز باشد **باورود**
بعد با وسکون دال مهمله وواو وجیم وفتح رای مهمله بستان افروز باشد **بتغ** بفتح
با وسکون نون وجیم اندازه وقدر چوبی باشد در نسخه میرزا

بالجمع الفارسی بی نقطه با وکسر میم مهمله وسکون یای مثناة تحتی وجیم ساز کارها شیخ سوری
فرماید شعر بسیج سفر کردم اندر نفس بجانان کزو جز مرا از نفس ودر بند نفس
ساز کار تیز اکده چنانکه فرماید شعر بدو کفت روزی مبند دل بچیز

ملک و موزه ملی موسسه کتابخانه

اگر هوشیاری در حاشیه بسیج بخط فاضلی نزاده که سازگار کرده باشد چنانچه بسیج
لطف فرماید شور ترا روزی کردان کردش بسیج فاندو ماند نشید و بیج بجیج بفتح
بجیم و کسر هر دو با و جیم اول بزبان فارسی بدو معنی باشد اول آنکه مردم پیش بین
هم برده سخن پرسیده گویند دوم بالقطیعت که چو پانان هزار ایلان خوانند مثال
هزار معنی شعر فوزی گوید شور در رسته اصناف جهان الحق والدین هر کرشمی قطع نکنند به
بجیج از مهد لشن کرک شبان هیچ شبانان خواند بزکان بکرا بجو بزیچه با و جیم
ریسمانه که در ایام نوروز از بام آویزند و کودکان و زنان بران نشینند و بهاد
روند و در بعضی زمانها کاز خوانند و بکرمانه کو اچو و با صفی فیجو ابو المثلی گوید شور
مرتاک خوشه فرو گشته و زمان چو هند و انه ربا و بیچ بازیچه و در ادوات الفضلا
بازیچه و واو زیچه هر دو بسکون زای بجو کسر با بازیچ بعد از سکون زای بجو و یای
حطی و جیم و کسر با ی فارسی مهمله چندیست که بر ریسمانها بندند و از بالای کهواره
آویزند که کودکان با ان بازی کنند و بوید و دوات گوید شاش شنیدی گوید
شور بهد اطفال جاهست سزد که عقد ثریا شود با بیچ اما در سماورست
که بازیچه هی خشبات یضم بعضها الی بعض و یوضع علیها شیء اما من
خشب عریض او غیره من القباس لیکون للصبی بتلك المهد
بلنج بفتح با و فای عجمی و سکون لام و جیم زاغ سیاه باشد بلوچ بفتح با و لام و سکون
واو و جیم قومی باشد بیقلی از سر دمان چابار که قافلها را زنند و اکثر شیراز و
دیار تازیان باشند و الف لام را که بلوچ نیز گویند و در نسخه میرزا اعلا بیت

کرسی تزی طاق و ایوان نصب کنند و نیز باره کوشکی که بر خشت کان زنان
باشد که بترکی دلاق گویند و در رموید نام ولایتی از ایران زمین نیز باشد و در
ادوات الفضلا بفتح باره کوشکی باشد که از سر فرو سی رسته باشد مع انکا بجو بزخ
بزخ بفتح با و سکون رای مهمله و خا بره باشد و حصه و های را نیز گویند و بفتح با شیخ را
گویند کذا فی الادوات بیدرخ بکسر با و سکون با حطی و خا و فتح دال مهمله اب تند
و جنگ باشد بلخ بفتح با و سکون لام و خا او انه شراب چولنا مراد و فتح جیم و زیر
شهری که برا مکه کذا یکجا بود و مفتوح الواو است و جیحون بر دراز زده فرسنگ از
کذرد و او را قبة الاسلام گویند مع الدال مهمله بشاد ر و بفتح با و فتح واو و سکون را و دال
مهملتین زمین پشته پشته باشد بیند بکسر با و فتح یای حطی و سکون نون و دال
مهمله بمعنی اسند شاش انوری گوید شور چه بر زرگر بود دران بیند هم درین آشیان
ماواجوی بنا وند بکسر با و فتح واو و سکون نون اول و سکون ثانی با و دال مهمله چوبی را در
بازو شاخ مثل ایرکه در لوکی بو نه بفتح با و فتح واو و سکون نون و دال بی باشند و در
بردصاحب بستی و نخت را گویند بو زمند بفتح با و سکون واو و زای هوز و نون و دال
و فتح میم کیاهی باشد خوشبو و در رموید بیابی فارسی آنده بره بفتح با و سکون رای مهمله
و دال بی ازداه دور شو دانوری گوید شور بره عاکی تو صد بار فرزون و بی را گفته بود کزده بره
با و غرد بعد با و سکون دو دال و رای مهمله و فتح غین معجمه خانه تابستانه شاش ابو شکور گوید
شور بها های کاشانه و با و غرد بعد و اندرون شادی و دلش خرد بزغند بفتح با و عین
بی و سکون رای هوز و نون و دال نام در خشت و نسخه میرزا او در رموید مانند بسته چوبست

که از درخت پسته بهم رسد و متحمل دارد و دیبا نوشت را دیباغت کنند و بیای پارسی نیز
بنظر رسیده **بادورد** بعد با و فتح و او و سکون راء و دال مهملتین همان ابجورد و نیز
مرقوم شد **بربد** بفتح با و سکون راء مهمله و دال ابجد نوعی از کبوتر که از کبوتر دیگر بزرگتر
و بجوجه آن را آبدزه گویند با دال مهمله نیز گویند گذا نماید آن را **بر کند** بفتح با و فتح
با و سکون کاف و دال مهملتین بزرگوار باشد و بجای راء دال نیز آمده مثالش شمس
فخری گوید شعر تا بهنگام کین فکار خارشان روی در تنی جان پرکند آذر **بور کند** بفتح
با و ضم کاف تازی و سکون راء ابجد و نون و دال ابوان باشد و بیای پارسی نیز آمده
بند بفتح با و سکون نون و دال موقوف دام و لابتی باشد و بمعنی مکر و حیله نیز آمده و بیای
فارسی هم بنظر رسیده صاحب کافی گوید شعر هر اف نامه را فنون و بندست کجان خوانم کاینها رشیدست
بساوند بفتح با و مد سین مهمله و فتح واو و سکون نون و دال قافیه شعر باشد بسی گوید
مثالش را شعر هم با دو هم خام و هم سست سوی بازگونه باب وند **باداورد** بیاد
و دو دال و الف و واو و راء مهمله و دال ابجد بمعنی آورد باشد و آن یکی از گنجهای اسکندر است خسرو پرویز است
مثالش عاد فقیه گوید شعر اورد دل تو باشد درد خاک بر روی گنج باداورد و نیز نام ولایتیست
که در کوهها روید و بتازی آنرا شوکه الیقطی خوانند و اگر در وزن سبک باشد لهذا
باداورد گوید **بلاشجرد** بفتح با و سکون سین بی نقطه و جیم و راء و دال و گرم تازی قریه ایست بر بهار
فرسنگی مرو که آنرا ملک باشی بن فرخ داد کرده بود که یکی از ملوک فرس جاهلیت بود
بزماورد بفتح با و واو و سکون زای نقطه دار و میم و راء مهمله و دال گوشت و قره وحشیه که در زبان
تنک پهن چنبر که ابریشم آنرا قوام گویند و بازآنرا بکارد پاره کنند و خورند **باد کند** بدبا

و سکون واو مهمله و فتح کاف با دی که در شکم و خصیه بهم رسد و خصیه ازان ورم کند
بیاوند بالاد و اب بمعنی باشد شمس فخری گوید شعر شهنشاهی که گشت لکت در
مواکب بی چو قره جنگ سمند فلک رود صد بالاد و در نقطه بمعنی اب بالا نیز **بگشلید**
بکسر با و اله و سکون شین معجمه و ضم کاف بمعنی رخنه باشد که از سر انگشت و ناخن بهم رسد
مثالش کسائی گوید شعر همین لعل و شش بوسن کو هر فروشش بنرخ پیلموشش نقطه
زرد و بگشلید نکذا فی التحفه اما در لسنخه و فاتح بمعنی نان و رخنه در انگشت باشد بشر حسن
یاسا نگشت و به بیت مذکور رخنه اخیر مناسبت تمام دارد و نه معنی اول **بلکفر** بلام
ساکن و کسر با و فتح کاف و سکون ذال رشوت باشد و در نقطه بالکفر آمده بمعنی با دکن
و باد لام و فا کسر کاف مثالش ابو العباسی گوید شعر **بلوالجب** بلوالجب یار تو با دا ز ترا
تا فتن بود بوکند خورکه صدره بوالکفر از و نخوردی **باربد** بدبا و سکون را ی
مهمله و دال نام مطرب پرویز که سر و دسیج گفتی و آنرا سر و دخسروانی گویند از رفته
فرماید شعر بشاهنشاهی سمن بر نگفتا با غ پرگت بلبل باربدی پر کشیده مانده خنک
بلیاژ بفتح با و سکون لام و دال جامه ساده **بساورد و بهورد** بفتح با و سکون
را ی مهمله و واو و دال و فتح با دوم بکسر با و سکون با و واو و دال و ضم با هر دو جا
باشد که آنشی بدان رسیده باشد و زرد شده اما نوشته مثالش شمس فخری گوید
شعر گفتند علاء الدین و جان عدو بسوز گفتا که چه وقت است هنوز آنچه بهاورد **بالبد**
بدبا و کسر لام و سکون با ی حطی و دال بمعنی تمکر و داغ و شالش رسیده و طوط
گوید شعر آنرا ندر میان شکوار بر من بران همی بالبد **بردسید** بدبا و سین مهمله و بمعنی

بنیاد فرهنگ ایران
موسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی
پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

در عقب شده نیز آمده فراهمی معنی اجزا را فرماید شور چو پرستش جام سپهبد شنید چو

در بای آتش زنگین بر دمید **باد بغد و باد** غر و قهر سکون دال اول و سکون رای لفظ دوم و سین سوم و فتح عین بچم اول و دوم و رای کوم هر سه جانب کرانه هم طرف باد و بانگ رسد **باز خمید** بدبا و سکون زای بچم و بای حطی و دال و فتح خای نخند و کسر میم کبر لطفه سخن آرا باز نمود و لطفه حکایت آورد **بخفد** بکسر با و فم خای نخند و فتح فا و سکون دال بفتح عطسه کسند و عطسه زدن عطسه کردن باشد شاش مضحک کوید به شور چون بخفد چنین حکایت از غالب سار کرد و با سجع **بنیاد** بفتح با و سکون نون و دال بنیاد باشد فولادی کوید شولا در ابر بنای محکم نه که نگهدار لاد بنیاد دست لذا لخ التحفه و حدیث فا نکو با بفتح پیشتیبان آورده و ابن بیت رودکی را قول خود کرده شور بلاد تو شد بر تیب خواجه و لیک بنیاد تو نوشست پیچ بنیاد تو باد و بنیاد ارزنی با این صفت **بنجد** بفتح و سکون خای بچم و فتح جیم تازی و سکون دال بی آهنگ کوید شی فرخی کوید شور کرا هنگران شکر چو دو کوبند بکوره روان زر شور دهیلهٔ بنجد **بید** بکسر با و سکون با و دال بی نقطه دار اول درخت بید دو نوع باشد بود سیمین نام دیوست **د** مترادف باد باشد بیخ کرکاو که در بیشه افتد و از را بوزنر کوبند و زن دیو شاش مرکلف هروی کوید شور هوا چنان زبر دست کز آدمی فرا بد که هیچ بید بجو بیشه در نشود بهان شال بفتح با بشید را فراهی فرماید میان بسته دارید پیدار بید هم در پناه جهاندار بید شال بفتح با و دال مهملتین و فتح رای تازی برادهٔ باشد کز روی کز آن ز سوزنش کرمان جمع کنند و بر در و جامه مالند و بخ دارو ی کز بر دمید کیها مانند تا به بخود

دال بفتح عرض بید خلاف کوید شوی براز در ترا که بیم بکا ترک شیرین زبان و بیم بری **بیاغاربید** بکسر با و بید بای حطی و عین بچم و سکون بای ثانی و دال بفتح بر اهم شرشت و نم کز از آب بانون **بیاجید** بکسر با و سکون بای حطی و دال و بید بچم تازی و سکون دال بیاده باشد و آن نوعی از بانوت باشد که کاه بر باید و خوانند شی فرخی کوید شور شوی مهوست ا و بقا بفتح بید بید کز از توبن کاهست بر جند بیاد **برک بید** بکاف فارسی کرآنا بید برک نزکوید ند شیخ نظامی فرماید بید کان معنی شور بنی کز خود بید کا دو عنصری بر پیش بید برکش برک پیدا **بیاد** بکسر با و مد بای حطی و سکون دال بفتح بپیداری فردوسی فرماید در شهنامه شور کز افراسیاب پیش لشکر بنهاد بودی جدا از دو کواب و بیاد و امیر مودی نز کوید شور جلد را بند کواب انکو تا بند بیاد کت را بند کواب **بیدار** بکسر با و دال تا نه و سکون بای حطی و مد دال اول بفتح طی و نز نام شهری از ترکستان کز رنج آنرا فتح کرده با دشاه آن کافور نام و دخت و آنرا خوارزاده فرامرزی کوید شور دزی بود و از نبرد م آبا دلبود کی نام آن شهر بیدار بود **بید** بفتح با و تشدید یا بی حمله بفتح و سکون دال و بید تحتیف مرجان باشد و آنرا کامه نز کوید و بر با مرجان کوید و آنرا کامه نز کوید و مدت آن فرو در بابت رسی افکنند و در کشند چون بیاران ورزد و آفتاب بران تابد بسرخی کرد د کنا نخ عجایب البلدان شالشی انوری کوید شور فرو لست اجاب عزیز سبلی فرو شکست کوشاب لبد شی شکر **بین باد** بکسر با و سکون های حطی و را و دال مهملتین و فتح رای تازی برادهٔ باشد کز روی کز آن ز سوزنش کرمان جمع کنند و بر در و جامه مالند و بخ دارو ی کز بر دمید کیها مانند تا به بخود

و عکس ران نشیند دروی گران جای و صلی بکار برند تیز بفلز رسیده بغداد نام
شهری مشهور و نیز نام مخلی از مخلوط جامع مثانی خاقانی گوید شعر و جد و دهد از
خط بغداد جام می دهد و ارزش ل باد آورید بنام ایزد بفتح با و سکون نون و دال
کلمه راد در وقت تعجب گویند چکیم سنای گوید شعر چونت ارادت ای غلام ایزد شعر
چشم بد دور و فنام ایزد باد مسعود در دیگر روز بیت دوم از ساه مثانی رانی
گوید شعر همیشه تا بود از پیش رشن مهر و مسعودش چنانکه از پس بهرام رای باشد و باد
سخن این بیت دریای سه البیم برای لغو بهرام مذکور خواهد شد بدرود بکسر با
و سکون دو دال و واو و ضم رای مهمله یعنی وداع باشد خواجه حافظ فرماید شعر
ماه کنعانی مع مسند مصران نوشد وقت آنست که بدرود کنی رندانرا بروفرود
یعنی فراز و نشیب شیخ نظامی گوید شعر چون بود دوست کاروبار بلند پیش
برو فرود کارت بد بفتح با و سکون ضد نیک و در کوی نیکوخواه و سخت کمنه
و سوده کشته گردان آتشی رفود در گرد و بفتح مخفف بود و نیز گیاهیست که زیر چارپا
نهند تا آتشی دران گیرد و آنرا بود و پوک و خفت نیز گویند بارود بدبا و ضم رای
مهمله و سکون واو و دال نمک چنیست مع الرا مهمله بالا بدبا و سکون رای مهمله
فرسب باشد یعنی چو بر که باران خانه را پوشند و فلوره نیز گویند شمسی قزی گوید شعر
زمین خانه و باغ از زیر جدیست و عیقی گوید بدار که هست از زمرد و شی بالار
بادش بدبا و سکون دال و رای مهمله بادیگر شمائلی شما گوید از آتشی و عرضی
و حدادیان بادرا بکشی برباد و دادی خوشی را بهوسته همچون با خود و آنرا با دندان گزیدن

بنیاد موزه ملی ایران
موسسه کتابخانه

و گذشت برخود بفتح با و سکون دو دراو و واو و خای مجمه بهره برابر و دیعه شریک انباز
شمسی قزی گوید شعر ز ملک و دشمن و جوانمرد مملکت بخور که از شهان جهان نیست
کسی بخور و در انسخه و خانه و شمسی قزی دران الشوا چنین آمده اما در شرفنامه بورمن
انبر آمده بشت بفتح با و تای قرشت و سکون سین مهمله و رای مهمله حضرت میگاهیست
شمائلی شاعر گوید شعر که چه بشتر اعطا باران بود مرترا برزو که باشد عطا گذاشته
اما ابو حفص سغدی بفتح ابرا آورده بهشتها بیت مرزوج با کار بدبا و سکون فا و را
و کاف تازی جولاه باشد یعنی گوید شعر با کار ی بود در شهر هری داشت زنبار وی
رغا و قزی بنادر بفتح با و مد نون و فتح واو و سکون راو ی بزرگ باشد و آنرا بواو
چنین گویند بکسر جای مهمله و سکون های مهمله و آخر شین نقوط بادبر بدبا و سکون
دال مهمله و را و ضم تا نامی که اهل سرود فرا گیرند و مضطرب چو و بر و ر و عرضی نماید و آنرا
بوزه خاشی گویند بنار بفتح با و مد نون و سکون را سیمی کوب باشد در انسخه حسین
وفا نه شمائلی فرخی گوید شعر هوز بشتر و رو سیان بلوغ نکرد رکاب او را بنکو بدست
خوبی بنار اما صاحب وشمی قزی یعنی نثار آورده اند شمسی قزی گوید شعر بنار باد
جا ئزه کل آورد ست همرخ ند در پیش ابد شاخ بنار بستار و بستار
اول بدبا و سکون سین مهمله و تای قرشت یعنی فلان و بهمان شمائلی را گوید
شعر با و چو درت از نهان بستار بر زبان نامرد فلک چرخ بستار بتیار بکسر با
و سکون تای قرشت و را و دو بای حطی بزخم و شفت ابو الفوز گوید شعر بوزن عدلش
بزانهای قلع سبک بوزن ریاش بنیارهای دهر سیلی بیور بکسر با و سکون های

حلی ورا و فتح دا و یای هوز ازدرسی گوید شعر کجا پرد از پهلوانان شمار و دو در زبان دری
هزار و نیز خاک را گویند مثالش هم او گوید شعر من پیش دارم از خشید فرّه کیومرث پور میاش
بار دوم با کاف گذشت **بهار** بکسر با و سکون کاف پارسی و راء مهمله یعنی سرتوله کن
مثالش بخشید و طواط گوید بهار کردان ز روب لشکر خویش بردل از هول لشکری بهار **بهار**
بفتح هر سه و مدّها و سکون رای مهمله بروزن و معنی دیگر تمام است بشد شمسی فرّخی بهدیه من گوید شعر
رسید و سخ او نوروز کز نسیم بهار شکوفه بر سر یاران بهار و در ادات
الفضلا نام خانه ایست در ترکستان و گل بنفشه و در شعر فاسم جزیره ایست و در
لغت گوید که خانه منقش بر نگار را گویند و دیگر انگشتره را نیز گویند نظامی در اقبالنامه
گوید شعر بهار دلفروز در بهاغ بود گزان سرو گل راه ها تنگ بود زده موج بر شش
نعل زرین بر آب شده ناو دان آذر گشسب و در رفاقی بهار بازی
گفته که آنرا بهارسی گاو چشم گویند و در لسان الشرا نام خطه ایست در هند
باخز بدو بای ابجد و سکون خای نخذ و رای مهمله و فتح تای قرشت مشوق لای
گوید شعر خورشید را چون پست شد در جانب خاور علم پیدا شد اندر باخز
بر آستین شب علم لفظ باخز و خاور را متاخرین بر عکس اخذ کرده اند خاور را
مشرق میدانند باخز را مغرب بر عکس این متقدمین کذا فی التحفه اما اگر بیت
پوسته آنست که باخز یعنی مشرق و مغرب باهم آمده مانحن فیه خاور و خاور
بدو خای معجمه خاوار گوید شعر ماه چون در جیب مغرب بر سر آفتاب
از جانب خاور بزاد و باخز بهر او یعنی را فرسی فرماید شعر چو بهر او کرد و سوی

سازمان اسناد ملی ایران
موزه ملک و موزه ملی
موسسه کتابخانه

خاور گریخ هم از باخز برزند باز تیغ **بیر** بکسر با ی موحده و سکون با ی حطی و رای
مهمله جامه خواب باشد شمسی فرّخی فرماید شعر خوانی که شهان فرّخی را که حیفه دعات میکنند
مس فران هم در راه و خفته کان در بیر و در بعضی نسخ بیغ صاحب برهان رسیده
چنانکه در وقتی گوید شعر بهاری برسر بدخواه چون زر چنان چون برسر بدخواه جزیر
و صاحب تحفه میگوید که تنها ی قرشت و در لغط صاحب باشد **بخور** بفتح با و خ
تای قرشت و سکون خای نخذ و واو و رای مهمله آبی که رنگ او برفی گوید بعد از آن
گوید شعر خوانی که بر لغف فکنی اطلس و قصب خوانی که در طویله کشی سیس و خنب
و در ادات الفضلا مسطور است که تذرو را نیز بور گویند **باسر** بفتح سین مهمله
و سکون الف و را مهملتین مکسور باشد **باذر** بسکون ذال و را و فتح خا و بزن بزرگ
که از سقف خانه آویزند خاقانی گوید شعر بدید و خیط ملوّن شب و روز و رکن کش لبان
باذرست **باغار** بفتح با ی موحده و مد و ال مهمله و عین معجمه و سکون را مهمله بدرشت
ابو شکور فرماید شعر یکی زشت روی بداغار بود تو گوئی بروی گزی مار بود **بیغ**
بفتح با ی موحده و سکون ی ای مهمله سینه باشد و بلندی و بالای هر چیز و کنار مردم
و پهنای هر چیز و نفع و ثمر و برنده و بر یعنی استعلا آمده **بار** بدو با ی ابجد و سکون
را ی مهمله بزرگ و بار رفت باشد انوری گوید شعر ای شاه شوبار انده بکش که بار دگر
بر ما نبندت ارنج ایزد بار یعنی بوده در رفت و بار شهای بار خاش و بیزه و بارمه
و بیار نیز آمده و یعنی ملاقات و در آمدن و پیش رفتن نیز باشد هم او گوید شعر
راست گوئی که زلیخای نجم ثاقبی در که خواهم ز لیخای خاقانی که بار **بوار**

بفتح با الف و سکون دال و فتح واو و الف و خاء نقطه‌دار تاسیانه باشد **بلادر** بفتح
با و سکون لام و الف و فتح دال و سکون راء مهمله در نسخه میرزا در خشی شهر و پرایه
عروسان باشد که از زر سازند و مروارید بر آن نشانند **بند امیر** بفتح با و سکون نون
و فتح دال و میم و سکون یاء و راء مهمله و در آخر زاء معجمه بندی باشد که بر سر
عروسان بندند و آن را بعربی عصابه گویند **بکراد** بفتح با و سکون کاف و فتح راء
و الف و دال مهمله شیرینی است که در زمان عضد الدوله دیلمی امیر ناصر مساوی ساخت
بشتر بفتح با و تاء مثناة فوق و سکون شین معجمه و ضم تاء مثناة فوق و واو و راء
بی نقطه و در آخر راء مهمله شتر باشد که در زمان عضد الدوله دیلمی امیر ناصر مساوی ساخت
بشکر بفتح با و سکون شین معجمه و ضم کاف و راء مهمله شکر باشد که در زمان
عضد الدوله دیلمی امیر ناصر مساوی ساخت **بکراد** شیرینی است

و نارسیدن نیز آمده خلاف گوید شوکریکه که دست چپ از دست راست داند با فیار
نامقصود خود نامدار **بیفوز** بفتح با و سکون یای فرشت و واو و زا و ضم فا پارسی و واو
باشد و مقدار سه غ سین اول را سوزن گوید شود نهاده و اندازن و بچرخ از سر ما بسان
سنگ بچه بیفوز بر در سوراخ و در گفته گوید که بیفوز سر غار مقدار بود و مردم را برای من
دهان **باد ان فیروز** نام اصفهان است در پهلست که فیروز بنا کرده است و اهالی اردستان گویند
برز بفتح با و سکون را و زا بلندی مردم و چهار پا و چیزه مثالش ابوشکور گوید شود مشل بدان
سرو چون سر و راست اگر برز دبالا ندارد راست و در نسخه میرزا مسطورات که بفتح
کاف و زای و بلندی و بالای گرانبار گوید و بفتح تنه درخت و زیبا و قامه که مبدان
اندود کشد نیز باشد گذاری الزقامه و در رسامی فالان سامی و لسان الخواجه بلندی
بالای چوب آمده مثال اینها فردوسی گوید شود چو خورشید بزد سر از برزکوه بیانها شد
توران گروه **براز** بفتح با و مد رای و سکون را بتگو کن رزق گوید شود جهد عشرت پس و بهره
موفق بین خانه راشی براز و فرشی و راحت گستران و زیبا باشد که کفش گران پرسی
قالب نهند از بهته اندام کفش و بکاران نیز در بیان چوب دیده نهند در وقت تنگ فتق
بسل بر زبفتح با و ضم دال مهمله و سکون نون و را جوال گوزبشد و در رسامی بندوز
بواو و راقع شده و بعینی ریمان که بان جوال دوزند آمده **بشیز** بفتح با و سکون سین
مهمله و یای حطی و زا و کسر نون بوی مادران باشد که آنرا بر بکا سف نیز گویند **بنبرز**
بفتح با و سکون دال مهمله و زا و مد و او و جای اراک و نشیمن باز باشد که بوبا مبقله گویند
بکسر میم و فتح قاف و بین مهمله و یای حطی فارسی نیز آمده و شمس منعی ارام گاه

مطلق

مطلق آورده که نقره شود ملازیسفه و فتح حسره و ستاره چشم که است خلق مهمان را خاب ار
بدواز و در رسالهٔ حسین وفا و پرواز بیای فارسی بدو صیغت یا نشین و آشکاره
و دیگر پرباز کردن طیور باشد **بوک زید** بفتح با و کسر رای مهمله نانه یا زیر باشد عماری
گوید بر ک بزیست و شارخ و اشی را این **بوزاز** اجار بالیتی **بهاز** بفتح با و مد هاء بیجم
چوبا باشد که در دو دو گران در انگاه فتق چوب در رخنهٔ آن نهند شمس فخری گوید شود عدو
شکاری گزاست و بهازی خفتی کند اینه کار حادثات بهاز و چوب پس قالب
بریوز بفتح با و فتح یای فارسی اهالی بفتوز مرقوم **بکهاز** بفتح با و سکون کاف و ضم
میم شراب باشد فردوسی گوید شود نوازنده چنگ در چنگ چنگ زدل برده بکهاز
چون زنگ زنگ بهم او گوید شود بیکهاز بنشست بدو زشاه همیدون بزرگان ایران سپاه
بهم او گوید شود تو با این گوران بس ار بجند بیای دلا بیکهاز چند اما صاحب شرفنامه
و میرزا ابراهیم بعینی غوانده و آورده اند و مهنی و این خلاف مجهور است **بهیاز**
بفتح با و سکون هاء بیجم و زا و مد یای حطی شاگرد باشد شمس فخری گوید شود بهر اقی
که خواهی همیشه مال و بده بخشش و اصل جزو صدقه و بهیاز و فیض رو بر مغاز زیرا بین معنی
آمده **بیز** بفتح با و کسر نون و سکون یای حطی و زا بمعنی مرکز بود و بجای بیز در رسامی
سنگی بکار برند ابوشکور گوید شود نه این را بیاز زد روزی نیز نه او را از دو اندای او نیز
بفلنقاز بفتح با و سکون قاف اول و فتح نون و زا و فتح لام و مد قاف دوم جانوریست
ابتی و گردن و پای دراز دارد و منقارش پهن و حلالست و بیشتر دی مایل و میرزا ابراهیم
گوید که این لفظ ترکیست **باخرز** بفتح خای بیجم شهریست و در شرفنامه گوشه است

از جملهٔ دهشت کرشتفات بادنوروز معروف و زبان نوازندهٔ وطنی بود بروز بفتح
با و سکون رای مهمله و واو و زا و فتح بم مهوسه در آخر چیزرا علف دواب باشد و بیای پارسی
نیز آمده بیرز بکسر با و سکون یای حطی و رد و داد اجابت باشد و پاسخ بهرامی فرماید شعر
با امید رفع بدرگاه او امید مرا همیر بیرز کرو مع ازاد الفارسی بژ بفتح با و رای قرشت
از برف در جایی سرما و آنرا پاشنگ گویند و چهار پرداره بوژ بفتح با و سکون واو و کاف دواب
باشد کذا فی الادات باژ بدیا رسی و واو آمده بود که بکاف و هندوی گوید شعر
به بچار که باژ و سادگران بدیرفت با بدرا بیکران مع الیدا مهمله بسس بدیا و فتح
سین پای بسته و بچاره که نزدیک و اندیشه بود و نیز بردن تواند رفت شاعر تشبیه فرماید
شعر خدایگانا با مسن شهر بکامه فزون ازین نتوانم نشست و دستوری با درس
بدیا و بسکون دال مهمله و فتح رای مهمله همان باد غد مرقوم که گذشت بزاسس بفتح
با و سکون رای مهمله و مدغای فرشت نام یکی از بازرگانان و نیز شهریست در حدود دسس
و بفتح نام ولایت گفته اند که روباه انگای پوستین خوب خود رنگ دارد و بر طاسی
بطای حطی نیز آمده سورنا گوید شعرای شیر فلک روبه برتاسی تو بجشید ملک غلای تخاسی
تو و آن روباه را بر طاس نیز گویند بکس بفتح با و سکون جیم یکدیگر بفتح زه پی و بستنی
باشد کذا فی المؤید برکس بفتح با و کاف فارسی و سکون را ی مهمله بفتح نوژ باد باشد
شالیش رود که گوید شعر گرچه ناورد مت این نالی بژوه شیراز و دیلم برکس بازغیسی بدیا
و سکون زای نقطه و کسر غین معجمه و فتح طا و سکون سین مهمله ناحیه ایست از نواحی هرات و مرو الرود و قصبه آن
بون و یاسین باشد که آن هم بلده اند و اصلی آن با ذغیس بوده بفتح حطی بعرب درباغ

بغلوس بفتح با و سین مهمله و فتح لام و سکون خای معجمه و واو و نام آن با دشاهیست
که عذر ارا بقهر برده بود ستای گوید شعر حال اعی ساب الکعب و دقیانوس قصه
بخلوس و شهد فوس بوس بفتح با و سکون رای مهمله مهمار باشد و در آخر سین پیرزا دیا ی
بفتح چوبی باشد که در بینی شتر میکنند و آنرا مهار گویند شعر چون کسستی مهار و پیدی
زود و پس بر بینی اندر برس بابوس بدیا و فتح لام و سکون واو و کاف فارسی و شین سا کو ینده
و بین بچیز آمده بخس بفتح با و سکون خای معجمه و ژای مرده شده و زام آمده را
گویند از رفیق با زنیسی و یدشمس قری گوید شعر چون جان ندهم دشمن این شاه بیدار و
زین سان که دلش کشت ز تسهیب فنا بخس و در کلمه بفتح عشوه و مکر آمده از و
و پرستی که بخش آنرا با کار آشی رسد و چنین چنان خواند گویند و بلوبه قیت اندک را
گویند بریس بر رای بی چیس نوعی از بلوط بستاس بفتح با و سکون
سین مهمله اول و مد نون نام اسپ و دیبان باشد بربس بفتح با و سکون رای
مهمله ثم سین کوهیست و در رس نیز گویند کذا فی المؤید بلس بفتح با بمعنی آب بران
کباب کشند و بلک نیز گویند و بلوبه سود و خوانند بفتح سین مهمله و فتح با و سین
بفتح با و سکون رای مهمله اول و فتح دوم بفتح پرس شاه نامه گوید شعر بر رس که بر نیک
بود از آن اسپ شنگ بدروغ خاصه و غ غا بلوس بفتح با و فتح لام و سکون واو
چوب بمعنی فریبنده شالیش شمس قری گوید شعر بلوسی خود را همی کند الکار و ط
نکو بود کار جا بلوس و بلوس بیوس بفتح با و فتح یای حطی و سکون واو و طا
و امید و بچیزی از هر نوع که باشد انوری گوید شعر که بر بیوس نتوان بود با هر دری

ملک و موزه ملی موسسه کتابخانه

بیشه بود و نه شیر نر و ماده و فرماید شیر بیشه بسی از جهان راست گرچه امید کوتاه کردن امید کوتاه کردن بخش بدهد با وسکون ذال معجمه و فتح عین مهمله و در آخر شین معجمه بمعنی یاد کرده شده باشد بلوسس بدهای اول و فتح ثانی و سکون لام و واو و در آخر سین مهمله بمعنی ولایت قندهار باشد برنوسس بفتح باء موحده و نون و سکون راء و واو و در آخر سین مهمله بمعنی سرزمین لشکری باشد و در برهان الفضلا مسطور است که کلاهای بین چهار سر لشکری باشد و در ادات الفضلا نام سرهنگی از سرلشکری باشد بلیاس نام حکیمی که جالینوس با او مکاتبه داشته بلیاس جالوز گویند بلیاس مع الین چهار با دوم همزه و سکون واو و جیم و زای بزرگ که بمعنی تخم کهدار باشد و خرشه انگور را نیز گویند کذا فی المؤید قاموس برنیش بفتح باء موحده با دوم نون و سکون رای مهمله و یای تحتانی و کسر نون و شین معجمه و در آخر میرزا باوکش بدهد با وسکون واو و فتح کاف با دو زبر باشد و یای هوز گویند بدخش بفتح باء موحده و سکون دال مهمله و فتح خاء معجمه و شین معجمه و در آخر شین معجمه نیز آمده است که نام ولایتی است مشرق باشد و رنگ سرخ دارد کذا فی المؤید شالش خاقانی گوید شعر چو مه طالع ستاره فتنه ترست اندران گاه درخش جهان گاه بدخش مذاب بمعنی گداخته باشد برهش بفتح باء موحده و سکون راء و فتح هاء و شین معجمه و در آخر شین معجمه نیز آمده است بمعنی پاشیدن و فرو نشاندن باشد بلقش بدهد با وسکون لام و کسر قاف و شین معجمه گوشوار و مرده باشد که زنان در گوش کنند و مرده تراب هم در آن نیز گویند و بدین جهت افترا گویند بوردش عطا را گویند کذا فی الادات بدرشت بدرشش بکسر باء موحده و فتح دال مهمله و سکون راء بین مهملتین بمعنی گاه باشد و تقدیر چنان خواهد کرد شعر گرت زدست برآید مرا خاطر ما بدرشت بشش گر بجای گیای خویشت بیدرشش

بینی گریه بیدگذ آنا المؤید و جانور یست مانند موش کور در زیر درخت بیش می باشد و تریاق بیش باشد بوشش بفتح باء موحده و سکون واو و شین معجمه و در آخر شین معجمه بمعنی مقابله باشد بلاوشش بلاوشش بفتح باء موحده و سکون واو و الف و فتح لام و واو و شین معجمه و در آخر شین معجمه نام شهر یست و نام یکی از ملوک بلاوشش بفتح باء موحده و سکون لام و واو و الف و فتح شین معجمه و در آخر شین معجمه میوا پخته زرد کرده باشد برای رشتن و آنرا بانگنده و رغنده و کندگ و کندش نیز گویند بن کوشش بفتح باء موحده و سین کاف و کسر نون و سکون واو و الف و طاء مهمله و واو و الف باشد شینی سهری که بیدشتر اندر طلب بیان کردن شعر دانکا فرورت ازبن کوشش بنیشتم و هر شش کردم و خانه کار خویش ریم بخش بفتح باء موحده و سکون خای معجمه و شین معجمه و در آخر شین معجمه نیز آمده است بمعنی بریدن و جدا کردن باشد و بریدن را نیز گویند کذا فی المؤید و گاهی گویند افتاب آمد بیخشش زمی بره روی کشتی سبز کرد و کمسره بوخش بفتح باء موحده و سکون خای معجمه و در آخر شین معجمه بمعنی پشت اب را گویند کذا فی المؤید بتکیش بفتح باء موحده و سکون تاء مثناة فوقانی و یای تحتانی و کسر کاف تازی و در آخر شین معجمه بمعنی فرشت و پای حط

ژاله باید زیرست و بیای فارسی آخرش بیفزاید آمده در نسخه میرزا ابوشی بفتح با و کسر
واو ساکن و بواو دوم که بجای کاف شانی فردوسی گوید شعر هران چرکین خت اندر ابوشی
برانست چرخ رودابه را ابوشی و منتخب اللغات مجمل بفتح لام و مد با در نسخه و خانه شاه کاه
خالی کرده باشد که ازان شراب خورند عاره گوید شعر با چنگ سعدیا بنه و با بل شراب
آمد کان خادم خود خواجه یا خواب و در نسخه میرزا مسطور است که با بل بفتح لام نام ولایتیست
محمل و مجسر لام چنانچه بود که از جاب یا شاخ سازند و بدان شراب دیزه خورند و در بعضی
الفضلا بیای فارسی آمده بفتح لام بندر دیغ بفتح با و دال مهمله و سکون نون و واو و غین را
چو ها باشد که براه آب گذارند تا آب براه دیگر برود و شانی رود که گوید شعر آب
هر چه بیشتر بردن کند بندر دیغ سست کرده بگذند بریغ بفتح با و کسر رای مهمله و سکون
یای حطی در نسخه و خانه خوشه انگور باشد بشترغ بفتح با و سکون راء و شین معجمه
و غین نای فرشت اپرک باشد گذاخ الوده برغ بفتح با و ذای معجمه در نسخه میرزا
بندآب باشد و ملک بازگویند اما در رسای کیای زار رای مهمله آمده و بخنی گویند بزرگ نه
دران آب جمع شود و سه برغ بفتح با گاه که آب از جوی یا از چشمه در برغ رود بزداغ
بفتح با و سکون زای معجمه و مد دال مهمله در نسخه میرزا مسطور باشد که با نگ زنگ زدایند
و بفتح با نیز بنظر رسیده بیت و یک و شاق یعنی بیست و یک صورت شمایل از چهره حیوانات
صورت فلک هشتم که از آن فلک البروج نامند شانی حکیم فاضل فرماید شعر با بیت و یک
و شاق ز سقلاب ترک دار بر راه وی کنیان بلی جابر افکند بوسحاق بوسحاق
طایفه اند و لکته اند در بیابان و چندگان فیروزه است یکی ازان را بوسحاق گویند

و پرورده بر سحاقه مشهور است با آن شانی فرماید حافظ فرماید بطرز الباع شعر راستی خاتم
فیروزه بر سحاقه خوش در خشید ولی صورت مستعیل بود بشنی بفتح با و سین و سکون سین
سوم قریب است از قوس مرد کاهست که بشبه ترکویند بیرقا بفتح با و رای مهمله و سکون
یای حطی علم باشد قاآنی فرماید شعر تف غضب تو در کف جمع بیرق شام سوخت پرچم
مع الکلفات تازی با برک بدو کسر رای مهمله و سکون کاف با یک باشد استاد
رودکی گوید شعر خنیاگران خوانی و جامش چشم کرد سرین خوانی زبا یک جان بتوک بفتح
با و فتح تا و سکون واو و در نسخه رمانی بتی چو بین باشد بر شال وف که بقالان دارند و جانسی
دران کنند بیتک گوید شعر تی زاموشی نگر اسمع و کی خواهم کرد آن توک چو دانی تا بیاشان ترا
و بتقدیم تا بر با نیز بنظر رسیده تبک بفتح با و سین مهمله کیاهیست که الکیلی الملک گویند
تنگ بفتح با و سکون سین مهمله و سه جو و کنجد و درود و باشد گذاخ الوده بنیاتک
بکسر با و نون ساکن و مد های حطی و فتح تین مهمله و یکه باشد بنگ بفتح با و سکون نون و فتح
جیم تازی بندو شی مرقوم پیشه زده برک بفتح با و رای مهمله رود خانه باشد خسروی
فرماید چون تنگ خود نه شود چه علاج چاره چه فرق زار رود و برک و بفتح سوم بای تازی آمده شانی
بلند فرماید شعر طارک شکسته شد در سه و های ها همی زنه بگوا بسته شد گرد ستاره برک و بای
سیخ جامه شرقاصه یا کاغذ فارسی آورده و گفته شعر بتابد اگر چند در شب پرک بدهد رایت بود
شبرک و دیگر بفتح تی از کلی بنظر رسیده بیک بفتح با و یا و سین مهمله خیازه باشد بیسی
گوید شعر چو با بیک کند ماه رخ از خمار قرار ارزنه نو نماید قرار بچرک بفتح با و رای مهمله و سکون
جیم پارسی و فریب باشد و شرقاصه ما و راد ات الفضلا بکسر با و جیم و سکون را آمده بخرک

بفتح با ورای مهمله وسکون خای معجمه با دال کوهی باشد در نسخهٔ میرزا بلنگ بفتح با وسکون لام ونون وفتح کاف اول وضم کاف ثانی طرفه باشد در نسخهٔ میرزا دو خانهٔ مثالی مغایر هم کویند خوای صورت زن جوان صورت گاه بلنگ همی از بلنگ هرسی بلنگیک ودر نسخ دیده بلنگ وبلنگیک بنظر رسیده بورک بفتح با وفتح رای مهمله وسکون واو وشین معجمه باشد فرالدین هندو شاه کوید شعر با هزار ده چون دست بردی نقود وچو خواجه اشرف را بورک وازیر الدین نیز کوید شعر مذاق توازوی چه بردی ولیکن کنار جهان پر شد زبورک وزیر بفتح آن رنگار نگی که بر روی نان وامثال آن نشیند از آمده طیان کوید شعر تا تو اندکفت نانرا مینویس با نانخورش بیکذارد تا بران از کف بورک فتد ودیکری ام آرشیت که از آنجا پرند بسیاق الفکه کوید شعر قد پر پر کرت وقلیه اندک چه بودی جای بورک قلیه بودی بیورک بفتح با وضم یای حطی وسکون واو وعرس باشد رودکی کوید شعر بس عزیز بس کرامی شاد باشی اندرین خانه بسان تو بیورک ودر بعضی نسخ بکاف فارسی آمده بوک بفتح با وسکون واو وغین باشد کر بوبا شد ولعلی کوید انوری کوید شعر یا دبوک ومکر چندسالی برداوم مراقدای مدادت زنده کانرا نوح خاک بفتح با وسکون نای قرشت ومدعای مجهوله ضعیف نزدیک کابلی کذا فی الزفتامه برندک بفتح با ورای مهمله ودال وسکون نون پشته ودره فرد باشد کذا فی المرید بلغاک بفتح با وسکون لام ومدعین مهمله وغای معجمه وکاف که یکبار برآید وبلغاق نیز کویند بلک بکسر با وسکون لام وفتح کاف آب بخ کرم باشد وبلکی نیز بایین منی آمده بدک بفتح با وسین مهمله

وسکون دال مهمله در نسخهٔ میرزا دسنه کذم وجو در وده باشد بیراک بکسر با وسکون یای حطی وفتح سین مهمله ومد رای قرشت در نسخهٔ میرزا اشتر کچه یکساله وده ساله باشد موی کوید شعر پوسته در چشم ودم او در آب وآتش میزنی بر پیراک مجمع برکره وهوا کاهزان اما در نسخ دیکر بفتح شتری بنظر رسیده که مادهٔ اشتر باشد ودر شرفنامه بفتح کره خر تازه آمده بساک بفتح با ومد سین مهمله بای کوتاه ترتیب کنند ودر روز عشرت برسر نهند مثالش شش قرنی کوید شعر همی خاک جناب شاه لهراسپ خاک بیت سزا بساک جواهر لعل بلک بفتح با ولام بعد بای اولی وفتح ثانی مد بدیر باشد سعدی کوید شعر بخشش ای بلک ناجوی بکفت می پرسم بوی دشاه بفتح با زنکوید وارد وشیراز را ازان بلکان کفتکوی کذا فی الزفتامه برغوک بفتح با وفا وضم غای نازی وسکون نون ورای مهمله کاوس کویند بورک بفتح با وضم کاف وسکون واو ونا نقطه تر باشد بروسک بفتح با وسین مهمله وضم رای مهمله وسکون واو وخاک باشد کذا فی المقدمه بوک بفتح با وضم لام وسکون واو وبای فارسی که بدان شراب خورند عسجدی فرماید شعر یکی راند بلک شاهوار خورشید وی روز نوبهار در بعضی نسخ بدو کاف آمده بلک بکسر با وفتح لام جامه نو باشد در نسخهٔ میرزا در شرفنامه چرمی بوده که خوشی آید دیدنش وفوطه نیز کویند وبا نانی طرفه بفتح طای حطی وفتح فا وسکون را خوانند بغوک بفتح با ونون وضم لام وسکون واو وغین نقطه بدین ترتیب بنغوک بفتح با ودال مهمله وسکون نون همان پنبه زده ترقوی که کذا فی المرید والادات بیانک بفتح با ومد یای حطی کیاهی بود که ازان بوریا سازند

ایضا مهنا **بغلک** بفتح با و کاف پارسی و سکون واو و فتح لام در نسخه میرزا در وقت کل کل باشد و در شرفنامه مطبوعست که پرده ملیقطرت مثلی پستان که از او بوی کلک برخیزد **بروک** بفتح با و واو مجهول و سکون راء در نسخه میرزا افسانه و اغلوطه بود که از یکدیگر پرسند و بویا قرا گویند و در لسان الشرا واوات بفتح با افسانه و لهو باشد **بیلک** بفتح با و لام و سکون یای حطی و قاف از ترکی که از آن پیکان مراد شود و فیلک نیز گویند شمشی قوی گوید خوزا یا شهی که بدوزی بر درکین و مصاف ـ بر همان سه و خورشید را بیلک **بیلک** بفتح با و رنا باشد که بویا صفد عا گویند ام او گوید خورک که چون سرطان با نوبک رود بشکن **بشنک** پشتی و در بارکین فکن چون بیلک **برملک** بفتح با و میم و سکون رای مهمله در نسخه میرزا ام و لایتی باشد و نام مردی که در بشار فضلی و شعر و کرم عرب المثل بود و حقیقت ام اصابا و ست و خالد پسر او بود و اما در تواریخ مسطورست که در وم تبع حمیری برملک آمد که او بشام که در آن حین دار السلطنه جبابره بنی امیه بود آمد و خواست که سلیمان عبد الملک را به بیند چون در مجلس او بار یافت سلیمان فرمود که او را بیرون کردند بعد از آن حضار پرسیدند که وم تو از چه اوم بود سلیمان گفت این مرد زهر همراه داشت گفتند معلوم آن بچه دانستی گفت از مهره بازی که خ بود که هرگاه سم یا طعام مسموم در جای کمی باشد پیدا شود اگر مهره ها در وقت آیند چون مرد و اخلی شد این مهره ها حرکت کنند و بدین از آن یکدیگر ایضا ع این اسرار جعفر برسیدند گفت مقدری زهر در زیر نگین انگشتری من است نادر همان شاید بر ملک فرستاد او و او را دشمن ملقب برملک گشت **بوی کلک** بفتح با و کاف و فتح لام

دسکون راء و یای حطی و آن **بنگلک** مرقوم در شرفنامه اما بسیاق الف بنی آدمی آورده که چطلا قوچ باشد و گفته شعر فخر این انگلک و بوی کلک ـ حاصل نا برشش خود و یاران نکنی تف بسیار **بسک** بفتح با و کسر سین مهمله و سکون سین مهمله دوم که بویا خطاف گویند و آنرا پرستک نیز گویند کذا فی الادات **بنک** بفتح با و نون مضمون که تخور کرده و بریان کشند و خورند که ترکی چطلا قوچ گویند **بوسلیک** بفتح با و فتح سین مهمله و کسر لام نام نوای از نوا های موسیقیست **برزک** بفتح با و رای مهمله و سکون زای هوز کیا هیست که از تخم آن روغن کرفند و تبا زی کنان گویند **باک** بدبا ترسیدن شیخ سعدی گوید شعر تو پاک باش و دعا گوی بد اندیش ـ نترسند جامه ناپاک **بلارک** نوعی از فولاد که نهایت جوهردار باشد مثالش خلاف الماس گویند شعر تیغ بلارک ار چه نزد کوهر تو ـ هرست پیوسته هم زپهلوی کلکت کمتر تراش و در بشری که از آن فولاد سازند نیز اطلاق کنند حاقانی گوید شعر و فرشین بلارک آب با وجودی که شکاف ناوک است اما شیخ نظامی تیغ جوهر تیغ برآورده و گفته شعر بلارک چنان تافت از روی تیغ ـ که در شب نماند ز تاریک میغ **بلک** بکسر با و سکون لام شهر ترکستان شیخ کذا فی التحفه مع **الف فلاخن رسی** بستر آهنگ بکسر با و سکون سین مهمله و نون و فتح تای قرشت و عای هوز و عدرا آنچه بر روی کاف و نهاده پوشند که کرد بران نشیند و آنرا چادر نیز گویند پسی گوید شعر خوش حال کاف دبستر آهنگ ـ که بیکباد هر شب در برت تنگ **برنک** بکسر با و فتح رای مهمله و نون نسخه میرزا دجره و بوسن کلید باشد و بعضی بازی سیچه کلید دانند و بفتحتین زجره و زبر نام

ولایتی که قطب جزیره انسان جاطی او شود **بنگ** بفتح با وسکون سین بجیم خبیث باشد
مثالش خسروان کوید بشعر از نیم ریاض حرمت تو برسرو کل در ثمین شد بنگ در
ادات بفتح باشد که دفعه نیز آمده و بفتح با وی جهد باشد یعنی پیچیده و در رباعی **بغشک**
بفتح با و لام و سکون سین بجیم بر سیخ کباب آهنین باشد و در نسخ و فاتی بکسر تحتانی نیز بنظر
رسیده و در نسخه میرزا و مهید الفضلا کاف تازی آمده و در رباعی **بسک** بکسر با و لام
و سکون سین بجیم مهمله مقلوب آمده اما در ادات الفضلا بفتح با و لام و سکون سین مهمله آمده
چوبه باشد که بالان بر پشت خر نهند **بانگ** بدو با و کسر سین بجیم و سکون
نون خوشه انگور خود بر تاک خشک شده باشد شمس فخری کوید شعر بیا و دست تو کز خاطر
زدایند دهقان عقیق در لؤلؤ رویه زسانه با شنگ و بفتح جیم و تخفیف نیز آمده **بادرنگ**
بکسر اول مهمله و نون و در با وی فتح رای مهمله تیز باشد و بخار سوزنده یعنی اول شمس
فخری کوید شعر اگر بهر شکستن صفوف کفر بلشکر بر کند بادرنگ ز ترکیب دست شه
تیغ او **بذرق** بکسر با و های هوز و سکون سین بجیم
و رای قرشت و نون و فتح قاف تازی کوید شعر ما را بهشت تست بکار و
بکار نیست سر بر زدن ز خاک بهار ابهشت تست مرا از دیار ما ذرق
افراسیابست **برک** بفتح با و سکون رای مهمله سوزنی و دیگر سازهای اسباب طلق
تیغ اجزا سعدی فرماید شعر بیکطی قوی چون نماند رخت ولیکن فرو ماند و بازرک
سمت **بزشنگ** بکسر با و رای هوز و سکون سین بجیم طبیعت باشد و ادویه
تیز کویند پس کوید شعر بروی بزشنگ زدن مینیش چو نابود درست پیشیارت

۱۱۰

برشنگ بفتح با و رای قرشت و سکون رای مهمله و نون نوار ریسمانی که بر اندک
پنجه از کوسپند کوسپند کوید شعر زدور رمان جلال تو همان طفلیست فکنده
دایه صفتی زکهکشان برشنگ **بکشنگ** بکسر با و فتح کاف تازی و سکون نون
چوبی است دو سر بریده باشد کذا فی الموید **بازانگ** بدو با و ذال نقطه دار و فتح رای مهمله و سکون
نون همان بادرنگ است **بزغوم** بکسر با و فتح زا و سکون سین بجیم و نون قیصوم
در هندی بخوری خوانند شعر بکوه ساده زنو برک برکوا بهشت همی در آید در ردی تو
از دوا ترنگ اکر بکوای بر دشت ساده شوشتین و کر بکوای در تو بغلیم شلنگ
بازرنگ بدو با و سکون زای مجمه و نون و فتح رای مهمله سینه بند طفلان باشد کذا فی
التحفه سوزنی کوید شعر دکام ما حلاوت شهد شهادت است در مهد بسته اند بدین کونه
بازرنگ **بازپیچ** بروم و زنگ بفتح سخوه روز دوشب **برنگ** بکسر با و رای مهمله
سکون نون با و رای مهمله تمر لزاق و پیکان تیر باشد که برک پیدا نماند شهنامه
یک پیدا برک نشانده بتیر که از سهم او تیر مرخست پر **بیرنگ** بکسر با و سکون
های هوز و نون و فتح رای مهمله هیولای را کویند که نقاشان پیش از کشیدن صورت
کشند و اکر ارنگ نباشد سنائی کوید شعر انکه پرنگ نزد تراز پرنگ با نز
نستاند از تو هرکز زنگ **مع اللام** بشکون بفتح با و سکون سین بجیم و فتح کاف قوی
هیکل و نیک کش و جلد و عیاض در کار باشد شمس فخری کوید شعر چون در اراذل پیش
نشود فارغ البال مرد بشکول چه که بر تخت از خسیس خویش چه که در ملاهی
هر دست پژول بزول کیب باشد و خواهد آمد **برکشلی** بکسر با و نون و فتح با و سکون

بیرنگ کاه باشد **بیدبرک** بکسر های اول
و فتح دوم و سکون صح صح

رای مهمله و کاف بارسی و یای حطی و سکون یا و کسر شین و کاف و یای ابجد کذا فی المؤید الفضلا **بکشی** بکسر با و سکون یای حطی معروف و زنی چوبی که با آن کشتی را نشد کذا فی المؤید **بلال** بضم با و لام الف **بسمل** بفتح با و سکون سین مهمله و کسر میم و لام و یای حطی و کسر یا حطی نام جزیره ایست در هند و سنان که ابکار زر خیزد با نکی بفتح اول و ثانی مشدد **بوغول** بفتح با و سکون واو و غین معجمه و واو مکسور و لام مفتوح و یای ابجد و حاء مهمله کرسی باشد کذا فی المؤید **بطابل** بفتح با و سکون طای مهمله و مدهای حطی و کسر با حطی نام جزیره ایست در هند و سنان که ابکار زر خیزد **بانکی** بفتح اول و ثانی مشدد **بغول** بفتح با و سکون غین معجمه و واو مکسور و لام مفتوح و یای ابجد و حاء مهمله کرسی باشد و آنرا بعربی و کرسی گویند کذا فی المؤید و در ادات الفضلا بجای فارسی آمده **بل** بکسر با و سکون لام بمعنی بهل و بگذار رشتهای فرماید شتر بانان بافندگان توپوس الکفار که مهر بانکان نامند **بدبخکان** بفتح با و سین مهمله فردوسی گوید شتر یکه شتر بیست اب ازو نه بدبخکان هزار عمر هفتاد و اشتاد سال **بشول** بفتح با و ضم سین مهمله یعنی گذارنده کار و بیفکنده و دانسته و برآمده ابوشکور گوید شتر کار بشول که فرو گذاشت شد ارشتر بدر فرو هشت شد **بلال** بضم با و لام الف بر سقف خانه باشد **بهرام** بفتح با و بدال قرشت مارده که بهرام گور از شیر نر کان ساخته بود **بکال** بفتح با و بدال قرشت باشد **بسمل** بکسر با و سکون سین مهمله و کسر میم مذبوح باشد و در نسخه دیگر انگشت بضم گشته باشد **بابل** بضم با و بای اول و کسر ثانی و بعضی بفتح خوانده اند میان عراقست و عراق وسط عالم است و بابل بنزد مرکز باشد دایره عالم را و بونانیان مشتری را بابل گویند کذا فی تاج البلدان

بفتح با و سکون لام و کسر بای حطی و سکون یای ابجد و کاف بارسی و یای حطی و کسر با

و در نزهت القلوب مسطورست که بابل از اقلیم سوم است و از مدائن بسوی عراقست و بر کنار فرات بجانب شرقی و بسه میلی کوفه آن شهر بوده جای عجیب است و گویند شرقی واقیست و اکنون خرابست و از آن بابل شهر جلولاست که مادرویت و مادریت دران محبوسند شاملی خواهم حافظ فرماید شعر در بابل شدن سوی مادرویت با بیا صد کوه زهر سوی بکنم با بیارست **بشکی** بفتح با و سین بچم و رشسته و حای بفتح در آویزش قوی فرماید شعر کرت ابدکه مگیری زسها دست خود و در کمان بشکی جای کمان نیز آمده و بفتح دو چیز که بهم گیرند نیز آمده **بال** آزادی هوا از مرغ پرد و دیدار مرا از زیبا بیدل باشد بفتح بیال شمال بفتح اخیر ناصر الدین گوید شعر ای سرو بباغ سینه ام بال آدل تو دست چو بنره پامال **بیغال** بکسر با و سکون یای حطی و سکون عین بچم و رشسته و غای مرغ باشد بفتح بنره **بیلم** بالوزن بعد با و سکون زای بچم بچم کار بهوده و در نسخه غار شانی غمری گوید شعر چون بانشان باز خورده آبشخاه کاهکار جنگ ایشان بچم گشت و بحر ایشان باوزم **بفدم** بدبا و سکون فا و ضم دال مهمله عابت کار و باشد در رشسته و غانی و در ادات الفضلا بجای فا قاف آمده سعد گوید شعر گویند شعر کو چو هزار زند کم بردار دشش باقدم روزی بیابان گردشی **بکچی** بکسر با و فتح چ بارسی کاری بنظر باشد شاکر کاری گوید شعر چو از نه شکر کچی نوت تراشی روز کار از تو افتر قم سعد گشت و بکار کچی زیرا که چم نظاره در او نقست و نیز امر باشد بچیدن کر خواهیدن بنده بشیخ سعدی گوید شعر کچی سر برانزکه جان نخ بارام دل با جوانان کچ **بکچی** بفتح با و کاف تازی و سکون چ بارسی خانه تابستانی رودکی گوید شعر از تو خانه کفار خانه چم فرش و دیبا کشیده بر کچم **بدرام** بفتح با و سکون

بفتح با سکون دال و مدارای مهملتین خوانده شده و مجلس لهشارا
نیز گویند انوری گوید شعر اگر از فطنت تو لهمها خورد ۔ وی عیش تو عیشها بهمدارم یعنی نوشین
آمد بهرام یعنی او گوید شعر چو خرخ بهمدارم ۔ گرد شد رامش از گواکب چو خلد شد بهمدار
بشم بفتح با سکون سین بی نقطه عیدی را گویند که بامداد ریاز بر بره نشیند مانند
شبیم فراری گوید شعر چون سبز در بر دیبای کهی سبز خرخ اندر و آبرشت بران موی
سبز بشم خویش نام موضعیست بیابانهای و طرستان غایت سرد سیرست بخ بفتح
با سکون خای معجم و ملاصقت شکل خرز نهنی و زوائی گوید شعر نبودی ار شبه زلف
عنبر آمیزت رشم شکل بخ بهنده نهنده بشخر بفتح با و تای قرشت و رای
مهمله و سکون بین نقطه در نسخه میرزا و مدرک باشد بامداد بیرون شدن اما در سامی بفتح تا و رای
مهمله با بین نقطه آمده و بو شاتری گوید باد بخ بعد با سکون دال مهمله و خای معجم بفتح
تای قرشت راز باظهار باز را گویند بفخ بفتح با و خای معجم و سکون خا بسیار را گویند
منجیک گوید بدان مانند بفتح بر لب جوی که بر لب نهای او کرد و بفخ و دیدار ناری
باشد که نثار چنان بر چو بهانند ند تا نثار از بهر ابدان بیابند عنقری گوید شعر از دم
گردون بفخ نه شکر چید همکس نه درم بهرا بفتح با سکون های هوز و مدارای مهمله
نام پادشاه مشهور و نیز گویند شاش سر ابدان قری گوید شعر ای زبده
وجود و نهایت لطایح باد کیوان تراضیع و بهرام راهباد و در زمستم ازماه را زیا گویند
شاش انکار را نو گوید شعر هیشه تا بود از پیش رامش مهر سر رامش چنانکه از پس بهرام بر
باشد و باد فتح تا مانده رامش بهمد ۱۹ از ماه باشد مهر ۱۶ سر رامش را پس مهر سر رامش

پیش از رامش باشد بهرام روز ۲۰ و رام روز ۲۱ و دیباد ۲۲ پس رام و باد
بعد از بهرام باشد باد دوم غرور و منکر باشد فرخی گوید شعر بهار است آن جنگی
پلنگ بهرام چون شیر باد دوم بعد با سکون دال مهمله اول و فتح دوم بادوزنا بعد
با دو نون و کسر دال مهمله و سکون زای فارسی در نسخه میرزا خراب بطرخ و صواب شد و در
سامی خ الاساسی بدو دال مهمله غلبه خون باشد که بر اندام بدانشود و از آن ریشها
تولد کند و در سرمه بدو الفضلایی نون خاو و او آمده باد بعد با با مداد باشد
شیخ ادهدی فرماید شعر نیم شب دیده موزن شام دیده زنبوی شام در نسخه بام
بام چشم بعد با فتح جیم فارسی و سکون میم و سین بی نقطه چشم که تمازیش خون
گویند مثالش بوزجانی گوید شعر چون لوح باجم چشم با برد بر رزخشم و زگریه گشته
تیره پیش نیل دار برا بفتح با و مدارای مهمله و های هوز نام مهودی که بهرام
گور مال او را گرفت و به لنبک سقا داد مثالش حکیم خاقانی فرماید شعر بهرام
تنگدل برا با م چون که جم برخان و خوان لنبک سقا بر افکند و نیز با م را گویند
برز بفتح با سکون زای هوز عمل شراب و حسن مجد برز بفتح با و خای
معجم و فتح میم و یای حطی کیا هیست که بر بیخ انگشت ماند و در شرفنامه مطرا
که کیا هیست که بر بیخ دران دست زده مانند پنجه کشته و بوی خوشی دارد و بخم
بر بز نیز گویند بسته رجم بفتح با و های قرشت و را و های مهملتین زنا تمام شدن
ه را گویند کمال الدین گوید شعای در انظر چو تو معتدر و مزادن شد او تو جان
بسته رجم برسم بفتح با و سین مهمله کتابه از مهر اش پرستان در دین پرستش

ملک و موزه ملی
موسسه کتابخانه

آتش و چیزی آن بدست گیرند شاعر فرماید گوید شعر سردست لیکن بر بسم بدست
چنان چون بود مرد پرداز پرست بشکم بکسر با و سکون سین مهمله بر وزن کاف
تازی اسم پسر شاعر شهاب الدین گوید شعر خانه چون سرای جان قوم لیکن عزت
فضای اوست بغ بکسر با و فتح غین و نقطه دار و سکون نون در رو مانده بزرگوار زم بفتح با و رای
مهمله در پارسی است که آب آسیا را بکار برند شود بشتابم بکسر با و سکون سین مهمله و مد
تای قرشت و فتح لام الف باشد بغ بفتح با و غای نقطه دار بجیم و سکون لام فلان غلامی
باشد در نسخه سیرا مو بدالدین گوید شعر کلمات ما بان او نهند از قدر مهدوه را چو شک
در بغ بیرگ بفتح با و کاف تازی و سکون رای مهمله یعنی بازو نهان شمس فخری
گوید شعر گر شود کرنه عدالت او بشد شاید خیلی با چو خ طلی را بیرگ بوم بفتح با
و سکون واو و خ معجمه مشهور از جنس جغد باشد و دیگر جایگاه و زمین ها گویند و در بیت
گوید که بر عزیمت که بشب نگارد کلمه و بروز نوآند پدیدار انگیزد نه پندد و سیر
بزرگ دارد مثل گوید بر و چشم و گوشی دارد و در سایه میرنا زمین منشیار ناکرده بود
که خدمت عزالت و جغد را نیز گوینده شمس فخری گوید بهداشت شعر هست در جنگ شیخ ابو سعید
هر چه آن نام بوم و بردار و اینان کرشت عدالت او بر روز پرده از هیچ بوم بر دارد
اما بعضی جغد عزیمت و از مولفان بوسعید آورده اند بزم بفتح با و سکون رای مهمله
کوی بزرگ که آب دران جمع شود و بر نا بز گویند بزدشم بفتح با و سکون رای بجیم
و سین مضموم و فتح دال و شین بزرگ باشد بادبان بدال مهمله و سین بجیم پرده باشد مطلق
سه آلوش با و خ و با و خ اول بدال با و سکون دال مهمله و واو و خ غای بجیم و دوم بکسر دال

و فتح غای بجیم رهگذار و باشد یعنی با و گرگ نا فرماید شعر عرجه و نهجد از دست خلق
با و چه و نهجد از با و خون با بکسید ن بدال مهمله و فتح غای هوز و کسر کاف و فتح دال و سکون
یای تحتانی بکسر کردن در نسخه و غالب بخشان بفتح با و سکون خای بجیم و سین مهمله پژوده
و فراهم آمده و بریده شده شمس فخری گوید شعر از و پراندی بزرین و شادی
با تی آن نا بینا رهان و را چرا با بدکه بخشا نه و دیگر یعنی گداختن و کد از ان در
نسخه و غالب شمس فخری گوید یعنی گداران شعر خالف ار چه کوه را چو سنگ می بداز
ارتاب آتش تهرشش چو موم شد بخشان یا یون بفتح با و سکون نای مجمه و با بفتح
و مد یم نام گاوی که فرید و ن شیر او پرورده شد شمس فخری فرماید شعر تو رستمی و
فرید و ن و یار کرتا را خرام و اندر خشش و بزیا یون و در گوید بکسر با و سکون
رای مهمله آمده بریون بفتح با و سکون رای مهمله و خ غای هوز دایره باشد شمس
فخری گوید شعر فرود چو خ طی جوا و ریث آمد و ان بصد هزار جهان خار جست
ازین بریون و ریشاک عمق گوید شعر بردم چشم چو مرکز بلک چو ن بریون
شود مرکز و بریون ز عمق هر شبی کلکون شود و در تحفه بفتح پر کار آمیز
آمده و در یکی از نسخ که اسم مولف معلوم نبود این بیت عمق را شتهاد
سفته پر کار اورده اما غلط مرسید که بمعنی دایره انسب ست و در شرفنامه بفتح
ها له و اژ ایش نیز باشد و در نسخه حمیدی و غالب بریون بجای نا زی یعنی گرگاه
آمده و بپارسی دایره بشو تو بفتح با و سین بجیم و فتح تای قرشت نام برادر
اسفندیار و در نسخه و غالب بوزنه باشد بشو لیدن بفتح با و سین بجیم و کسر لام و فتح دال

ملک و موزه ملی موسسه کتابخانه

مهله و بدان و دانستن باشد **فهمیدن** بفتح با و فتح لام و سکون نون و یای حطی و کسر دال مهله بر امین و در باشد شرکاری گویند شورو ران از فرشته در های سیمین بسی بها نشانده در بلندی **بامیان** بدبا و فتح میم و کسر الف و سکون یای حطی قصبه ایست از اعمال هرات بر ناحیه بادغیس امامشاه ناصر خسرو با مین آورده باسقاط طبرد گفته شود دیگر چوگیست انگشته مفتص و نقیس بفتح و با مین **بر بامیان** بفتح با و سکون های هوز و میم با وقت سرخ و چیز را گفته رنگ باشد شمسی فوزی گوید شوتا بود خورشید و سپر کرد زمان تا بود در کان عقیق و بهرمان پیش تیغ خسرو کیتی بود کوه خارا بر مثال بهرمان و بریر یا کلی کافیته را گویند که از ان مصفر گویند آنرا بهرمان گویند **بهمن** در نسخه رفاء نام کلیست که در زمستان بزر باشد و نام سپر افکند یا رماه یازدهم از سال فارسیان که ماه هرم زمستان باشد و این سرخس را چکیه خاقانی زاید شور نشگفت اگر چه آهوی چین مشک تر و هم چون سپر کرد زود سنبل و بهمن در آورم چون زال بسته قفس نامه زان کنج تا زنقش نگاری بهمن و ارزم و دیگر نا زنگه با نشست مرا نس لاجوم بریر صفت بهار بهمن در آورم و دیگر روز دوم از ماه بهمن را گویند و در نسخه میرزا آمده که بهمن دار و دست که بدان را قوه کند رباه بفرماید و بزنام قلعه ایست در حدود دار دیلی و دیگر دست ماندن آفتاب در بر یاح دولت **برفهندان** در نسخه میرزا روزا گوشیان باشد و آنرا سنگ اندار گویند **بر فهندان** بفتح با و میم و کسر های هوز و سکون را و یای حطی و فتح دال مهله بخط علامی والدین شدن **پریزان** بفتح با و کسر های مهله و سکون یای حطی و فتح زای هوز غربال

در نسخه میرزا دیوبا ماهیان گویند **بریدن** بفتح با و کسر رای مهله و سکون یای حطی و فتح با بالا بین مثل سپهر بریدن و بهشت بریدن ظهیر الدین گوید شاش شورا ست کفتی تخلیلان سیاه سنگر هفته زرو خ بیرون **بوان** بفتح با و سکون واو و مد و الف و در نسخه میرزا بفتح با و فتح میم و سکون واو و مد و با نام الکیه است در کوهستان میان غزنه و بلخ که میان آن و بلخ ده منزلست و بر یکی از کوههای با میان صورت و دیت کنده با و نه که یکی را خنک بت و دیگر سرخ بت گفتندی شاش سبب اسفرنگی گوید شور مردم ناران اگر حاکم دانا ستی شستی بوان بدی خنک بت با میان و سرخ بد و خنک بد نیز گویند که بجای تای قرشت دال مهله بود **بوهن و بوهین** اول بفتح با و فتح میم و های و دوم بکسر های و سکون یای حطی در فرشته و فاتح هر دو بضم با میان لرزه و زلزله باشد و در گفته بوهن بفتح آمده و در نسخه میرزا بوهین رود ه باشد که دران سرکین باشد **بون** بفتح با و سکون واو بضم بن باشد شاش دقیقی گوید شور موج کریمن بر آمد از لب دریا ریک همه لاله گشت در سر تا بون و بضم سرکین دران رود ه باشد و بضم یکجه دانسته آمده **بادبان** بدبا و های هوز با و سکون دال مهله خیمه کشتی و سراپرده و کرپاس بیت اوجز ارزقی گوید شور زا بکینه ملکش آنکه چون نور بر دون افکند دست بردن کرد بیداری کلیم از بادبان **بفهمیدن** و بضا نیدن اول بفتح با و دال مهله و کسر سین مهله و سکون های حطی و فتح دال دوم هم در اصل بود ف شمله بزبا نه تون بکسر پرده ساختن و کلمانیدن و در سرخ دانستن و دوم بر دون و کلمانختن و در سرخ بود دال اول **بالا بن** بالنده و فزونده خاقانی فرماید شور سر و بالا بن

کز نالهٔ این سرش آمد بستوه دارکنان زان نالهٔ پیر بازدهد و بفتح جیم و تشدید نون بمعنی
رسیده مناسب گوید شتر باز ناقهٔ دراندازد ریشش بالان کند بره تازد و بفتح و بهر زیاده
عفری گوید شتر یکه راصد باجوست باره یکه را رو ضه خلد ست بالان بر دیدن بفتح
با و دال مهمله ثانی و کسر اول و سکون رای مهمله و یای حطی از ماده جو رسیدن باشد بر دون
بفتح با و سکون رای مهمله و واو و فتح نون و رشتهٔ میزراجبر و و لادت الفضلای یای نون
یای حطی مقرر سیده بجون بفتح با و فتح خای بجمه و سکون واو و یای حطی باشد و رشتهٔ
میرزا بایدن بعد با و کسر لام و فتح دال نمود افزودن نا صرالدین بچه گوید بایدن زیبا ید ن
قد ان دو با بکل سر دراز دراماند با نا صرالدین بچه گوید بایدن بچه گان بفتح
با و سکون واو و مد و کاف زهدان باشد بفتح زا و فتح شی فرخی گوید شجو زمان ما همها
چو بد که پیشش زوقت زهدا و بدرآیند اجنه از بوگان با تکان و بعد با و کاف
و فتح تای قرشت با و گان باشد شجیب کاشی این سرت بتکان کر عاشق کله
گوشه شدی چو با تکان با و بریان بعد با و سکون و ال مهمله و فتح با ی دوم و کسر ای مهمله
با دجا باشد شی فرخی گوید شو زیبد چو فرخ برین بیتان فرمانش بروی خاک بمارد
و زبد با و برین سنا ئی فرماید شو از غلامان یکه سبک بذین تا رو و زمی
ن چو با و برین با و فو ردین بعد با و سکون و ال مهمله و رآ و یای حطی و فتح فا و واو
با و و بور باشد گذا ز القفه رود کی گوید شر کیتیت چنین آید و کرده بدینسان
هم با و برین آید و هم با و فو ردین و بیفی سروحی نیز گوید شو خلقانش کرد جامه
زنگاری این شد و نیز با و فو ردینا بردون بکسر با و فتح رای مهمله و سکون واو

گویند

گویند بردون بفتح برای تو گذا ز القفه بیانش رود کی گوید شو با و کن زیرت
اندر دون تخته تو بردتو لرخوا بنده ستان جمد عو با نت جمد کنده اهی
ببوبنده بردون تو بستان بشکین بفتح با و ذای فارسی گل سیاه تر حوض باشد
کر اگر ای گویند گذا ز القفه بستان بشکین بفتح با و کاف و سکون نون اهنجیق باشد
بشی قوزی گوید شو زیبل خرقنا ایست قصر بقات چنانکه حصن ملکهار
صد مت بلکن در شر نشام بفتح سر و اله باشد با شلیدن بعد با و کسر شین
سجو و سکون یای حطی و فتح تای قرشت بفتح با ری کمر از میان در خبت بردون
آید گذا ز القفه بستان سرا بفتح با و مد تا و کسر سین سجو و رای مهمله نام
نو عیست که مطربان نوازند بزن بفتح با و ذای فارسی جو با باشد
که بآن زمین شیار کنند گذا ز القفه با و دندان بفتح دال مهمله با و کسر نون
و فتح دال مهمله اول و مد دوم الحاصت و التقا ی ساکنین و رغبت بسیار
نخوانند اسرار فتح بدندان و تشدید نون گمان کنان از بن دندان شده
دندان گمان بیر بیان بفتح با ی اول و سکون دوم و فتح سوم و کسر ای مهمله
جامه بود از پوست پلنگ که رستم پوشیدی و بعضی گویند پوست اکوان
دیو بود و بعضی گویند نه بهشت آورده بود و دند گذا ز القفه اما از بن بیت فرخی
معلوم میشود که پوست پلنگ بوده شو یکه خام دارد روز هم پلنگ
پوشد هی اندر آید بکیک بزبردستان بفتح با ی تازی و فا ی فارسی و سکون
رای مهمله اول و فتح دوم و مد سین سجو و سکون واو امت باشد گذا ز القفه

لبتان شرین
بن دندان

شمس قوی کوید شعر اگر دعوی کند رایش بزرت ترا دد خورشید و ماهش پرده دان
و تشدید دقیق نیز کوید شعر شیخ باشد بر سه را برین دلت چو مطلق بر داد از پرده دان
را در نسخه وفائی پرستان بفتح بای فارسی و واو و سین مهمله و نون مشدد
آمده بمعنی امت بدخشان بفتح با و دال مهمله و سکون خای معجمه و مد سین بجنام و لیاقتی
میان خواننا و مند که ایجا کاف لعل و طلا باشد کو سفند دران ناحیت است که
سوار شوند و سیر صدر الدین محمد شیرازی در جواهر نامه خود او را کوه کرده کرنست
لعل بدخشان نیز از کشت که کانش ایجاست بلکه بوا سطه کشت کران
سوداکران بدخشان نقل کنند و ایجا فروشند برازیدن بفتح با و دال
مهمله و کسر زای فارسی زیبا بودن باشد براغالیدن هر دو بفتح با کریدن و
برغلانیدن بوزن پروردانیدن نیز بایی معنیت برشکان بفتح با و رای مهمله
و سکون سین معجمه و مد خا مقابلیت میان ایران و توران بوریدن بفتح با و دال
مهمله و فتح سین مهمله و کسر رای فرشت نفوذ کردن کذر ذالادات بدران
بفتح با و سکون دال مهمله و مد رای فرشت بفتح رانده بدو دیدسبزه نیست
شکل ترب و بدبو باشد شعر عیب بدان مکن هر چه بود نیکوبین که بجوای
جهانیان بهم نرسد بی کار بنکن بکسر با و سکون نای فرشت و فتح کاف در
نسخه میرزا از طهار سر باز زدن از غایت سیری و در موید الفضلا بنکندن
و بنکندیدن هر دو بکسر با و سکون نا و کاف مفتوح و دال مهملتین نیز بایی بفتح آمده
و بنکن را بعضی اسرازین و لغت آورده بنکان بکسر با و سکون نون و مد کاف

فارسی طاسی باشد که دهقانان بدان اوراق کرده بر سر طرف پراکنده نهند و بآب
تقیع آب کنند و در نسخه وفائی بجای فارسی آمده و فتح نان معرب اکنت خلاق کوید
شعر بر سر آمد راتی نوی خشت چو آب اکنت تهی بر سر آید بکنان در سر
نسخه میرزا بجیم روبین آمده و این بیت سراج قمر را بدو بسته شعر خشت زر شرق
پرانش برای سیناج هر سحر از پیش این پرده بکنان میرسد برهمن بفتح با و رای مهمله
نام حکمرده انشمدان هندوبان و بت پرستان باشد شیخ سعدی فرماید شعر تقلید کافر
شدم روز چند برهمن شدم در مقالات رندو در نسخه وفائی تبکده است در هند
و این بیت معزی را باشتباه آورده شعر بهار چین کن ازان سروی بزم خانه خویش
اکر چه خانه تو نوبهار بر صفت اما در کفر بهر من تجانه باشد بوقلمون بضم با و سکون دو واو
و فتح قاف و لام و میم و بای سروی کسی جامه که هر زمان برنگ نماید و کسی را که هر زمان
بکالا برکشد کویند مثال اول را مرغی بهری کوید وی زان تیغ وی اهکام اهیا چنان و بای
بوقلمون بلون بادامشی بدبا و دال مهمله و فتح سین مهمله جزای شکیست مند با فزاده
که جزئی بدلیست نا فرخنده فرمایه شعر ازان کس از طاعت و نیکی که نداری شعر
چون بپیش ران مهمله با داشن و جمال الدین عبد الرزاق کوید شعر و کر بلذت نوالهٔ
اخلاصت جنبت رخواب در آرائی بردز با داشن و بجای فارسی نیز نظر رسیده
بوکندان بفتح با و سکون رای مهمله و سین و کسر کاف تازی و فتح نای فرشت پوشش
بود که روز جنک بر اسب پوشند عبد الواسع جبلی کوید شعر تا بدانکهای که از خون
برق شد بر باد شد بیاده مرو بعد بر کستوان بزان بفتح با و مد زای تازی بهنده

خانه ملک و موزه ملی موسیقی

بشنیدن

بشنیدن بفتح باو دال مهمله وکسر زای تازی وسکون رای مهمله وهای حطی بفتح ورزیدن بفتح واو
کردن وکاری بجای آوردن بشنیدن بفتح باو دال مهمله ومدهای قرشت بفتح بلند داشتن بیرون بفتح باو
وسکون واو وفتح فاء وراء بیرون نیز گویند وگذشت بسنجیدن بکسر باو دال اول وفتح
سین مهمله ودال اوج ساخته شدن ومهیا گشتن بشکوفیدن بفتح باو دال ابجد
وسکون سین مهمله وواو ودهای حطی وفتح کاف وکسر لام جلدی نمودن ودر کار ورزیدن
بشیرین بفتح باو سکون سین مهمله وکسر باو فتح های حطی در شرخاسه یعنی قرمز ودر
موید الفضلا بشیرون بمقاطع های دوم آمده کذا فی الادات بکوشیدن بفتح باو سکون
کاف وواو وفتح های قرشت ساعی بردی کوشش را نیز کذا فی الادات بلهوجیان بفتح
باو سکون کاف وواو وفتح های هوز ومدهای شرخاسه یعنی خوابیده باشد
بنشاختن بکسر باو سکون نون وهای مهمله وفتح های قرشت ومدشین مهمله یعنی بنشناختن
یعنی گوید شعر چو باز آمد از صحرا خاتن بفرمودش از بهای بنشاختن آفرین فرار
همقدیار بن کشتاسب که از جالب اورا اسیر آورده بود ودر روبین در بند کرد
بعد ازان اسفندیار بن کشتاسب تاجارنت وارجاسب کشت وبرآفرین راورد
برده بر آفرین بکسر باو فتح کاف وکسر رای هوز بر یعنی آنکه بیکو افتخار کند وبسیار ستاید
که تبارکی نقاد گوید وزیر یعنی مختار وگزیده باشد خلاق المعانی گوید شعر چو دیدی
مرا تو عطارد های بر آفرین جزیه آفرین چه آفرین آفرینان گذشت
برسان بفتح باو سکون رای مهمله وسین مهمله وآخر نون یعنی مانند وبعضی از زدها باشد وبرسان
نیز آمده بازان بعد باو سکون زای دوم فوقانی بمعنی سنبه آهن وچوب که بدان آرد را

بریان کنند و آنرا چلو چوب و چلو چوب نیز گویند اول یکم با سین دوم تازی
سوی گوید شور معلقت و کرفتار و عاجز و گران دل عدد ت زبان مازندرانی
فریب و خدعت کبی چو مرغ ابا و لکی چو مرغ بدام کبی چو مرغ قفس بیم چو مرغ
با بزرنت باران بعد با و میم و سکون رای مهمله نام پهلوان تورانیست بشکن
بفتح با و سکون نون و کسر کاف آنی پهن که آنرا دستک گویند و آنرا هم طرف بیان
بسته باشند و آنرا برای هموار کردن زمین بکار برند و کرایغ کاف نیز گویند
بشدید رای مهمله و بر یه منفه و هاء گویند بکسر میم اول و سکون و فتح سین
مهمله و فای دوم و سکون سین مهمله و کسر میم با بیزن بعد بای ابجد و کسر دوم هم تازی
و فتح زای هوز و سکون بای حطی خانه کنند با بیان شدند با بدان بعد با و دال
مهمله و سکون رای قرشت حرام باشد در نسخه میرزا و در رمود بعد بای فارسی بفتح
جوان آورده از هم باشد و گفته که جمع خاخانه یعنی حرام استعمال کرده بدخ شیرین
نام نوائی باشد از جمله لحن بدبد شیخ نظامی و بامد شو چو کردی با بیژن را
شکر بار شدی بارج از زمین بوشش شکر جوار و بامیغ با سکون و او و مد بای حطی
بر کشنده باشد انوری گوید شو نور و ظلمت بیرق قدرت خاک کوبت چو
عاشقان بویان بیتان قدیم باشد بعد با و سکون سین مهمله امیر معزی گوید شو
عقل بنشود کرخ نوشیروان کویی ترا کرچه کسی چون او بود از خسروان بیتان
بارکین بعد با و سکون رای مهمله و کاف آبکیری بود که اندرون شهر ده
باشد و نیز کوی که آب باران و حمام و امثال آن در آن جمع شود خاقانی فرماید شو

خویش را هم جنس خاخانه شمارند از سخنی بارکین را از بیرون از شمار مازندرانی بلا
ساغون بکسر لام و مد سین مهمله و غین معجمه و سکون واو و نام شهریست عظیم
ورای نهر جیحون قریب بلخ شوانی بعد شین معجمه و نون گوید شو رو بیان بکسر کرز مازندرانی
خطر سوی خطا قیصر از بیم بلاساغون رود بکشتن بفتح با و سکون نون
و سین مهمله و فتح کاف و تای قرشت بغی فرو بردن و بفتح کاف نیز خوانده اند
کناغ الادات سه الواد بکسر بفتح با و سکون خای نخذ و فتح تای قرشت رعد
باشد شمسی فخری گوید شو زرشک کلک تو نالد کنار بر کهام او نموده خلق نخو
و در یکی از نسخ بخجو بنون منظر رسیده و بیان بیت رود که متمسک شده شو
چون بیانک آید از هر اژدهای بخجو می خورد بانک چنک و رود و شو و در نسخه دخ
بخجوی تبا مادر بوی باشد بچه کر بفتح با و جیم فارسی شده هم خ کاف فراز آورده
باشد و آنرا خوک و سند و سندره و خوفاک نیز گویند بیر بکسر با و سکون
یا کرمک باشد که در پشمینه افتد و بعضی بید خوانند بیاستو بکسر با و مد بای حطی
و سکون سین مهمله و خ تای قرشت در نسخ دخا و ها ن زده باشد سوزنی گوید
شو بیاستو بود خلق را مگر دهان تراکون بود ای کون بسان در وازه و حاجب
تخطر کوید یعنی کنده دهان اژدرده شمسی فخری و بیدار سن گوید شو کفچ تراشش
کوشش با برد شیر نیست کفچ و لیک مرد آبکیر نکو زیرا که آن چو دودی باشد
سیاه رنگ و بن نیز کوبه ایست بنسبت بیاستو بر گو بفتح با و سکون رای
مهمله و خ هم انتظار باشد در نسخ میرزا بخو بفتح با و خ نون خوش باشد

ایضا منه با بو بعد با وضع های هوز چوب دستی که شتربانان بدست گیرند
سوزنی فرماید شعر هر که از زشت دلشن رولای تو فکند نرخ با هر خود از نه
حادثه چرخ بلند بر نکند و فتح با دسکون خای معجوه تای فرشت وکاف پارسی
اخلاطی که با یکدیگر پیچیده شانند و بدن بیمار را بان بخویند بتازی تلول گویند بتون
وطای حطی بوزن قبول کذا فی الساسی وبخاطر میرسد که بپای فارسی باید باورد
بعد با دسکون دال وضم راد رنسخه بیرزا تره است همچو ریحان که ازا با دروزه وباد
رنجویه نیز گویند شمس فخری گوید شعر کیوان برای تره شیلانست روز بادا ازکشت زارا وام
ازکرده با درو مبکلو نفتح با دسکون نون وضم کاف فارسی برزقطونا باشد بو بفتح
پوست شتر که درست کشیده لکهاه وجزان برکنند وپیش ناقه بربندتا بان پیش
کرفته شیر دهد برو بفتح با دورای مهمله برد باشد شمس فخری گوید شعر خورشید رابمدز دانزهم
استخوان با دا ازکبوده بر چین کنی ببرو بجو بکسر با وضم تای فرشت درنسخه بیرزا بجیم ودر
رودخن باشد وشیشه کلاب ودقیقه مانندی که برسر عطاء ودسته تازیانه بندند ونیز تلنک
درازبود وکه بان دارد کویند وآنرا بتبه نیز کویند وبعربیه سقیفه خوانند بو بو بفتح ها ی
تازی بهد باشد وابن اسم ازآواز دشتن ست سراج قرمی کوید شعر بوبوی شاخ شتای
تو اکر نیست نوازان فرق سراو با دبده شاخ چو بو بو بیرو بکسر با دسکون
وبای حطی ورخ رای مهمله کیسه باشد کذا فی الفرهنک برنو بفتح با دسکون رای مهمله ورخ نون
وبای تازی تنک باشد که آنرا برون نیز کذشت سه الها باد افزاید بعد با دسکون دال
مهمله وفتح همزه ورای فرشت بد مکافات باشد بیدی ضد نیک واکثر با دافزه

ملک و موزه ملی
مؤسسه کتابخانه

وباد

وباد افزاه نیز کویند انوری کوید شعر شیر کیین بستاند بشیر شادروان زآب کرد برارد
بباد با فزاه وباد افزاه نیز کویند که الف ها محذوف باشد چنانکه شاعر کوید شعر کای
هر بهی با دشمن بیکی کای هر بدی با د افزای باد ریسه بعد با دسکون دال مهمله وکسر رای
فرشت وفتح سین مهمله درنسخه وفا تا پیدا باشد که زنان بنوک یعنی بدوک دهند
اما در اکثر فتح یعنی آن چرخی مدور باشد که در سکاری دوک کنند وشیرازیان بدیسه کویند
وبوریه فلکه کویند خاقانی کوید شعر سر کشته کردچو چرخ چون چرخ باد ریسه فریاد ازین
فسونکران فعل سبز چادر ودر شعر قتاص یعنی آن کرده چو بین که میان سوراخ کرده
برستون خیمه کنند باره بعد با فتح رای مهمله حصار واسب اعنی وشان چرمی چنانکه
کویند فلکدر باره او توان کرد محمد کیتی ست شهریاری تکفل یعنی حصار وحق وشان اورده
شوشهر هستی شد شهریارا فراب اندر جهر تو وقت آن شد کز کرم فکری کنی در باره اش
مثال اسب فرهاسی کوید شعر بر باره کو براند کینک تا بدران روی جنگ پلنک
برغسه بفتح با وزای معجمه وسین مهمله وهیم وسکون عین مهمله وفتح غین آن سبزه که در میان
آب روید ودرغ با کسر غین معجمه وسکون را ی مهمله وغین معجمه آن سبزه که در میان
آب روید ودرغ با کسر غین که غوک باشد دران میان پنهان شود ساره بفتح با دوال ابجد
وسکون رای فرشت ومد سین مهمله یعنی زمینی باشد که آب داده باشند ودرشعرای ساری
مسطورست که بساره هی الارض التی ارسیل فیها الماء بکشم بفتح با دسین فرشت
وسکون کاف ریشی بود که بر کردن وشکم بدید آید بوبو بکفته خوانند بفتح نون وکاف
وفا بکید بعد با دسکاف وسکون با ی حطی وفتح واو ابجد درنسخه وفا وغور بنک باشد
ویاقوت سرخ باشکوه یعنی مقلد وبازکردانیده نظامی کنجوی زمانه شوکرا با سکوه بود بر همن

بود حاجت بازگشتن بقی **باخسته** بعد با و سکون خای معجمه و فتح سین مهمله در نسخهٔ میرزا راه عزد منعارف باشد **باجه** بعد با و فتح خای نقطه‌دار و سکون جیم پشت باشد امیر خسرو گوید شوچون باجه چو بهجت زادی ز بیضه دین زان خم جان هوا را چون ماهیان هوا را **باد ابده** بعد با و همزه و سکون دال مهمله آبله هلاک کننده و باد اول بجای دوم باد او نیز گویند **بخته** بفتح با و خای قرشت کوسفند سه ساله یا چهار ساله باشد سوزنی گوید شوچو گرگ کرسنه اندر فتد میان رمه چه پیش چوبره دندانهای چه بخته چه شاک و در نسخهٔ میرزا بخ هر چه که پرست کنده باشد دو بنه فربه آمده **بخیده** بفتح با و دال ابجد و کسر خای معجمه و سکون یای حطی در شرفنامه پنبه دانه زده باشد **بدرمه** بفتح با و رای مهمله و سکون های هوز در نسخهٔ میرزا مقعد و رود کران باشد که ماهیزه گویند و ماهی چوب سوراخ کنند **بالیده** بعد با و کسر لام و فتح دال مهمله پیر خر که بلند بالا باشد و عمر کرده و افزوده شاعر گوید شوخر خار و قدرت تو گل و سرو شی عارت بالیده نهالیست که ماهش بار ست **پجاده** در نسخهٔ میرزا و تحفه کبابی باشد اما میر صدرالدین محمد در جواهر نامه خود آورده که پجاده نوعی از یاقوت و از یاقوت بیت فارسی معلوم یا قوت بیخور تو گفتی که پجاده بار دهی لبنک اندرون لاله کاردهی و حکیم انوری نیز گوید: شوپاسی تو گرانداشه کند در رکان: زنگ سرخ پجاده خود کای اما آنچه گاطر این ضعیف سیر سد آنست که پجاده یاقوت سرخ باشد گاه بزر ابدهم خاقانی گوید شوانظیم کنای که زجاسوی عدلش پجاده بار دگه گنده گاه ربائی پس بنابرین کهربای زرد پا پجاده توان گفت بتیاده

بکسر با و سکون یای حطی و تای قرشت بعد و فتح رای مهمله و خای نقطه‌دار بلا باشد و چیزی که آنرا هردم بدکوبند و در تحفه بویز آمده کسائی گوید شوبر گشت بویز از نخ پچاره چون کنج آهنگ جنگ دارد و تیاره چون کنج **بالکانه** بعد با و کاف و سکون لام و فتح نون در یچه باشد که از درون پردن را توان دید نه برعکس و در تحفه مسطور است که مرا دز بالکانه در یچه آهنین باشد که چوبان را بنجره گویند رودکی گوید شوبهشت آیین سرای را به پرداخت زبهر کوه دران تمثالها ساخت زعود و عنبر آزاد استانه درش سیمین و زرین بالکانه **بلغه** بفتح با و لام و سکون های تحتانی که آنرا فوفه گویند **بدبه** بفتح با و دال ابجد و کسر های پجه و سکون یای حطی در شرفنامه پنبه دانه زده یکقطره باران در خیست که هم بر ندارد شمس فخری گوید شوز نیض دست ار یکقطره بار دو ریز مین بیوه باغ بهشت البته بار گردد بره **براه** بفتح با و مدار ای مهمله زیب و نیکو و برازش باشد عنصری فرماید شوکار نزکر بزشود بر براه زر بزرگر صیار و کار بخواه **بجه** بفتح با و جیم تازی نام مدینه ایست میان فارس و صفهان **بسته** بفتح با و تای قرشت و سکون سین مهمله و بر نقش باشد که مورد در تخمهای مشک بندند و رنگ در نقشها زنند چنانکه رنگ برآرد در ستر با و کاران سازند گذا فه التحفه **بلاده** بکسر با و لام الف و فتح دال مهمله منش و بد کار باشد شمس فخری گوید شوجهان ایمن شد از عدلش که بر خوانست زنگیش نقشه و زرد و بلاده **بلابه** بفتح با ی دوم و کسر اول نالکار و فریاد باشد که فرماید شوتنی کش لبک اندر نکن که گرگ یزنگانه یدکش زنان بلابه **بخته** بکسر با و فتح خای پجه و تای قرشت و سکون یای حطی و سین مهمله درمانده و عاجز باشد خسرو انی گوید شود لخته

خودم و پخته و کاره گریان بسیده دم و نالان بیچاره **بسره** بدیا و کسر سین و فتح رای مهملتین گشت زار بود و شاش شش خرنگی گوید شوربوسته گشت زار امیدش زاب کام سیراب یا دنا کرد و نام بهره **بسله** بکسر با و سکون یای حطی و فتح لام بیکانگی رشد شاش ثمالی هم او گوید شوسالهای سالک تحقق فارغند از تراب تقشیله و فتح شین طاق کفرا دارند در کان قی بهرت **بسله** بسیده بکسر با و سکون سین مهمله و فتح یای مجهول و دال مهمله بسیده و اماده و ساخته شده باشد بکسر کاری اسفزی گوید شوکه ترج مقدمه موخرش کنیا فرستادم بدانکه آهن را بسیده باشد کار **بازه** بفتح با و رای مهمله و چو با و مخطط باشد که بدست گیرند و اگرا دو دستی از گونه سازگوید شوگشته بصد خشت در کازه کرفته کچنگ اندرون بازه **بروزه** بفتح با و راو و فتح زا و دستار و میان بند کذا فی التحفه **بهده** بکسر با و سکون یای حطی و فتح های او زه فتح دال ایکه ناحق و باطل باشد و هم بهده بفتح حضرت فردوسی فرماید شوسه خوای نرخ زر بهده دیا نوشو نیز با بفتحیت **بدوره** بفتح با و رای مهمله و فتح دال در نسخه دفا فخر رود لغت باشد که در ابزار کره بسته باشند **بجاسه** بفتح با و دو عین مهمله و سکون جیم و میم و فتح سین مهمله پیا با لغت باشد کذا فی المؤید **بجکیده** بفتح با و فتح رای مهمله زمین بسته دار و میوه خوشبو باشد کذا فی المؤید **بجکیده** بفتح با های اول و دوم و کاف تازی و سکون کاف اول و فتح یا کنگ و پیا مفتوح باشد کذا فی اشرفنامه **بورزه** بفتح با و سکون راو و فتح زای مهمله و کیا هیست خوشبو کذا فی المؤید **بلغنده** بفتح با و عین مهمله و دال مهمله و سکون لام و فتح غین و زه بشد بفتح بسته قاشی و بیزه سوزنه گوید شوراه یابد بریده و بریخ کشیده کیه یابد

ملک و موزه ملی موسیقی خانه

کشد و بلغنده و در سوید بفتح بر کی بسته شده باشد چون بلغ و جز آن نیز باشد **بهیجه** بفتح با و میم و جیم تازی و سکون های هوز دوم را از بهیجه گوشید و ملوک فرس بهارک دشتی و بهین سرخ و سفید در طعامها کنند و نمکی منوهری گوید شوسم بهین کرد از سر تازه کن **بهیفه** ای در خت ملک بارست بیزه پیازی بسته **بهاره** بکسر با و سکون یای حطی و مهمله و عین مهمله و فتح رای مهمله سر زنش باشد انوری گوید شو چو عزم خدمت آن بارگاه دیدرا که صحن و سقف بهاره زمین و سماست **بیست** حادثه بندی نماند و بر پای که هیچ حادثه کاهی نمان و کم پیداست **پرونده** بفتح با و دال و واو و سکون راء سکته و سبد باشد در نسخه بیزه او در سامی بسته قاشی باشد **پزله** بفتح با و عین مهمله و سکون زای پارسی او گوید که شاخ در خت انکور را فی اندازند که بزمین برسند و بیخ با و هره باشد **پزیشه** بفتح با و میم و سکون زای فارسی کوشه بزنگاه باشد های های او گوید شوار ابزم بزم او فتیات نمودار ی از رزم او **بشخوده** بفتح با و کسر زای تازی و سکون یای حطی و فتح سین مهمله آرد و کنجد باشد در نسخه میزرا **بشخوده** بفتح با و سین مهمله کیا هیست که آنرا بلیک نیز خوانند و بورد اکلیل الملک گویند **بشله** بکسر با و سکون سین مهمله و واو و فتح دال مهمله و فتح های خذ بیا خن کنده باشد در نسخه میزرا ابراهی گوید شوگرد **بشخوده** بفتح سرخ خوان کار کشت کذا فی اشرفنامه **بشزار** بفتح با و میم و سکون سین فرشت خار که آنرا سیرم گویند کذا فی اشرفنامه **بشتره** بفتح و رای مهمله و سکون تا بیجه و کسر تای فرشت در نسخه میزرا چنگلی باشد که میوه دهد و بای تا و رای مهمله نوعی

بسه
بشخوده

رای بجز یز نظر رسیده بسیاق اطلاق گوید شکر گزیر یا بار دو در کوچه ما بیچ ازان بسیری نیارم
در نیشه آبادی و گفته کرارده گنبد و دو مات که در بگذیر جا نشد بوزنه بفتح با و فتح زا و سکون
واو و فتح رای با بر سی شکوفه باشد که هنوز نشکفته باشد و اگر ابو بریم گویند بفتح با و سکون
و سکون را بوزنده بفتح با و فتح زا و دال مهمله و سکون نون در نسخه میرزا بمعنی مرد باهش باشد
بسیاره بکسر با و سکون سین مهمله و فتح را صفحه باشد در نسخه میرزا دگفته پیواره بکسر با و سکون
یای حطی غریب و تنها باشد بویه بفتح با و سکون واو و فتح یای حطی آرزومندی باشد
شانش انوری گوید شعر ای در دوام جاه تو امنی که تیغ بیدار تو بیاد خواب خوش اهوی قرار
در اکثر نسخ بجد از دو دا بیاده اما شمس فخری بجد از داد یای موحده اورده و گفته که بویه
بدو همنست یکی ها و دیگر آرزومندی و گوید شعر بیدار دلم که از لقای تو مرا عیشی بود
طرف کلاه دوتا بویه که بیشی از حد دو انداره دارم بدر گاه شاه کاتی بویه بر مجیده
بفتح با و سکون جیم و فتح میم و سکون یای حطی فرزند عاق و فی لغت دخوری
باشد ابو شکور گوید شعر مرا در ایکی بر مجیده پسر زهر چشان بر پدر کینه ور با قلم غلامشاهی
باشد با بم بدو با و فتح میم در نسخه میرزا در ازریش باشد که اگر با بم ریز گویند بفتح
با و تای فرشت ساکن باشد که بر بری اگاه و نا صلاح کند و اگر با بتو ریز گویند بسنده
بفتح با و دال و سکون مهملتین و سکون نون کاغذ دتاج باشد شانش فرخی گوید شعر
بسنده کنم زین جهان مرز خویش بداند مگر پایه دار زخویش بسلم بفتح با و لام و سکون
سین مهمله دانیه است مانند داشی که در میان با قلا باشد و در حوالی کرمان و ارستان
مانند عدس را قلا پزند و خورند و اگر املک بفتح بم نیز گویند و بر به قلر بفتح های موحده فتح

لام شده و گویند کذا فی الاختیارات بسوده بفتح با و دال مهمله و ضم سین مفضض
یعنی دست زده رکداخ کرده و مالیده باشد کذا فی التحفه مثال بیت اول خلاف الشرط
گوید شعر لعل ترا شیبی بسوده و من هنوز سیلیچ از حلاوت آن گریه وارد دست و در نسخه
و خانه بجای فارسی آمده بیزره بفتح با و سکون یای حطی و رای مهمله فتح زای فارسی
چیزیست مانند حنی بغایت متناهی سبز بود گویند بکسر قاف فتح قاف آن
شده و کذا فی لب لباب بر تر بفتح با و تای فرشت و سکون رای مهمله نام مبارز نوراب
بزیچه بفتح با و کسر زای هوز و سکون یای حطی و فتح چیم با رسی بزغاله باشد بفتح سیده
بکسر با و فتح سین بیچ و سکون واو و فتح دال مهمله بفتح دیده و در نسخه بهرامه بفتح با و فتح
نون و سکون واو و فتح میم باشد در نسخه میرزا بدامه بفتح با و میم و سکون های هوز
و مد رای مهمله ابریشم در شرفنامه شانش شعر گوید شعر گفتی شد کرم بهرامه را که
ابریشه از جان کند جامه را بغذه بجد با و فتح غین بیچ و دال مهمله و سکون نون پسته
نزده و کرده باشد بزاره بفتح با و دال مهمله و رای بیچ و سکون رای فرشت بزه
باشد و در لسان التراجم قومست که چرمی باشد که در جامه و ازار کرده بندند
و در نسخه میرزا با بای فارسی آمده بوته بجد با و فتح تای فرشت اول و فتح
دوم همان بالا در که گذشت و بجای تای اول یای موحده نیز رسیده کذا فی المؤید با و فتح
بجد با و سکون دال مهمله و فتح رای فرشت نه مجنیت که اب زاید اما بیچ
اشعار بجز کشن نکرده بر بخته بفتح با و تای فرشت و سکون رای مهمله و یای
حطی بفتح بر چیده الیفه منه شانش حکیم قاآنی گوید شعر شاه اب عدل انگیخته دست

فلک بر پیچنده هم خون دشمن بگشته هم ملک ابا داشته برزه بفتح با و زای هوز جور
وحیف بشد شاعر گوید بخوای خون و دستانت بگردون ملک برزه کس بر نداشت
بدین در فرزه بنا الر بفتح با و الف و سکون نون و در سین مهمله در نسخه وفای کهن رسا و زده
باشد رودکی گوید شوکت بگشته زین پر مند بسان شاه بید بشاله چنان چون نهنگ جهو ران
نشسته زاله بر زاله با و اسه بدا و دال ابجد و فتح میم کلمن و در نسخه وفای سرخ فرسه دسه بیان
بود که از چند رنگ بهم دوخته باشند و در شرفنامه جنس از ابریشم باشد بفتح الف و سکون
نقاش فرماید شوای که ترا به زخشن جامه نیست چکی بر ابریشم با دانه نیست با دروزه
بعد با و سکون دال و دا و و فتح را ی مهمله فرفته رای هوز و در نسخه میرزا جامه کهنه باشد
و جامه که هم دروز پوشند و در نسخه وفای بمعنی قوت هر روزه بود و مثال سخن اخیر
چکی مسئله گوید شوریکا جامه وین با دروزه نزوت و کران همه پیشی و سیر نیست
بارنامه بعد با و نون و سکون را ی مهمله و فتح میم تفاخر و نازش باشد چکی انوری
گوید شعر با زنامه نکند بار خدای که بسه هست از پای در کاب بدر بش کشته دوتای
بارگونه بعد با و فتح سین مهمله و فتح میم بر اوزان بشد چون چادر و غیره
و باشد نزد گویند شاعش دیسه و رامین گوید شعر دریده ماه پیکر جامه در بر
فکنده لاله گون با شامه بر سر بر بسته بفتح با ی اول و فتح دوم فتحه های
قرشت در نسخه میرزا ابری باشد که نوشکند چون چادر شد بر بسته بر بر بستن
گیاه بر ساق باشد ایضا شه نامه بر مه بفتح با و میم و سکون را ی مهمله شقاب در و د گران
بود که مسته نیز گویند ایضا شه نامه شاعش رضی الدین نیشا بوری فرماید شعر و در همه اره نهی

از بهر زفاف بر سر شش او تند دهاد و خشه پیاهای چون بر سه بود و بیای با رسی
چیز نظر رسیده بر نامه بفتح با و میم و مدغون و سکون را ی مهمله اگنچه بر سر نامه نویسند که آخر زده
با شد که بفلان جا بر سانند و آن را بر یه عنوان گویند بله بفتح با و میم و سکون لام
دراز ریش شاعش رکن الدین نمانی گوید شعر گر نه ابله بودی هرگز او را بر بله ریش
دراز رستاه بخره بفتح با و نای قرشت و سکون خای معجمه و دا و بر قی باشد
گذا ه الا دوات و فتح با و نون و دا و زیه بنظر رسیده بخر یشه بفتح با و خای
نقطه دار و سکون را ی مهمله و فتح یا ی مجهول و سکون شین معجمه و ها و یا در شرفنامه چندی
از عربیات باشد که با ب تر کرده بر آتش نهند با ره بعد با و سکون را ی مهمله
و فتح ها و سکون را ی مهمله و در نسخه میرزا با شمال باشد شاعش چکی گوزنا گوید شعر بر ریعت را بی ای
عدل الطف آبستن تو خوش نیم آید چو شک تبت از ناف آهوی بیکا ه بفتح با و سکون
نون و دکاف پارسی الگا که رفت نهند و منزل و مکان شاعش شیخ سعدی
گوید شعر بیگاه صاحب یکا پر ز طلیب ده موم درم سنگ با بند کرد بنه
بفتح با و فتح نون رخوت و اسباب باشد خسرو شیرین شعر بنه در یکستان
ستان نرماند سگی رستان سگی رستان می راند و بفتح جا و سگان نیز آمده
مخزن الاسرار شعر طلبی نزا بنه بر افرنگ جوهریان را ز غرض دور کن بر هوزه
بفتح با و ضمه ای هوز و فتح میم و سکون را ی مهمله و دا و پسر ساده شاه و در مویه
بیای فارسی آنکه بهشانه بفتح با و نون دوم و سکون شین معجمه و نون

اول میمون باشد و کلیو و نان بخشید را زیرا گویند شمس فخری گوید بهر حرف شغل
است برخوان همایلان درش قلیه جوب و آش بهمانه دشمنش بکوم
آدمی مشکلست است کلب بسی ز بهمانه پیشه بدبا و فتح سین سیم حرف
باشد که شکار کنند و بویه از آن باشی بدبا و فتح سین سیم و سکون قاف
گویند بدفره بدبا و سکون دال ابجد و فتح فا و رای مهمله چوبکا باشد که
رشته بر میان آن بندند و بهر دست طفلان دهند تا بچرخانند
اوازی از و برون آید و نر فره نیز گویند خالش کرکی گویند شوکی بفتحتانی
او چو چرخ روان هم چو است و با دو فره بیشه بکسر با و سکون یا سیم
و سکون یای حطی جنگلی و نیستان و نیزار باشد که شبانان نوازند مثال منع خیز
راخاقانی گوید شور چون بیشه خیزی در او بزاور دجان هوزی اگاموی کند بر قص
برنده بفتح با و رابا و دال مهملتین سوزد و دیگر پروانه چراغ را گویند کذا
فی المؤید بازیره بدبا و رای مهمله و کسر زای هوز و سکون یای حطی و فتح رای
مهمله پاره از شب باشد گویند بازیره نخستین و بازیره واپسین بازوه بدبا
و سکون عین سیم و فتح رای مهمله آن زحمت که از زحمت دهد بهمسه
بر باره بفتح با و رای مهمله اول ساکن و دوم مفتوح و میم های تازی و آخر ها
چوبه دیگ و بر واره بجای با دوم و او نیز گویند شمائل حکیم سنائی گوید شور
هست بر باره او رازی از بام فلک هست شاه جهان ساکن بر باره
دوست برانه بکسر با و میم رای مهمله و فتح نون در نسخه حسین وفاطی

نام شیر بیشه شمائل خاقانی فرماید شور سپه کشیده چو اخگازی و چو ابر بهار
چو ارزیرانه چو از ابگذر و از فارا ب مه الیا ف حطی لیستکا نی بکسر با و نون و میم کاف
و سکون یای اول و تای فرشت اگر بشکند و هند و چوبه بکسر چیم تازی و فتحرای
مهمله نیز گویند سوچهری گوید شور یکه ما ازین پیش کای همچو شتی یکی را دوباره دی
پیشکا نی بید طری بکسر با ی اول و فتح دوم و طای حطی و سکون یا و یکی از اقسام
هفده گانه بید که از بید مشک دگر به بید تر گویند کذا فی البرهان قاطع امیر زا ابراهیم
بن بید مولد آورده شمائل ظهیر فرماید شور هیچو مستان چو می شده افتان خیزان
شاخهای سمن تازه و بید طری ارین بفتح دوم مناسبت پیشه دارد برخی بفتح
با و کسر خای هیچ و سکون رای مهمله اگر به بوش چوبی بکسی دهند و قدر شیخ سعدی
فرماید در تربیت جهان برخی رودی بار کردم نفتم مگر شش وفات چون نیست
بنشستم و صبر پیش کردم و بسا نه کار خویش کردم بدبا و رای مهمله و کسر زای هوز کلاه کرد
روز باران بر سر نهند شمائل خاقانی فرماید شور نا چه ابریت کان زان
که چو باران بارد آسمان بر سر خورشید کشد بارانه بدبا و رای مهمله و کسر نون و سکون یای تحتانی
از ترکان بتر باشد بالای بدبا و لام الف سوزد و بتر اب جنیبت
باشد پی پی بکسر پا و رای تازی زین بتکلف باشد شیخ سعدی گوید شور بارش
گفت خواجه گاهی پی پی دلی برین نه که از وطن کیی برفیقی بفتح با و خای هیچ
و سکون فا و رای مهمله و کسر چیم پارسی و بستا و سیزه کاری باشد کذا
فی المؤید برگ بفتح با و رای مهمله و کسر کاف فارسی کلاه دراز که زنان بر سر

گویند و بتاری بر دشمن کنند گذارنده الف ای بیشتر سعدی فرماید حاجت بکلاه بردن نیست
نیست در رویش صفت باش و کلاه شتر از تا بسر ما بعد با و سکون دال مهمله و فتح سین
مهمله و سکر رای قرشت تکرر و غیب باشد مثالش امیر خسرو گوید شوانگه در و با و سکر رای
راه کرم زبریدن سر شش آگاه کرد بیوگانی بفتح با و یای حطی و کاف بعد و کسر نون عروسی
را گویند مثالش استاد عنصری فرماید شرم باشد اگر یکی بیوگانه هم برآیین و رسم و یانه
بنا گوشی بفتح با و کاف تازی و کسر نون و شای هوز گیاهیست غایت چوب کرازان
بیشتر پرند گذارنده الوند بفتح با و نای قرشت و خاء ساکن و کسر رای مهمله چوبه
پهن باشد که و نداء نهاد دارد که چون جولاه پود بیندازد و را بسوی خود کشد تا جامه
سخت شود و انرا کفتری و انوار نیز گویند بکنی بفتح با و سکون کاف فارسی و کسر نون
نوعی از شراب باشد که اگر با نبذ گویند و بوره طیان گویند شرمست کشتی زوره بکنی
شده نزاع زهنگ مستقی با رکنی بعد با و کسر دال مهمله و جیم الیدد و خم کاف تازی آن
با در اگویند که در پشت گردد و پشت خم کند باب الباء الفارسی مع الالف پردا
بفتح با و سکون رای مهمله و دم باشد و القاف شاعر گوید شعر دادا ما آن شوخ خانه پردا
نداد بسکه بی پروا ست داد ما نداد و در بیت فراغت نیز آمده مثالش رفیقی گوید شعر
ابو سعد انکه از کتبی بعد در بر کشته شد بعد ها مطفر انکه شمشیرش بر داند دشمنان بی پرداد و نا پروا
بفتح با و فراغت و سر سیمه پور عنقا بفتح با و سکر را و فتح عین مهمله نا زنان زن باشد
پیلیا بکسر با و سکون با و لام پیاله شراب سخت بزرگ باشد و در نسخه میرزا
و نیز بیاله آمده است از نکیبان بود شمال ایمنی شیخ نظامی گوید شعر بر خورد ز پیلپای خوشتر

بپای پیل بر دان پیلتن را پیلورا بکسر با و سکون یای حطی و لام طاء و در شش
باشد در شرفنامه پیلورا بکسر با و ضم نون و سکون یای حطی اغش کفتک باشد چه
پنوتک و در اشست پیچیا بفتح با و سکون نون و جیم تازی فوجک باشد شاشش
چکی خاقانی فرماید شعر چو قطع کرد نیلم و بلد و سه کژ یکی کوز ساز حله چون پیچ پای آبی و چون
چار پای خاک پیچ الباء با باب بعد با و یای حطی بن حوض و در یا باشد بعد بر بوره
تگرگ و نبذ خفاف گویند شرکلی بود که بر تافت آفتاب بروز چشم و دیده نهان گشت
در بن پاپاب و بخش طاقت و توان نا آمده چنانکه چکیم فرخی فرماید شعر کرد
ایران پاپ خود نیست پاپاب او در تگی کند چرخ را تاب او پاپشیب بعد با و سکون
با با بین و کسر سین سیم نام عقبه ایست دشوار بر ای حاج شاشش چکیم خاقانی فرماید شعر
دست بالاهمت مردان نکرده زیر پای پاپشیبی کان عقوبت جای شیطان
دیده اند مع اپانجست بفتح با و خم خای معجمه و سکون یای حطی و سین مهمله و نسخ جیم
و فاء کرفتاری باشد و در نسخه میرزا متعفن باشد و هو سی اوبندی را نیز گویند
پنجکشت تخمیست بزرگ از شیرازی تخم دل انگوب خوانند و بوره و ذوفقه اوراق گویند
کذا فی الاختیارات پای خوست و پاشست هر دو بعد با و فتح خای معجمه بعضی زمین پا و پر کا
گوفته باشند شش فخری گوید شعر ابو اسحق ای شاه عادل که رشد بپای علوشش
زلفی پای خوست پیشادست بفتح با و مد سین مهمله و فتح دال مهمله بعضی
نسبه باشد پیشادستنج بفتح با و سکون یای حطی و سین مهمله و فتح دال بعضی نقد
باشد استحقاقی گوید شعر ستد و داد جز به پیشادست داروی باشد و زیان

وشکست پخت بفتح با ماضی پختن باشد و لکد را نیز گویند کذا فی المؤید بیست
بکسر با وسکون یای حطی و سین مهمله بمعنی بزدوم و بر دوی باشد که پس بزرگ گویند الخ
منه پشت بفتح با وسکون سین مهمله معروف و در بعضی بلاد پست در نواحی نیشاپور
و این بلده بهیچ وجه لایق نیست مرنیشاپور را لهذا موسوم بایں نام شده و شتمی باشد بر
حرارت و بیست و شش فرسخ است خافی بایں نام قریه ایست از قری بادغیس در نواحی
هراة پلشت بفتح با وسکون سین مهمله ضد پلند و بمعنی ارذل و خسیس و رذل و کمتر و بر بان
کرده باشد انوری گوید شود ارباب داری ابلهی بر نتوانی شد مرد پست داری
بدیهان در نتوانی زد ورای پلشت بفتح با ولام و سکون سین مهمله پلید باشد استاد
سنائی فرماید شویا دلا پاک مر اجانه ناپاک رهبت مدبر از آنکه دل و دیده پلیدست
و پلشت پیوست هر سه دارد بفتح با و یای حطی ساکن و سین مهمله اول بمعنی همیشه
چنانکه ظهیر گوید شود از نیم شامت پیوست در خوی فلکست آخری چنین
دوم بمعنی پیوند کرده نیز باشد چنانکه شیخ سعدی فرماید شوید بوذران با برادرش
پیوست مهر ازمیان بر کنند و دوستی بست پشت بفتح با ی فارسی
و فتح با ی تازی و سکون سین مهمله و مهمله کلیمی باشد که بر زیران چوبی دران
و بر پشت بندند پود خت بفتح با و دال مهمله و سکون راو خای معجمه و تاء مثناة فوقانی
چیکچ فراهی فرماید شوید پارست بخا روی زمایی را بداد پو پرو خت از آن
تاج بر سر نهاد پادشت بفتح با و دال مهمله و سکون سین مهمله جزای نیک باشد
و اگر با دا شش و پادشن نیز گویند مع الجیم تازی پاتراج بر انی بیجه دایه باشد

مثالش منصور شیرازی فرماید شوید نماز مادر ایام طفلی گفت ترا بزرگ میکند
اندر کنار چون پاتراج پنج بفتح با وسکون خای معجمه چیزیرا گویند که بر زمین
پهن کنند عنصری فرماید شوا گر بر سر مرد زد و بر زد سر و قاشش بر زمین
پنج کرد مع الخا معجمه بفتح با وسکون یای حطی و خا ای غلیظ باشد که بر تره خشک
شود و عاره گوید شوهواره برا پنجست آن چشم فرا کس خواهد آنکه کوزه که دوم
بکار خانه کرفتست و آنرا پنبال گویند و معنی فرا کس خواهد آنکه پو پنج بفتح
با وسکون رای مهمله و یای حطی تخته سنگ باشد کذا فی التحفه مثالش جیکی رودکی گوید
شود فکند ند و لا و پر پنج سنگ نکرد ند در کار موید و رنگ پو نداج بفتح با
رای مهمله و مدد ال معجمه نان باشد کذا فی التحفه با بسیخ بعد با و سین مثالش
شیخ لفاش فرماید شود زبانش کرد پاسیخ زرا فرا گرفت نهاد رز عاجزی بر دهنه
انگشت مع الدال مهمله پرند بفتح با و را و سکون نون و بر تنک ساده بود جنرو
شیرین شوبرند کاه کون بریمان زده باشد و راب و آشی در جهان نیست
و بمعنی جوهر شمشیر نیز آمده و ارزقی گوید شوبمبارزان قدر قدرت قضا حله برای
تیغ خود از خیخت پرند برند پژند بفتح با و رای فارسی و سکون نون و ذال معجمه
ازبر غست و آنرا بتازی قتاب گویند مثالش عسجدی گوید شود نام لعبت لعل
بشد بلور نه هم رنگ کلنار باشد پژند کذا فی التحفه امامش قطران یعنی خیار
صحرائی باشد و گفته شود وی خلقت بهر زمین که گذشت بنگر آورد
بجای پژند و در نسخه میرزا تاری کیا بیت خوشبو که آنرا بر غست و در غست

یزکویند پیشند بفتح باو سین بیچ وسکون یا و نون یف فرماکزاران رسن
سازند و انرا کمان و کباب یزکویند پنجه بفتح باو جیم تازی و یای تازی
وسکون نون نیمه عصا را کویند یعنی انچه بر پشت نه بندند چه پنج نون غنیمت باشد
باشد عسیری کویند شوم چه دام چون به پنجه پی به بندد و بر پنج دام پنجه بندد پهند
بفتح باو های هوز وسکون نون دام آهی باشد کذا فی التحفه پژاوند بفتح باو مدزای
فارسی فتح باو وسکون نون چوب پس باشد شمسی فخری کوید شور دهی شکند
ارچه بود همچو عدو را ارشد سکندر دروا ز قاف پژاوند و حسین وفا پژوند را
یزه با بفتح اورده و کفته که پژاوند آن چوب باشد یزکویند که کاران بر جایه زنند
پاژند بعد با فتح رای هوز وسکون نون و زند مر کتابست از ابراهیم زردشت
در دین آتش پرستی مثالش انوری فرماید شور هوت و وف از قفا بکداند
مر جاژند و جفا را پژند بفتح باو داو وسکون رای قرشت و نون امر باشد
کذا فی التحفه پشماکند بفتح باو کاف فارسی وسکون سین بیچ و نون و میم
انچه میان تنک بار و پشت ستور اندازند دانند روان اکر پشم اکنند مثالش
شیخ سعدی کوید شوکم بجان اندر زحمت و بند داغ پطار زخم پشماکند
پیشخور بکسر باو خای هوز وسکون سین بیچ و واو و را اندک طی کرکس پرسیل
چاشت خورند کذا فی السراج مثالش حکیم انوری کوید خود دست را دشمن
کرده در اطلاق زرق همتم مرا ز را ز پیشخور دود ر نشم میرا بفتح پس
فروخته آمده پیکند بفتح کاف و کبر با وسکون نون مقامیست از توران پاشاش

بعد با وخم عین مفتوح وسکون نون چنبر زده باشد شور چیلا و چتیغ سپاهیش چپراوه چه کوه
برکز غلامانش چپر باشند پند بفتح با نصیحت و دیکر خلواج را کویند مثال مفتاح فرا
فراخ کوید شور تا هنود چون های فرخ کرکس تا نکه نباشد نظر باز خشین پند پاینده
بعد با وسکون یای حطی و رای هوز وخم بیم او قه که تقاصد و هزد پاکند بعد با فتح کاف
وسکون نون با قوت باشد ش کبکاری فرماید شور کاتو باشی کزوند پنطر خوبان
چو سایه نظر هر کجا بود باکند و در رو بد بیای تازی آمده پایمرد بعد با وسکون یای
تا جدار و رای مهمله وفتح میم شخص و یاری داده باشد مثالش انوری کوید شور کفتم که پایمرد
وسیلت که باشدم کفتا که نیست جز کرم او کسی دیکر پایه نزد بعد با فتح رای مهمله
و رای هوز وسکون رای قرشت انچه بر لحف دوزند اسپاز را بهود و بیان و بوبد بالیدن
کویند مثالش حکیم خاقانی فرماید شور کودن بهود و بالد بکتف کبود خویش آن زر د پاره
بین که چه بعد ا برافکند پایه آرد بعد با وهز و فتح رای مهمله اول وسکون دوم
طی هیئت که فقرا بمقدار کندم از آرد راست کنند پزند و آماج نزکویند پاچند
بعد با وکسر نون وسکون یای حطی شکریست دفا بند موب انست لبنان شور زنکاح
حاصل یکپرد طلبیده و درم سنک باشد کرد پاد بعد با وسکون دال مهمله کلهای جهان و بزرک
باشد و بادشاه ازین مرکبت پهلو تهی کند بهاو بفتح با و خم لام و کاف تازی
و فتح نون یعنی کناره کند مثال اول شیخ نظامی کوید شور شه از زخم او چه میکوید کزان
پهلوان پیل کند پیشیا بکسر با وسکون سین بیچ و یای حطی و مد و دال مهمله بیخ اول
که تقلی بر حاج کرد و تر حاکر که اول نور مطلع رسید و هی شنکه را فارسیان پیشاد

سکنه بفتح عاول اول و بعد از و طهورث و خاک و فرهدون و منوچهر و اشیان ا
پشدادیان گویند پود بضم با و سکون واو و فتح دال یا باشد و زا بجیم ترکی قادر و کریم
که لازمه چوخ فرشت شمس فخری گوید شوشنگ میت که آتش زنه سنگ بلدرا خوجان
وتن دشمنان جاهش بود و دو پدر زگویند پشا هیدبفتح با و سکون دال و فتح ها و زا و سکون
یای حطی یعنی پناه آورنده شاش چکیم فرماسی گوید خرد بدید از بدو نیک بازاراد
همه دان پناهید و در کار او پرستیدن بفتح با و سکون یای حطی و فتح دال و ها و سین بی نقطه
پرستیدن و پرستنده گذشت شاش چکیم سنائی فرماید شو مرد بد دل خیانت اندیشد
راز خود پیش خلق پرستد سه الرای مهمله با دریه بدال و کسر دال مهمله و سکون یای حطی
چو بلا بود که در زیر بنا کرده باشند نهند شاش استاد در کرفرماید خوشتر باد
بر یابد تر از نه ستون نه زیر از خشت و نه آهن در انجته خوار بفتح و فتح تای قرشت
رد های گذند کدا باشد و بعضی دانا و زا آمده مثال اول راشیخ سوزنی گوید شو اگر کرامت
همت بداری ز کار کدا پیشه خوا آمدت و نه خوار پهر بفتح با و اصلی بفتح با
ست و سکون های هوز مدرسه یهودان باشد کدا نه الو مدیه پیشیار بکسر با
و سکون یا و راء مدرسین بچه قاروره بچار باشد شمس فخری فرماید شو و شمنست
در ریخ مرکست و چه رود او دشن بهش چکیمان پیشیار و در نسخه حاضر و فای
بعضی نزدیک و شاکرد و نزدیک آمده پسندر بکسر با و فتح سین و دال مهملتین و سکون
نون و رای قرشت پسران باشد عنصری گوید شو بزیر بماند مندر شاه این جهان
کیه جوی با پسندر مهردار د هجو باد خندد پیلاندر بکسر با و دو دال مهملتین

مفتوح و سکون یای حطی و رای قرشت ثوری مادر باشد استاچی پسی گوید شو از پدر
چون از پدر مدر و مسمی پسند هی مادر از کیه برود مادر تو در چون شنوی زبان
عنصری آمده اما شمس فخری بزبان بدان اورده و دکیقه شو کریان بدست پدر تو پرسنه کت
ملک هجو چون بینم طفلی در دست بدپدر پدر او ار بفتح با و سکون و در رای مهمله و دال
پرورش باشد مثالش عادی شهریاری گوید شو سودای تو از سر برای قربان بسته
زمانه را بپرورد و در گفر بفتح مجمره و دو راء و دو شین نقطه دار بعنی قاروره چار و در گوید
الفضل بعنی خانه تابستانی نیز آمده پرادوار بفتح با و دال و مد و رای مهمله پرنده و دو تیز
پر و تیز رو باشد های وهایون شو کهی با چو پرنده چو او رشدی کهی با پرادور برادر
شدی پدر بضم با و فتح دال و سکون را بی مهملتین بعنی انتظار باشد منهکی گوید
شو ریا هم پر مرم نیست بد مردم آفرینی کیان چو م پور پسر باشد بعنی
با و در نسخه میرزا بعنی نادان کر فتح جو و زا و بعنی در ایا نیز آمده پایزار بدبا و زای
هجه و سکون یای حطی با افزار باشد ف سر و پاپشنا پهای فارسی هر دو بعنی للدکوب
باشد حکیم انوری پطلمیوس فرماید شو کر چون کره پای دهم مهندس پسر دش اندیشه
تا پید تا پای پسر آمد پاکار و پایکار هر دو بدبای فارسی و کاف آنکه مستمر ای راجاری
کند کدا نه از فاشه پدای و پر بدبا و کسر دال و سکون با طاقت و قدرت باشد
شهنامه شو ستوران همی سازدش زان اندازه ندارد همی جنگ پای و پرستوران
بعنی کوهستان باشد پیکس بفتح با و کاف تازی و سکون یای حطی در اقالب
دکالبد از هر چه باشد و اثر تندیسه نیز گویند شاش مسعود سعد گوید شو بیار آن

موسسه ملک و موزه ماشی

باد پای کوه پیکر زیبا کلاه کوه الوند و بفتح باد و رای مهمله و واو و سکون نون و دال ابجد شتر کوه هزار باشد شمس فخری گوید شتر کوه چون پریشان شود چون یافت قوت دست او پر زند در پیکار بکسر با و سکون یای حطی و دال و کاف جنگ باشد مثالش شیخ سعدی فرماید شتر بر پیکار رشمن دلیران فرست هزبران بنادر دشیران فرست پذیره بفتح پا و ذال معجم و رای مهمله و های هوز بر وزن نظاره بمعنی استقبال و پذیرفتگار بر وزن کامگار بمعنی پذیرا و ذال معجم و واو

گویند که بهداز پوشیدن بر روی سقولاط و دیگر پشمینها نشیند انوری که گوید شعر
از پر خرد در سخن خوار از حظایر نی طبع و نیم باشد پر زبر دیبا بهاز خلسه لاس پوز
بفتح با و سکون واو کراد و دهان حیوانات باشد و در ادات الفضلا بمعنی ساق در
نیز آمده مثال اول را سنائی گوید شعر از پی صید آهوی خوشی پوز چشمها پر سرمه
کرده چو لوز مع الزاد الفاتحه بشر بفتح با و سکون زا کریه و سرکوه باشد خسرو انو
فرماید شعر خوشست کبک را که بر او بود اگر سر سر کوه و پز امید بر شش
و دیگر چو یله باشد که بان مداوا کنند بزنگ زرد و بولوجی گویند پوزه همان
پوزه سرقوی مع السین مهمله بر دو اس بفتح با و سکون را و مد و او و در نسخه وفائی بجای
دار و اول و دوم دست باشد که آنرا بولوبه لمس گویند و شاعر ابوشکور گوید شعر هر کجا
گوهریست شناسی دست سوی او کرد پر دو اسم و شش فتحی بمعنی دست و در لغت
با بی عنوان آورده که بر پشت دست باز و از طلق دست کردن و گفته
شعر نخود اطلس کردن سزای باز کشی بسی اگر چه قضا کرده اند رو پر دو اس دوم
بمعنی پر و افتاح و فراغ باشد شاه ناصر خسرو فرماید شعر بوالمعالی ابو بود از چو
بدیه پیشی رستاق بگزاد و از شیر ایشان پر دو اس بدی بفتح با و ضم لام و سکون
واو و سب آزمایند و فریب باشد و شمس فخری فرماید شعر یکبار ای کند بکار بدی
همیشه بود کار چاپلوسی بلوس پنس بفتح با و سکون نون و ضم سین و تشدید
و در نسخه وفائی بمعنی پژمرده باشد انتهی و در نسخه میرزا بمعنی سرزده یا آب
حاصل آمده و چیزی ناقص باشد پس بکسر با و سکون یا موحده و در نسخه میرزا

وفای ابو جهل باشد که از پوشش پسیان کنند پس بدبا لکفا بتا قرشت باشد
و حسین وفا گوید پر که پاسبی یک بخش شب باشد و انکس که دران وقت بیدار باشد
پاسبان گویند اما بنگر بخاطر این ضعیف میرسد که وقت دل حسین وفا که پاسبی یک
بخش شب است درست بوده در کلام او کاتب واقع شده که پاسبی از شب گذشت چنانکه
شیخ نظامی گوید شعر چو پاسبی از شب دو بگذشت ازان در شاه دل بگوز برگشت اما مکه
هر که دران وقت بیدار است پاسبان میگویند معلوم نیست بواسطه آنکه پاسبان بیشتر صاحب
پاسبی و حراست هیچ بجان و مال میزبان و اربابست انوری میگوید شعر
شهر ای برسم ولایت از آغاز دوران و شته طارم قدرتر اهندوی اهفع و وفا پاسبی
مع الشین پرشی بمعنی پرسیدن بفتح با و کسر او سکون با چنانکه انوری گوید شعر با و بر شده
تو ام رسد با و فکرت زاده خاک پرشی و شش فخری بمعنی و فرقی از یکدیگر جدا کردن
و افتادن آورده و گفته که پرشی و پرسیان بیک معنیست و گوید شعر مگر در
سر زلف جانان زاده و جا نامه و رهم ملکش و کر جان پرشی اما بگاطر میرسد که
پرسیان را بیشتر مناسبت دارد با بیت که پرسیان کردن و جدا کردن و افتادن
و دیگر بمعنی پرسیدن و پرافشان نیز آمده که امر از افتادن باشد بوشش بدبا و ضم
عین بی سکون و او و ظاء خوردن باشد شمسی فخری فرماید شعر زهر که ظاء خورد در
براورد کار ب کسی که بود مردم وی از بوشش پرد اشش بفتح با و زای فارسی
و کسر دال هر دو فتحی و شین اول و ثانی معجمه گوید شعر بخت تو بنده انتهی نکند بهرکا
که پرد اشش رود و زاصل و نژاد پوزشش بفتح با و سکون واو و کسر زای تازی نامه و در

ملک و موزه ملی
موسسه کتابخانه

شیخ سعدی فرماید شکر خداوند بزرگ کریم خطابش پوزش پذیر بخشنده دستگیر
بفتح با و های هوز و سکون واو و واو مفتوح و دال مهمله پوشش بکوبیدن یا ره الادی
گوید چو بارهه دوشش شد و بارهه او پیش از دوشش باشد و آنرا بفارسی پرندوشی
گوید انوری گوید شود دیم از باغ پرندوشین شیشه بر کناره طاق پرنادوشی
در سوید الفضلا فلک پرندوشی استعارت بگردش آمده بیلوش بکسر با و سکون یا
حطی و لام و واو و مفتوح و عین مهملتین [illegible] نقشی و آن بهتر است از جنس روسن که از آلوسن
آسمان گون گویند و بر کناره ای نقطهای سیاه افتاده مانند خالی که بر روی
خوبان باشد و رختهای گوچک دار و دو آنرا بپلکوشی نیز خوانند شمس فخری گوید
شور سنبلی و لیزن دور دو بیلوشش وصف خلق شاه میکردند دوشش بیلوشش
بشیند و در زاری فتاد و ز خلا و شش بر آمد صد فوشش خلا لوشش
بانگ و شغله باشد در نقطه و در نسخ جهانگیری و های چینی آمده اما در شرفنامه
و ادات الفضلا بیلوشش تقدیم غین بر لام آمده با غین و بیلوسی بعین بیلوفر
آمده و نام گلها و دارو را پرخاش جنگ و وجوب باشد بفتح با و مدهای ابجد
شیخ سعدی گوید شور چو پرخاش پنجمی چار که سهلی بندد در کار زار
پادافش بمد با و دال مهمله جزائی نیک کز آنرا پاداشت و پاداشن نیز گویند شمالی
انوری فرماید شوای بتو زنده سنت پادافش وی بتو برده رسم باد افراه
بخش بفتح با و سکون خا بیا گوفته باشد پالوش بمد با و ضم لام و سکون واو و گاو فر
منقوشی باشد شمالی گوید شور حود اگر بخود با تو خالقی اندر مهر بخت مدار که ویژه

سر بماید

بنا باید کز پالوشش پالش بمد با و کسر لام بمعنی افزونی و افزایش باشد در نسخه
میرزا بخته خوشش بفتح با و جیم تازی و سکون خا و شین نقطه دار و فتح تا و ثای قرشت
شتر لب تره خوشانیده الفلوس منه پرتاشش بفتح با و سکون را و های مهمله و مد فا
نام ولایت ترکان باشد گذارنده الموید بهازوخش بفتح با و مدهای حطی ر
سکون را و های تازی و واو و خ مفتوح و جیم تازی باشد که بتازیش منصل گویند و بعضی گویند
نام دارو دیست که بتازیش اهلیلج مانند پشش بفتح با و در نسخ میرزا جعفر
باشد و بفتح سوی گردن اسب و طرف که بر کمر زنند و فرو مایه را از هر هنر
که باشد گذارنده الموید پرداشش و پیرایشها بکسر با و های هوز و یای حطی اول و دوم
و سکون هر دو با و مد را بین مهملتین بمعنی پرستش باشد مطلقا و در بانست
پوست را نیز پیرایش گویند و دباغ را پوست پیرا گویند مع الغین پناغ
بکسر با و مد نون و در باشد بمعنی نویسنده منشور شرفنامه گوید شور چیر تو بوداری
بیک گاه بیان بپیش او بود اگر بزبان تیر پناغ تو تا بان مهر بی چو گوزن
چراغ و در نسخ جهانگیری و های بمعنی ریسمان خام که بر اراک رسیده مانند
بیضه و ما گوزه نیز آمده مع الف پای باف بمد با و های تازی حرامزاده
گوید شمالی از شکر فرماید شوکت و زر و آهنگر و های باف چو بیکار گشت
سرشان بکلاف بیف بفتح با و های که در راهکای چراغ کشتی و نیزه از رومان
پرون آورند شمالی ملاجار گوید شور هر کس بهر دری برفت ندف یا کنند بر
چراغ انجا بیف مع الف یا بکسر با و فتح های هوز و سکون یا و در نسخ جهانگیری و های

پنیرک بفتح با و رای مهمله و کسر نون بنا مست که بعربی اثرا ملوکیه خوانند بفتح میم
ولام و کسر کاف و فتح یای حطی شده و پنیرک ازان گویند که بوی آن شبیه بپنیرست
و آنرا کرک نیز گویند زیرا که بهترست که آفتاب میل کند آن نیز میل کند پک ولک
بفتح اول هر دو با یای معجمه و یای هندی و عناله هم باشد شمس فخری شوهران چو
خاک در تربت و زمه کلمت چو انگوید بعقش تهمت پک ولک و در تحفه
بمعنی تک و پوی و آلات خانه نیز آمده شمس بمعنی آلات خانه تقدیم لک بر پک
آورده و این اکست بر که حالا لک و پک میگویند شعر چو ملوات و پولت شود تارد
مار سرد فقیر چه سکندر فرو نیاید پکسکندر لک و پک اما در لغات الفضلا مسطورست
که پک بفتح یای هندی و عناله و کسر نون آنرا گفته باشد پچنک بفتح اول و چیم پارسی
و سکون سین مهمله و کسر کاف و نون آن باشد پرانک بفتح با و نون
و سکون راء و عجمه جانوریست که بشاپش شبیه روان خود و آزار کند تا شنوده
بداند که بشری آید بدان جانوران بگریزند و بتازی قراقی گویند بفتح قاف و نون و مدای
مهمله پالیک بمد با و کسر لام و سکون یای حطی و یای افراز چو بین رود که گویند شعر
از غو و پالیک آنجای رسیدم که می موزه چینی میزدم و اسب تازی و در تحفه
بمعنی پای تابه که آنرا لغانه نیز گویند آمده پوشک بفتح با و فتح سین مهمله و کسر شین
شمس فخری گوید شعر خدایگانا شاهنشها شیر فلک بزیر رای او در فرو شده
چون پوشک پوک بفتح با و سکون واو و غلکه در چاهای پنهان کنند و سرشش
پوشند بتحیک گوید شعر بر مرگ پدر گریه پسر دارد و سوگ در خاک پنهان

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی
موزه ملی ملک و
موسسه کتابخانه

کردش مانند پوک و در نسخه چین و خانه بفتح با و شد که از زمان بر آمش
دمند تا برافروزد آغاجی فرماید شعر گر بر فکند کوه دمد آتش بوکرد پوک زنوکر دنبا نه زند
آتش و بفتح حراق نیز باشد یعنی بوحشه که آتش همان زنند شمس فخری گوید شعر اگر بارد حرق بود
چو عنب میل آتش این همیشه پوک دیگر این ضعیف بر سد که چین و خانه شاهنامه
بمعنی دود آورده بفتح حراق مناسبت دارد و بمعنی باد و دم برای آتش افروختن مطلق
مناسبت ندارد ه و در گوید بفتح بوحشه و غله در چاه پنهان شده بجای تازی آمده
پلانک و پرانک بفتح هر دو با و لام و الف و مدای مهمله بای تازی و کاف که جنسی از فولاد
دار باشد حکیم اسدی گوید شعر زان لعل گون تیغ چار اهن زرد هندی و پلارک
هزار پرانک بفتح با و فتح کاف تازی و سکون رای مهمله و واو و عارت باشد پلوک
بفتح با و فتح لام و سکون واو و عجمه در نسخه میرزا تالاری که برایم ساز پند پواک بفتح با
و سکون واو و مد و تا قرشت چوبی باشد که بر بالای دیگ باشد در نسخه میرزا چیچا یک
بفتح با و یای حطی و سکون چیم تازی و مدای پارسی دوم فوچیک باشد پیلکوشک
کلی ریباس باشد که بوی زرد الریباس گویند بفتح نون کذا فی المؤید پوبک بفتح
با و یای فارسی و فتح تازی با هد باشد هندوشاه گوید شعر الا تا باز گویند از سلمان
که با بلقیس مصلش را دیو بک کذا فی التحفه و در گوید بدر با و یای تازی آمده
بمعنی دختر و در شیزه نیز گفته پسک بفتح و فتح سین مهمله خمیازه باشد پتیک
بکسر با و یای پارسی و سکون دوم و فتح تای فوقانی پاره از خوشه فولاد که بر
در شیر قشاله و در گوید بدر با و یای تازی آمده پشک بفتح با و سکون سین مهمله جنود

باشد پرسنگ بفتح با و رای مهمله وسکون سین مضموم و دال و نون و تای فوقانی خطاف باشد و آن مرغیست سیاه و سفید که در خانها بچه کند و در خانه کردن بانگ کند پلنگ بکسر با موحده و لام بر وزن جفت گویند بفتح جیم وسکون فا پشنگ بفتح با و سین مهمله و کاف اول فارسی سرگین گاو که خشک شده باشد و نیز گیاه زرده کرده که اکراد با و چغک و غوشاک نیز گویند پاچنگ پشلنگ بفتح با و لام وسکون سین فرشت و نون پس افتاده باشد پرنگ بفتح را با بکر وسکون نون کوهر شتر و در وصف آن گفته الوحید پنگ بفتح بازی از بازیهای کودکان که بدان بازی کنند یعنی کردم ها الطم منه پشنگ در تحفه تیشه باشد و شمس فخری گوید که افزار یست که نجاران بآن سوراخ در دیوار کنند و کفته شود در آورد سنگش باره سپهدار از پای بیک اشارت پا درست پنگ و پشنگ و نام با دیوی مشهور که پدر افراسیاب باشد پالهنگ و پالاهنگ بعد هر دو با و فتح لام اول و خای هوز هر دو و سکون نون میان و دال باشد که بر کنار لگام بسته باشند که بدان اسب بندند سوزنی گوید شعر کشتی از روح بگوارزم بت پرستان را فشار بر سر و در دست نیز پالهنگ و در جامع اللغات بازی مجازی معلوم است که کهکشان را نیز پالهنگ گویند پاچنگ بعد با و فتح جیم فارسی وسکون نون در یکه کوتک باشد در کوتک چنانکه بیک چشم ازان نگرند کذا فی التحفه شعر بهکنج هر که نه کلی از رشادی بهره بنوده چو بتان کلی اندام نازک پاچنگ و در نسخه میرزا بعنی با افزار و چون نیز آمده پس اهنگ بفتح با و های هوز و سکون سین مهمله و نون و فتح

همزه آن آهنی باشد که کفش کران در پس کفش نهند تا بان کفش را فراخ کنند و فاسد دران کنند و بتازی اسفل بفتح میم و کسر همزه گویند پاسنگ بعد با و فتح سین مهمله و نون ساکن آنچه در کفه ترازو نهند جهت برابر کردن پشنگ بفتح با و نون ساکن اگول و سکون دوم دریکه باشد کذا فی الوحید پشنگ مشک بفتح با و لام و سکون نون و سین مهمله و کاف بیم بنا بیت که بوبا بجلوط گوید بکسر سین و جیم و سکون نون و در شرح سامی الاسامی مسطورست که پشنگ مشک هر بیت که از زر کنند الوردی و بیشه گوید نوش آنجر و دریکه ریح المسک مثالش چنین خاقانی فرماید شعر عطر کنند از پشنگ مشک بهتر داد و آهوی مشک آید از فضای اصفهان مع اللام پل بکسر با باشد یا باشد سرو خان گوید شعر همیشه کفش و پیش پای کفش دل کفیده بایستی پوست کال بفتح با و مد کاف وسکون سین مهمله و واو و تای قرشت و در بعضه گوید که سرگین او از پشم او آویخته باشد شالش چنین فرماید شعر از خلاص آنکه ذی عیال آید او زده پوست کال آید و پوست کاله نیز گویند پلاپال بعد هر دو با و لام الف چیزی سخت بود و شبیه بپاپاد و دقیق گوید شعر بفرمایست شش تو قرار گرفت زمانه کرد خوب بود و بالا پال و در دیگر فرهنگها پاپود بمعنی باشد پچپال بفتح با و سکون کاف و مد میم افزار کفشگران که بدان خط کشند و بتازی قرظ گویند پوپل هر دو با بپارسی اول بفتح دوم بکسر فوقانی باشد طبیبی کسار زهر مستی ورجوکند هاروی از بهمن و دار پوپل بکول بفتح با و فتح کاف تازی همان بلوط مرقوم پنبال بکسر با و سکون نون و های حطی و مد فضله مرغ باشد امیر خسرو فرماید شعر روز کورفتی که پنبه حقا فروشد شرع کند مسیح پنبه از پنبال

مرغ شب پرست ریزا باشد که در کنج چشم پیدا شود و آنرا پیچ نیز گویند **پرگال** بفتح با و سکون رای مهمله و کاف پارسی یعنی پرکار بود منهی گوید شوخی پرکار مقدار آنست باشد **پرون** بفتح قدح زان یکسر مو **پژدن** بفتح با دو زای فارسی کتب یا باشد شمس فخری فرماید شوخی دراز زاق بیش دگم نژد فارغ الیال مردم بشکوک چه بر کنت نازچنین خوش چه کرد کی نهی راست و پژدن و در رمید قرد مهباشد و دیگر پستان نرم را گوید و در زبان اشوزا پرستان باشد **پچول** بفتح با و جیم پارسی بروزن دهلی شاتنگ باشد بفتح کتب یا منهی گوید در توصیف یکی از نوجوانان هند شوخ زچوگان ابرو دکپی پچول بپرده دلی از دست مهل جمله مغلی **پل و پول** پول بفتح هم با های پارسی و سکون لام و واو طاقه که بپردی آب بندند شهنامه شوخی پول دیگر بیاید زدن شدن رایکه را باز آمدن **مع الیم** پایدام بهدا و دال مهمله و سکون یای حطی مرغی که صیاد بردام بندد از برای صید کردن و آن را فودهه نیز گویند و بوید بدال گوید بکسر جیم پیچ و سکون لام و آخر سین های مهمله گذاشته اشرفنامه و بفتح دام نیز آمده قاآنی گوید شوخ کفتح بیارگاه ملایک توان رسید کفتح توان اگر نژد و عوی های دام **پلارام** بکسر با و سکون یای حطی و لام الف و مدای مهمله نام حصار عظیمیست **پیلم** بکسر با و سکون یای حطی و لام و فتح سین مخفف نام یکی از نامداران مشهور رکه با رستم جنگ کرد رستم او را کشت فردوسی گوید شوخ بیارا ست آن جنگ را پیلسم همیراند چون شیر با یاد و دم پیام بفتح با و مد نون تو ید و فتح چشم نرخ باشد

در نسخه وفائی شاملش شهید گوید شوخ بتا کفا را از چشم بد بترسی همی چرا گوای با خویشتن آچشم پیام **پژدم** بفتح با دو زای پارسی فقر و خوار باشد **مع الزون** با لزبان بهد با های فارسی و زای فارسی و کسر لام و سکون یای حطی با نبان و دهقان و صاحب کشت و زنام نوئیت شاعر گوید شوخ رونق با لزرفت اکنون که بیل نیم شب بر سر با لزبان کمتر زنند با لزبان **پرداسیدن** بفتح با و دال مهمله و کسر سین و مد و اردیبهشت است کردن بر چوبی از جهت فرق نرم و نوبر شاملش شهاب الدین نربر و هسیدن آن نازک اندام شگفت اند کلوخ کاهی با دام پرودن بفتح با و دال و سکون برای مهمله نام پژن بن گیو باشد کذا فی الادات **پرون** بضم با و واو و سکون برای مهمله تقص و تبسم بنیم کردن گوید الدین کوید شوخ در پژوهیدن اسرار و علوم شوخی از نکاهی آگر محرم **پژمان** بفتح با و سکون رای فارسی و مد میم نمناک و اندوه کین باشد شاملش شمس فخری فرماید شوخ نشسته خسرو دل در بر پریشهی عدو کریخته بر کوه خسته و پژمان **پژاکن** بفتح با و کاف پارسی و مد زای فارسی یعنی زشت و پلید باشد ابو شکور کوید مشو لطیف و جوانم چو کل در ابهار پژاکن بنم سا لوزده بنم **پژپش** بفتح با و کسر برای مهمله و سکون با و دال معجمه پراکندن و پریشان کردن منهی گوید بهرام شوبس کی ای کلرخ پریش برمن ز بکارخ کا فرم بد بنیم ازرتا بیست در سر کارخ **پاوند** بهد با و فتح یای حطی و سکون واو و بنون پیاده و زبون باشد منهی فرماید شوبه زور شید منهی وام کرد برای خویش زا لوخ پاوند **پاقاد** بکسر با و مد برای مهمله و سکون قاف

بیجم وقف تای منقوطه بعنی که افتاد باشد کذا فی الوحید پژدمان بفتح با وقف زای تازی
وسکون دال مهمله و میم بعنی نقرآن پژدیدن بفتح با و دال مهمله و فتح زای فارسی و کسر لام
وسکون یا پژمرده شدن و کردن و در بحر الفضلا بعنی نرم شدن نیز آمده پسندیدن
بفتح با و دال مهمله دوم و کسر اول و سکون نون و یا بفتح پذیرفتن و رضیت کردن باشد
کذا فی اشرفنامه پوزش بفتح با و فتح زای هوز زمین پاک کرده از برای زراعت و دانه‌ها
بفتح با و سین بیجم مرقوف و کاف فارسی نام موضعیست نزدیک بیشه بوربشتن
بفتح با و دال مهمله و فتح سین بیجم و سکون سین قرشت اول بعنی پراکنده شدن و
وجدای در زبدن بالایدن بعد با و لام الف و فتح دال و الف شده کرجوابیا باشد
مانند لفکر ماچان بعد با و میم و چیم با رسی و سکون یای حطی حاجی که در دربیش
کتاب کار و رانبار دارند و کوشش خود ما بدست کیرد چکیچ خاقانی فرماید شعر ای بیخبر
تا بر صف لابرتری چو بید کز فتح دست را فکند بصف پای ما چانش و سوزنی
شوزنی نیز فرماید شعر او از زوبس و از بالای هفت پای ماچان ازبرای عذرت
پرچین بفتح با و سکون رای مهمله و یا و کسر چیم با رسی خاری که بر سر دیواری بلند
و از آنرا فلعه زیر کویند شاه نامه فرماید کویند شوکرد و لی مؤرد و دستیان بر دیوچین حصار سازد
پرچین پرپهن بفتح با و بای فارسی و سکون رای مهمله و یای حطی و فتح را کویند بفتح را و رها
و سکون رای مهمله و یای حطی که مرتب پرپهنست خاقانی کوید شعر ز مینها که تر سیه
تخم پرپهنست چو تخم پرپهن از گرد بروی سفید لاب پرون بفتح با و سکون را و واو
و فتح با ی حطی کرباشد که بوریا جوب کویند پیدان بعد با و کسر یای حطی و سکون دال

بیشه و از آنرا پای زدن نیز کویند و بوریحان کوید کذا فی اشرفنامه شمائل مؤید الدین
کوید شعر رزق ما در دست تو پا بندان شد علم را الحمد که تو پا بندان با و پیش بفتح
با و سین مهمله نام مقامی که میان طوس و فراسیاب در آن جنک بود و تورانیان
آنرا فتح کردند و اکثر ایران کو در آن جنک کشته شدند و این جنک را
جنک پیش و لادن نیز کویند شعر ترکمانت کذر کند همی از جوشن مانند
سنان کیو در جنک پیش پرده شناسان بفتح با و دال مهمله و کسر سین بیجم بعنی علمها
مثالش شیخ لقائی فرماید شعر پرده شناسان بوا در شکرف پرده نشیان
بوفا در شکرف پیغن بفتح با و عین بیجم و سکون یای حطی سراب را کویند
و قیچی معرب آنست پیودن بکسر با و سکون و او و یای حطی و فتح سین مهمله
و فتح دال ایجد و در آخر نیز بعد یای حطی نون باشد پاریکن بعد با و فتح را و یای
تازی و با و کاف نیز بعد با و فتح یای حطی و او و را و جیم هر دو بضم خلخالی باشد
کذا فی اشرفنامه مثال اول را چکیچ خاقانی کوید شعر کرده زیبه نخیب در دست
پاریکن پای پاره دست مثال دوم را بدر الدین کوید شعر کند حور بهشتش طوق
کردن اکر از پایش افتد پاریکن و پا اوریکن بفتح همزه نیز کویند مثالش
سوزنی کوید شعر ز پا اوریکن آن سرو نوش د بکلی درمانده پای سرو آزاد کو
پالایدن بعد با و لام الف و کسر یای حطی و فتح دال زیادت کردن باشد
روشن و صاف کردن ایضاً منه پرهیدن بفتح با و مد را و کسر سین
بیجم و فتح دال ایجد و یای حطی ساکن بعنی فرق نمودن پرداختن بفتح با و تای قرشت

و سکون برای مهملہ و فای بیچ یعنی خالی شدن و فارغ گشتن از علایق و اشغال
فرو مسی گوید شود دل از زاد و رہا پرداخت باین یعنی خشن نرم شد و زبانی
درشت نیز یعنی از کسان و مرتب کردن نیز آمده پرشدن بفتح با و دال ابجد و سکون رای
مهمله و سین بیچ و سکون یا بمعنی بد حال و پریشان گردانیدن و شدن و بیچو و گشتن
گذارنده اثر فاسد پرورش بفتح با و کسر سین بیچ و سکون یای آخر تحتی نام پسر سوم کیقباد و برادر
خرد کیکاوس که لهراسب و گشتاسب پدران اویند بخش بکسر با و سکون یا
و فتح سین بیچ یعنی فرمانه از آن رسن بافنده گذارنده اثر فاسد پروین بفتح با و زای
تازی و سکون رای مهمله و یای حطی آرد و نیز باشد شیخ سعدی گوید شود پروین موصوف
بخته بشهد موصوف بر آتشی پهلو کوبیدن بفتح با و کاف تازی و دال ابجد و فتح لام گرفتن
و گذاردن باشد پایان بدا با و یای حطی انگاه هر چیز و کرانه را نیز گویند محمود و سعد گوید
شمائل را شور نیست پایان شغلی فرخ پیدا همت یک شغلی کشی نرها پایت پرامی
پیرامون بکسر همزه با و فتح میم اول و فتح دوم و سکون یا و واو و کسر را گویند شمائل اول را
شیخ سعدی گوید شود در میرد و زیر سلطان را پیرامون سلیمت ملک و پیرامی شمائل دوم
را ابو شکور گوید شود بپرامون آن وزیر بود و کوهی گران بدبردن کردن شکوهی
پژوین بفتح با و سکون زای پارسی و یای حطی و کسر واو و در آخر نون خوانند
و چکیدن و ریختن و بفتح چ نیز بنظر رسیده حکیم سنائی گوید شود پیش آرد دوات بخش
سوراخ فلح و کاغذ پژوین پای افزار بدبا و زای تازی و سکون یای حطی
و واو و فتح پای ابجد در آخر نون یعنی با لک سهمناک باشد این لغت جای دیگر

مرغزار

بنظر رسیده پشتوان بفتح با و سکون سین بیچ و تای قرشت و مدو او و جیم باشد
که بجهت استکام دیوار در زیر آن گذارند شائق خلاق گوید شود چنین خللی که بنیاد
دین در آمده بود کراعی در بین پشتوان بنودی ای وای و پشتوان و پشتبان نیز
گویند شیخ سعدی فرماید هر آن رشته که با دولت امت راکه باشد چون پشتبان
چه باک از موج بحر ازانکه باشد نوح کشتیان پرن بفتح با و رای مهمله پروین
باشد خلاق المعانی گوید شود گاه فکر اگر بر بنات نقش خودم بنظر کلک موشگاف
آورم چنان پرنش بالوده بدبا و فتح لام و سکون واو و فتح دال ابجد صاف
کردن پیوند بفتح با و سکون یای حطی و فتح عین بیچ عهد و شرط و پیمان باشد
درنشستن میرزا پیوند بفتح با و سکون لام و مدو او و نون زده کاه باشد گذارنده اهمیه
الفضلا پرچوان بفتح با و سکون یای حطی و جیم و عین بیچ افسون خوان
پیمان و پاسبان و نیز دین موصوف پرستین بفتح با و سکون را و مدو یای حطی
و کسر تای قرشت موصوف و دیگر عیب گوید خانکه خلخ الوری گوید شود
از زخم عقاب پرستش کرنگوید به بود کرچه در دریا تواند کرد غوطه کاوری پرمان
بفتح با و سکون رای مهمله و مدو او شدید لغت نزدیک نغز نامی گذارنده التحفه
مع الواو بالو بدبا و فتح لام چوبی که ریسمان را بدبا و سعدی و انما آنرا فتح نیز گویند
و بیرا قولوا شمائل شمسی فخری گوید شود بیت هر کسی را شمس بیت
چرخی بود بقدر کشش در سر چو بالو پرو بفتح با و سکون رای مهمله پرویدن
باشد شمسی فخری گوید شود فروغ رای میرنشش اگر بهدد در باغ بجای خوشه

زنا کش هر آید پر و پاشنه بکسر با و سکون یای حطی و واو و خ نون ترش خشک
گوید که لک باشد شالش ای اگر آید شوخ تو چون شهد و نبات و حو دست
بود سکت و ترشی مانند پیتو پاتو بعد با و رای مهمله زان پر باشد گذاره آنچه
پلو پالو بعد با و خ نای قرشت منزل عطارد باشد و نیز منزل بهرام و مثال اینچنین
شمسی طبعه گوید شوگر یز فلک عرض دهد منصب تلکش بی آب شود و خنجر بهرام
پاتو پیتو بغ با و یای حطی کلوخ باشد در نسخ میرزا پلو بفتح با و سکون
های هوز و خ لام نام ولایتی باشد در شرفنامه که زبان پهلوی باک منسوب
و فهلوی منسوب است شهنامه شو بفرمود تا قارن جنگجوی زپهلو بدشت
اندر آورد روی و در هجم البلدان مسطور است که پهلو بغ با نام نواحی اصفهان باشد
و بفتح لام شجاع و دلاور شرفنامه گوید شود دل پهلو پس از آورد ساز لهو شش
پس فراز آورد پرستو مروف و بتازی خطاف گوید شمسی فخری گوید شوهای
فتح در ایوان جاهش نهاد است اشیان اچو پرستو پرتو بفتح با و تای قرشت
روشنائی و فروغ از ماه و چه باشد شالش سیف اسفرنگ گوید شو یا می صبح نمود
از دل شب دیگر چنانکه پرتو نور از سواد دیده حور پریو بفتح با و سکون رای
مهمله و یای حطی و کسر میم مرغیست که آنرا سونا ک نیز گویند و بزبان فرقة البول
گویند پیلو بکسر با و سکون یا و خ لام چو به که با ل مواک کنند و بزبان اراک
گویند و در حقایق الاشیا مسطور است که پیلو بار و رخت اراک باشد گذارنده
المؤید الفضل سبع الما یا لاوه بعد با و لام الف و فتح واو مهمله اسب جنیبت باشد

مستعار عنصری فرماید شو ابتی ایام را تابر نشید میرود سیر فلک چون خوش
قدر او پالاوه دور رساله حسین وفا گوید بعنی اسپ جنیبت باشد و فی الجمله
پده بکسر با و فتح دال مهمله و الف و های هوز بعنی اسپ جنیبت باشد و فی
شمسی فخری بهرام رخ گوید شوخ خرد اعظم جمال دینی و دین آنکه هست آتش
تیغ و را جان و تن اعدا پده کر زفیض دست او محفظه بارد بر زمین میوه بها
بهشت البته بار آرد پده پا هنده بفتح با و های هوز و دال مهمله و نون و سکون
واو دوم یعنی پاه کرده یعنی پاه کسب برده شیخ نظامی گوید شو در گذر از خوی
که خواهنده ایم چاره ما کن که پا هنده ایم و یعنی پاه و هنده نیز آمده هم از فرهنگ
شو پا هنده را یاد کرد از زشت نیت کرد بر کاری درست پالوه بفتح
با و مد رای مهمله و خ لام و واو و های هوز آنرا دی گوید که بکوبند و در شرفنامه
ع الاساس مسطور است که پالوه هو موی الجمل حیث یشرع الیه الماء ای
یکسب بیشاب بکسر با و سکون یای حطی و سین بی نقطه و مد با ی تازی فوقانی رای
قرشت حلوائی باشد تنک و نرم مرکب از آرد و روغن و عسل و آب و آنرا بتازی
شفاف گویند بغ سین بی نقطه و مد با غنده بعد با و فتح غین معجمه و دال مهمله و سکون
نون پنبه زده برای رشتن باشد شمسی فخری گوید شو فلک را بان بد فکر را باشد
از مهر و ماه با غنده پریشیده بفتح با و دال مهمله و کسر رای قرشت و سین بی نقطه
و سکون یا و بین پریشان شده و بر باد داده پا لوا نه بعد با و واو و سکون لام
و فتح نون سرشک سیاه باشد که دام در هوا برد و چون بنشیند نتواند بر خیزد

و گویند غذای او بادست شمس قوی فرماید شوشتهای ما تو نقاره بر بیت حمود زده
تو پالوانه در گفته پالوانه بیای حطی آمده و گفته که او را پیلوانه نیز گویند اما شمس فخری
بازمانه و چمانه قافیه کرده و در رساله میرزا بنون و باهر بنظر رسیده پهنه بفتح
با و نون و سکون های هوز چوب کفچه مانند که بدان گوی یا زند و بتازی طبطاب
گویند و در ادات الفضلا بمعنی گوی باشد اما معنی اول اشهر است چه فرقی فرماید
شوشتهای النقش چون طبطاب بیمین نهاده دست زیر و پهنه از بر بین واو زده
بفتح با و زای هوز و سکون رای مهمله و مد واو طعامی که از پس کسی بتفرج برند و حالا
در شیراز کسی را که مکان میسازد پرداز گویند و در نسخه صحیح دکتر فیاض پرداز گفته
پس او بسی ریزند و این معنی خالی از نوعی مزیت اما در شرفنامه آن انگشت که بر شش
عود سی از و زند مهنه یا بمعنی گوید شوشتری که وقت سودی آن و زند چو را قمر فیلسوف مشغول گاش
پروازه پیوازه بفتح با و سکون سین مهمله و یای حطی و کسر های رای فرشت
و فتح جیم فارسی بدکار و سفله پله بفتح با و لام و الف مقصوره قلیل و نیز موی اطراف
سر اپی هر گاز موید نوشته شده و بیم اشعار و کشش نکرده پخمه بفتح با و سکون
نون و فتح جیم تازی بمعنی باشد ش گوید شوشتری طره بر و زنجیره فاتون بگیر پست
کند تا بر سر چیبان و شش تازی نیز گوید شوشتری خمیری که سرخ زردی از خون
عدو شش کرد سلطان نوبهاری بگلان غنچه را بر ستان در که شاه جهان پناه سایه
مهر و ماه شد و زنجیره را پیمانه بکسر با و سکون یای حطی و مد عین بی نقطه و فتح لام قدح
شراب باشد پژمانه بفتح با و یای حطی و سکون رای تازی و دیم کادی که فرید و

بشمار بر نگ شد فرهنگی گوید شوشتری کاو زیانه خواهد بدن جهانجو را دانه خواهد بدن
گذاخته التحفه امادر صحیح بدل الفضلا بکسر های تازی و سکون رای مهمله آمده پرپاره بفتح با و سکون
رای مهمله و فتح پای حطی هر زپاره را گویند و آنرا بدو بتشبیه گویند بفتح سین بی نقطه و با
و آخرش ثای مثلثه پرغونه بفتح با و نون و فتح غین بی نقطه و سکون و او و رشت گویند
و فتح جیم نیز بود پرپژده بفتح با و زای تازی و سکون رای مهمله و دال گفته بمعنی شباب باشد
پالوا سه بدل با و او و سکون لام و فتح سین مهمله با سه باشد بمعنی غم و اندوه شهاب
الدین گوید شور مرا ای در وغ گوی سزک پالوا سه گر فتند زبن تر فتند گذا
خته التحفه امادر اکثر نسخ تا لوا بر بتا آمده پرونده بفتح با و او و دال مهمله و سکون
را و نون قاشی بود که بر آن قاشی دران چیزها شی تخری کوید شکر کیسه از زد
پرست از بدره خانه اع زدست پرز پرونده پاوه بدل با و فتح دال مهمله کله
گاو باشد و کلیان را پاوه بان گویند و در سوید بمعنی چوپان و گله بان آمده
و در سان الشعرا بمعنی چراگاه و مهیاه و شتران آورده پاوده بفتح با و دال مهمله
و سکون واو رای فرشت سمنی بهوده باشد و دیگر جامه باشد که از بشش آتش
رنگ کرده باشد اما نوخته پژده بفتح با و خ رای تازی بی نقطه و تبسی کنند
بشش نقش است بهید برآمد چو بر تیغ کوه بشد زنگیان پر دشمن بژده
و بفتح اول از نقش نیز آمده مو پهری گوید شوشتری جامع پرد و جامع دار و دنا م جوی و کلاه پران
بت فریب و لکن گذار رود بین پژوده ره نمای پشتواره بفتح با و سکون سین مهمله
و نمای فرشت و صد طاو و فتح رای مهمله آن قدر با بر که پشت توان برد و شت

پشنجه بکسر باو فتح نازی وسکون نون و فتح جیم و سکون نون در نسخه رفاعی آنچیزی که جولاهگان دارند و در سایر فرهنگها آن دسته گیاه باشد که شوهگلان بدان شوره کار افتند

پشنگاه بکسر باو سکون یای حطی و سکون قرشت و در نسخه رفاعی نوشتی باشد که در پیش افکنند و گوید شوهد بدیدم یکخانه قشنگ نرخ دیدم انگاه نوشت پشنگاه و در شرفنامه بمعنی صدر مجلس آمده و بمعنی فرش صدر مثال اول اسنای گوید شعر

پشنگاه را دست راستای چو بر درگاه عشق عاشقت راست گردد نوازی

بدار پقه بکسر باو سکون یای حطی و فتح قاف و جیم و ها نوشته خود رنگ پوسیده و در ولایت خوارستان یای بای داده و اوراق بکار برند پرکنه بفتح باو کاف و نون و سکون رای مهمله بمعنی درم کوفته از غلط بات باشد و در نسخه میرزا پایزه بدل باو فتح زای فارسی و سکون یای حطی چیزی باشد که بران استوار کنند و در میان دامن خیمه پیسه بفتح باو جیم و سین مهمله و سکون لام و ها و بای کردن باشد و در وقت کوفتن و متهم ساختن باشد و در نسخه میرزا و در ادات الفضلا بکذف سین آمده پوسانه بفتح باو سکون واو و مد و سین مهمله و فتح نون بمعنی فرو تنن و فریب دادن باشد و در نسخه میرزا پواسته بکسر باو نای قرشت و سکون یای حطی و سین مضموم و مد رای مهمله بر وجه دحصار و فصیلی را گویند و بضم سه پای او آراده بدل باو زای فارسی و فتح رای مهمله و فتح دال و سکون یای حطی و واو و دال چوله که جولاهه در وقت کار پای بران نهند کذا فی الاسامی

پلیته بفتح باو نای قرشت و کسر لام و سکون یای حطی فتیله که بوریا بدان بافته گویند پرداز بهر جزئی معروف و همان پرداز است مرقوم شمال اینجنین خاقانی گوید شعر عادل عفتی

تو در پرداز فتح پروانه در پناه مظفر تو سرت پذیره بفتح ها و رای و کسر ذال نقطه دار و سکون یا استقبال باشد فردوسی گوید شعر پذیره شدند سپاه و سپهبد پذیره شدند و در نسخه رفاعی بفتح قبول امر کرده نیز آمده پله بکسر باو فتح لام درخت پیدای که بر کشی پنجه را ماند قران السعدین شعر پنجه کاردست درخت پله راست بخون ناحق شیر پله پنجاهه بفتح باو های هوز و سکون واو و فتح جیم نازی اعتکاف زاهدان سیاه کرده پنجاه روز نیز دقاقی فرماید شعر پس از چندین در عهد سی سال زدم پنجاهه کرم اشکار ا پیشزه بفتح باو رای نازی و کسر سین مهمله و سکون یای حطی فیرلیت که در میان بیخ و دسته کارد نهند برای استواری و نیز چوبی باشد که در دامن خیمه دوزند تا پایزه بدان استوار کنند کذا فی الادات و در قفه بمعنی درم های آمده مثال این بیت انوری فرماید شعر سوم قهر تو با آب اگر غالب کند پشزه دانگ نخود در بهای های شیخ پیوسته بکسر باو سکون یای حطی و واو و فتح سین مهمله و سکون لام و ها بمعنی پیوسته و چکیدن آنوزی گوید بیت غلامش در پیوسته یا چو یقی کو رباب خویش زند شوخ چرخ مردم خوار کوی خلخ ماست پیاچه بر فتح بهر آشی زند بمعنی ترابست آشی اندر ماز دست نکیت کوزه که بر بن آشی زند و پیغله نیز گویند بکذف واو مثالش خاقانی فرماید شعر کز بیخ زکیان پیغله کنم هر چه دارم زیستی پله و در نسخه میرزا بمعنی بیخ چشم نیز آمده کذا فی الادات الفضلا پرکاله و پکاله هر دو بفتح باو لام و سکون رای مهمله پاره باشد که بر جامه دوزند از هر چه باشد و آنرا کرته نیز گفته گویند کذا فی

و در کلام بعضی مخالف یاران بنظر رسیده چنانکه سراج الدین گوید بدلتد دیدم
و رغم فراق نوکرد بر زبر کاف جگر امر چاکر و پایه هر دو بمد با و کرسای فرشت
و فتح لام دوم بزبر کون با هر دو یک حلوایان بمند در نسخ صحاح و قاموس
ابو العباس فرماید شعر وی چو باکنده شدم یا فتم آفرجون با لام سفلکان
اما ازین بیت مطلق و یک مفهوم میشود پرسته بکسر با و فتح رای مهمله و سای
فرشت و سکون سین بر سنده باشد پناه معروف دیگر بمعنی امیر
آید یعنی پناه بر مثالش فردوسی گوید در وصیت کاوس بکیقباد شعر
بدو گفت اگر دشمن آید بدیر ۔ ز تیغ کینه بنماید بدک شید ۔ ز هر بد بر ازاو
برستم پناه که پشت سپاه هندو ز پای گاه پالیده بمد با و کرلام و سکون
یای تحتی و فتح دال مهمله صاف کرده و صاف شده بمعنی در روایات بمعنی
افزوده یزاده پرسته بفتح با و رای قرشت و سکون با و سین بی نقطه پرسنده
امیر خسرو شوزان مرز و پرداره که پرسته شد راه حفوت زمان بسته شد و دیگر بمعنی
باشد لوزی گوید شوبا د پرسته ز ترنگ صد روی بد خواه تو چو پشت پلنگ
و در کفه یعنی کسی از لیاقت کریمان تواند سخن گفت و اگر گوید که پرسنده ش افتد
بوده بفتح با و فتح چوب پوسیده باشد در کفه و در موید بمعنی ملفوف سوده در کفته
باشد پاره بمد با و فتح رای مهمله معروف و نیز زوجت باشد عنصری گوید شوها را چا
کرپاره شد از و در دون شود اسواری ز روزن بردن پاوه بمد با و فتح لام و سکون
دا و فتح دال معروف و نیز پاک کرده از غش باشد شاعر شمس فخری گوید شوز پرده های

زجاجیش را و ق یعنی مهابت تو بیزدی تیغ پاوه پیلسر چو پله در کفه هر از کی
باشد که ابریشم ازو گزند شاعر شمس امیر خسرو فرماید بشوی پیله که ابریشم کیا کرد و نوش بر نه
بینی همه آفاق پوشش اما شمس فخری بمعنی ابریشم آورده در کفه شوز انکه ایشان چو کرم قز شند
رزده وص کرد خود پیله و در ساعت خلاص می پیله ای ابریشم باشد که کرم از ان بر کرد خود
شند و این احمت مولانا کاتبی فرماید شوز وجود جاهل کی نیکو بود چو کرم مرده شوز
کو در دن پیله درست و در نسخه میرزا اسعاد است که پیله نوعی از کیاه و در بیابان کاشده
خشک که میان هر آب باشد و چون که از زخم بدر بی بیرون رود و کرد ابریشم بیابی
تازی بزاده پخته بفتح با و نون و سکون خای معجمه با هر بزبان باشد در نسخه میرزا
پیرایه بکسر با و سکون یای تحتی و مد را و فتح یای دوم آرایش و زیور باشد انوری
فرماید شعر بهتر از کوهر نو دست قضا پیرایه بر پیرانه بست پرزده بفتح با و یای حطی
و رای مهمله از و سکون واو مانند دال فرقی آورد زند یا جامه کرده مانند کذا فی المؤید
پخته بوده بفتح با و دال ابجد و سکون خای نقطه دار و واو و خای سین مهمله پخش و بهن کرده
باشد شمس فخری گوید شعر بدز زم چو پر با د پای کسته کوار پای اسب سر بر کمال کشوده
پناهیده بفتح با و دال مهمله و مد نون و کسر های هوز و سکون یای حطی بمعنی پناه کرفته
پناهیده بفتح با و قرشت و سکون رای مهمله و خای معجمه و مد دال بمعنی آمی کرده و خالی
ساخته انوری فرماید شعر تا خاک زنا مدشد هر کان بود فاسد ۔ پرداخته در نکند
پشت و کل را و بمعنی ساخته و جلا داده نیز آمد شیخ نظامی کوید شعر چو شد پرداخته
آن نامه شاه ز شادی با و بان نامه بر سر راه مرغی متوکل شده و در ساخته نزاده

بنیاد موزه ملی ملک
موسسه مطالعات

شاعر و مانند خود را از هر در عالم تهی ساخته بیاد خداوند پرداخته پیراسته بکسر و
وسکون یای حطی و سین مهمله و در رای قرشت و فتح تای منقوط بیاراسته شاعر گوید
شوز پولاد بود پیراسته چون تیغ شهنشاه برخواسته و نیز باغی را گویند که شاخهای زیاده و درختان
بریده باشند پیراسته گویند چنانکه انوری گوید شوای جهان از زعدل تو ارسته باغ ملک
از خیوت پراسته و در سایر معنی دری که دران زرع و نخل نباشد نیز آمده پوشته
بفتح با و سکون واو و سین بی نقطه و فتح شین منقوط و سکون سر او نیز آمده پشیچه بکسر با و سکون یای حطی
و فتح چیم پارسی آشفته باشد که بر درخت پیچد و خشک گرداند و آنرا اثر غذا نیز گویند و
غاگر و بعضی طره زلف نیز گویند که پیچند و بر یکدیگر زنند کذا فی المؤید پیلسته بکسر با
وسکون یای حطی و سین مهمله و فتح لام و تای قرشت رخانه باشد و آنرا دیوه و دیم
نیز گویند در اکثر با بمعنی بنظر رسیده و در تحفیس العاشقین مسطور است که شوای قدیم سالها
پیلسته خوانده اند چنان که شعرای عصری گوید شعر چو بر روی سالها نهند سر بگواب
سمن مازیلسته سازد سکون الف از السنه اکثر مستعملان بمعنی قرشت مسموع شده و این
بیت اسدی مؤید این قول شعر پیلسته سنبلی همی دسته کرد بدید باز پیلسته را
خسته کرد پیچاره بفتح های هوز و مد با و رای مهمله بر وزن بیچاره کودکان در وقت کار و دران
زنند پدرزه بفتح با و دال و رای مهمله و سکون رای مهمله میان پرزه که گذشت
بدمه بفتح با و میم و سکون دال مهمله در نسخه میرزا بده باشد پرزه بفتح با و سکون
رای مهمله و فتح های هوز فارسی در نسخه میرزا باره باشد از جامه که بشر باشد و صاحب بشر فرماید هو
و تحفه بمعنی پرزین آورده اند که از جامه و غیر آن برخیزد و شبیه فرفری نقطه باشد

برزخ پرزه پیراه بفتح با و رای مهمله پرده کلید اثیر الدین اخیکتی فرماید شعر گرمای
روز شت نه کلید جهان بود در کام تفلی شت شکند پرده نهار و در یکینه صف باشد
انوری گوید شعر گر پرده زند شکر عزشش بخود تنک جزو افعالی او نیز ردیف سر کار او در شت
میرزا آمده که دایره ایست که از مردم بکهبت لشکر مرتب شود و بر یه صف گویند پیشره
بفتح با و زای فارسی آشتر و یزه و بالا پوشش باشد در نسخه میرزا و در ادات الفضلا بمعنی
زیرین پشته نیز آمده پالونه بدا با و لام و سکون واو و فتح نون با لادن مرقوم شاعش
جمال الدین عبد الرزاق گوید شعر دیده پالونه سرشک احمد طبع چانه غذاب شده است
پاچیله بدا با و کسر چیم و سکون یای حطی و فتح لام پاژار باشد شیخ نظامی فرماید شعر
پر دلان کین پاژن پاچیله تنگ که کفش تنگ دارد پای را لنگ و مولانای رومی
نیز فرماید شعر در دل کبریا سم قبله منیت چون نماز خواص پاچیله منیت پژولیده
بفتح با و ژای فارسی و کسر لام و فتح دال و سکون یای حطی نرم شده و پژمرده باشد
مثال مبنی دوم را و حاجی فرماید شعر تیز ده آن هزار آب کاش را پژمرده کرده سنبلش را
پژوهنده بفتح با و ژای فارسی و فتح های هوز و دال مهمله و سکون واو و نون با ز
پرسش کننده و تفحص نماینده باشد شیخ نظامی گوید شعر پژوهنده بود حجت نمای
دران انجمن گشت شاه آزمای پاخره بدا با و خای معجمه مرقوف و فتح رای مهمله
که پیش در باشد پاژه بدا با و ژای فارسی پاچه باشد که بر یه گراع گویند پادگاند
بدا با و کاف و سکون دال مهمله فتح نون در زفانکو یا یم بلند بود و در شرفنامه
در یکجا بشد پرانده بفتح های قرشت و مد کاف و سکون سین مهمله پاره پاره چیز باشد

که یکتا نان کردن کذا فی المؤید **پلغده** بفتح با ولام و دال مهمله و سکون عین منقطه کنده شده اشنائی کوزنه فرماید شوخ خایه کرده پلغده شده که اندر وقت شکست و رکنت همانا سپیده دررفته **پنجه** بفتح با و جیم و نای موقوف و در برهان بالفظ فوقانی و زای معجمه هم باشد که انتهای انگشت دست و پا که ترقص کنند و در رشیدی و جهانگیری فحش عظیم و سنگ باشد که دیده بانان برای جنگ دارند **پشت مازه** بفتح با و سکون سین بی نقطه و زای فرشت و دیم و فتح زای تازی و های پارسی پشت که بنا زیش صلب خوانند ستور گوید شخور و انگبی که زطوس سنان و رفع تیر زپشت مازه کردان گزیر چه بدان پیاده پیاده بسر با و مدهای حطی مرتفع دال مهمله موقوف و کلیت کذا فی المؤید و در برهان بیک از انوالف پیدا نیفتاد رسیده سیف اخرنگ فرماید شوار زپا بپیاده در بهار خلق تو با و های وی عیان اشهبت بزرگ کند **پسیه** بکسر با و سکون سین و های حطی مرتفع سین مهمله بمعنی سیاه و سفید که بهم آمیخته که بنا زیش ابتی گویند شاعر حکیم انوری گوید شوخ جاه تو سایه ایست که نزدیک شد بوام کان پسیه گردان آن نیست در شمار **پژوهیده** بفتح با و زای فارسی و سکون واو و های حطی و کسره های هاوز مرتفع دال مهمله خردمند و زیرک باشد که تتبع و تفحص علم و حکمت کرده باشد شعبی فخری گوید شوخ راست و نفرت و سکارت ا مینت کاری نیز و رده ناکه باشند معتکف باشند بر در خسرو پژوهیده **پیمانه** بفتح نون و میم و سکون های حطی مرتفع با یا زیکی و فقیر باشد رکن الدین گوید شوپیمانه خوانچ مخت شد دال نه بکنا رسرها لطف و دفا مشکل نی **پسنده** بکسر با و فتح سین و دال مهملتین و سکون نون علامت ساخته شده و مهیا شده **پوسکانه** بفتح با و سکون سین مهمله و های فرشت

همان چهف پوست کال مرقوم چکیسنار گوید شوروستی کز پا بپیاله کنند بدل و نه پوست کاله کنند **پیاپای** بکسر با و یای تحتانی و های هوز با و کسر های مهمله و سکون یا بین مرتفع هر دو و مد هر دو سین مهملتین افون خوان اجنه پس گوید شوکهی چو مرد پیاپای گونه گونه صور همی نماید بر بکنیه سیلاب **پیرای** بکسر با و سکون یای حطی و مد های مهمله زینت دهنده و انکه شاخهای زیاده را از درخت پیرد بستان پیرای گوید شاعر انوری فرماید شوربوده رخوان بهشت از پیه پوسته کری و رقه هر فصله کرانده خشم بستان پیرای **پژوهنده** کی تفحص و تجسس شیخ نظامی فرماید شور درکار با پیژوهنده که که ازما ندارد و شکوه مندکه **پوی پوی** بفتح هر دو با و سکون واو و یای حطی مرتفع دو ان فرهنگی فرماید شور همه پیش رفتگی آمد مند چنان فزوه و پوی پوی آمد مند **پذیرای** بفتح با و کسر ذال معجمه و سکون یای حطی و مد های مهمله ارکان بردار باشد شیخ نظامی فرماید شعر شه نامی و نام او فیلقوس کی پذیرای فرمان او روم و روس و بعضی بقول نیز آمده **پیازک** بکسر با و مد یا و کسر کاف نام لعلی قیمتی که سرخ باشد منسوب بقوم پیازک که در واسن کوهی که کمان ازین لعل در ان کوهست واقعست **پیشانه** بکسر با و نون و سکون یای حطی و مد سین مهمله موصوف و دیگر شوخی را گویند خلاق المعانی فرماید شوخها را جند ازین پیان شکستن بپیشانه دل سندان شکستن و شیخ مصلح الدین سعدی فرماید شوخا علت آن مینت که بر خاک نهد پیشانه صدق پیش آر که اخلاص بپیشانه مینت **پای** بمد با موصوف و دیگر بمعنی مقاومت نیز آمده چنانکه گویند بفلانی پای ندارم خلاق المعانی فرماید شوسهلست

یای داری در مقام وصل چون دست بردو چه پینی بدار پای **پارکه** بفتح
رای مهمله و کسر کاف فارسی فی باشد کدا فی الموید **پهی** بفتح با و کسر های هوز
حطی باشد و آنرا بزبانی فرنگ قاز گویند **پلای** بهبا و لام الف بفتح صاف کننده
وصاف و در ادات الفضلا بمعنی اسب جنیبت و آینده نیز آمده **پلاز** بفتح
با و کسر زون اسب کند رو باشد **پیکان** بکسر با و کاف تازی و فتح نون بمعنی دک اندک
باشد که بتازیش سنه گویند کدا فی الموید **پیکانی** بفتح با و مد کاف تازی و کسر نون
یکی از اقسام لعل را گویند مثالش خلاق گوید شعر تراب چشم تو بیکانهای لعل شود
بخشم خصم تو در لعلهای پیکانی **باب الالف مع التاء** **تراز** بفتح تا و مد را و یای
باشد سخت بزرگ که پیش چوبی یا کسی کشند رشتی فرنگی گوید شعر محیط مرکز دولت
بکال دینی و دین که سد عدلش باچوبه فشه راست تراز **ترب** بفتح تا و رای مهمله
و سکون با اشتی را گویند که از ترف بزند و ترف قراوزت را گویند و آن طعام را
بوزید معلبته گویند بفتح تا و یای حطی شد و سکون صاد مهمله و کسر لام **ترشح جوز**
بفتح تا و کاف تازی و جیم الجد و کسر شین ستارگانه که در بیاض جوز الصورت نشی
باشند **تکلوشا** بفتح تا و کاف فارسی و ضم لام و سکون واو و واو و فتحه سین
قرشت علم خانه نرد میان باشند و در نسخه وفای در یکی از نسخ تکلوشا وار
تنک و کتابند از نرد میان و این بیت خاقانی را می بیاورد و گوید شعر
بباغ قیصران سازم تصانیف بازار تنک روم و تکلوشا و بعضی گفته اند نام
حکیمیست که این کتابها تصنیف اوست اما در موید مسطورست که علمی نه نرد میان

موسسه ها لخانه

در صور تکری بغیر از تنک **تبلا** بکسر تا و سکون با و حطی و نسخه میرزا جهرم باشد
باشد **ترا** بفتح تا مرکب از تو و را است که در کتابت و تلفظ داوی افتد و در نسخه
میرزا خود را نیز آمده شیخ نظامی فرماید شعر گفت با من فروش با غ ترا تا دهم بهر شی اجاع
ترا و در مخزن اسرار نیز فرماید شعر جسم ترا پاک ترا جان کنی چونکه چهل روز نیز دان کنی
تخیثا بفتح با و کسر خای معجمه و سکون یای حطی و سیم و مدر شین معجمه نام رعناست خلاق
فرماید شعر بجای حلقه ابریشمین بکف تسبیح بجای زلف عنبر بشش دعای تخیثا **تر** بفتح تا و
و نیز کنایه از اضطراب و بیقراری بود کدا فی الموید **تیتا** بفتح تا و سکون یای حطی و فتحه
و یا بان باشد کدا فی الموید **باب الیا مع التاء** **تراب** بفتح تا و مد رای مهمله ترا و یای ابجد
و الف بان از ظروف و نسخه وفای شکر گوید شعر غلام همتم که بشکر خلکش بود وقت تراب
خدایگان شاهی که چشمه حیوان و در تحفه آبه یاد کرده باشد که بهپالیش از ظروف اندک
اندک سیکلد **تکاب** بفتح تا و مد کاف تازی یعنی بود که آب در آن فرود آید و جای ماند
حکیم انوری فرماید شعر چو آب چرخ توسیل ظفر را کند ز اندکه تکاب پولای فرات و جیحون بود
ترب بفتح تا و سکون کاف و حیه و رنگ قرنزدیک باشد **تیب و شیب** بکسر تا و میان
هر دو سکون هر دو یا بمعنی سه گشته و مد هوشی شی فرنگی فرماید شعر آنکف اگرچه صاحب
تدبیر و رای بود یا عقلی و فطنت تو در آتیب دان و شیب **تاب** بدنا گرمی اوفتد و در
وسیع و اقع باشد و این چهار سخن را عنصری در بیت آورده شعر گفتی ز بیم
دلم آتش بدل ازانف گفتا که مشک ناب ندارد قرار تاب گفتم تاب زلف تو مرا
ای پسر تاب گفتا زلف تو دارم چنین بتاب **تکاب** بفتح تا و سکون کاف فرس

وکاف ومدیا آنچه بدشوارتر حاصل شود دشمنانش چنگ خاقان کوبد شود مجسیران
هم بانگ پریشان زنند کین قوم کریاست بارو دتنگیاب توخت بفتح تا
وسکون واو وخای معجمه گذارد واو اگر دچنگ سنان فرماید شود علی الفور توخت
تنگ وتباخت بجز درراه اوشناخت شناخت وبعضی کشید نیز بنظر رسیده
بتت بمسترای موحده وفوقیه های تازی وسکون سین مهمله تباه باشد ودرنسخه
حسین وفا بعضی چرخی زشت وسست وملتی تباه وازکار شده نیز بنظر رسیده
شاعر کوید شود دیر بتوخ که مرا مرگ وزندگانی تخت که ملامت وتباهت و
دین تباه وتبست توقف بفتح تا وسکون فا بمعنی کرم شده وکرد وشتاب دوید
رایز کوند وفراسی فرماید بمعنی اخیر اشوید بستوری کاشاه دیوان برفت بپیش
حیاندار کاوس توقف اسع الثانی مخت بفتح تا بین وسکون میم اول ونون دوم تعلیت وتنکیت
وکسر لام بین وفوقیه های لفظ دوم وسکون تا بین بمعنی بار اندک تراب ومرت بفتح
تا وسکون راء بین مهملتین هردو پراکنده وریزان آمده باشد تبت بفتح تا وباهای
موحده شده دوکرتا شهریست درحدود دربین نهایت خوشی هوا ومشکیز
تا وخسرو کوید شورینی ایرباد که کوه دام بارستی بابش برتبت وفرخ پیکر گذارستی
تنکست بفتح تا وکاف وسکون نون وسین مهمله موروف ونام مقامیست
که بلوراز آنجا بهترست درغایت شهرت ازاینکا آرند کذا فی المؤید
اسع الم الثالث بفتح تا وفا وسکون رای قرشت ونون راه باریک ودشوار باشد
درنسخه وفا لشمی فرماید شوره مقصد بود نزدیک وهمانست باشد

دردریها مان درترفند تلاج بونون فوقانی بانگ وشغب باشد طبری کوید شوآمدش
شب دربابانگ وتلاج ودریکجا بنید بامرد فوانج تارانج بجیم تازی ورای مهمله موروف توزج
بفتح تا وسکون واو ورای مهمله پسر بزرگ فریدون که ادراتور توزبرای هوزبزی کوبند اورا
زمین کرمسیر او معین شد توزیج بفتح تا وکسر واو وسکون یای حطی کیاهیست که
بنارین عشقه کوبند کذا فی المؤید تیخ بفتح تا وسکون نون پیچیدن وفراهم شدن
شمس فخری فرماید شوکهی میزن بپای کین ویکش کهش میکش بدست قهر دری
تیخ وحسین وفا لشمی تیخ را بمعنی آرزوه واین بیت عنصری راه بدقول خود آورده
شوبه تند بدعذرا چو مردان جنگ بجنبید بربارهٔ تنک تنک ودرشرفنامه
تیخ بمعنی فرزون باشد وتیخ بفتحتین فراهم آمدن اسع الثانی تاخ بمد تا وخای معجمه
که عرب آنرا مقاکوبند بوزن رفاتوخ بفتح تا وسکون رای قرشت نام کیاهیست
تسلیخ بفتح تا وسکون سین مهمله وباو کسر لام وسجاده وسجاده شدن کذا فی المؤید
شمس فخری فرماید شورین مهمله وباو کسر لام وسجاده وسجاده شدن کذا فی المؤید
معروف وتسلیخ دراین بیت نیز بنظر رسیده مع الذال المعجمة ترفند بفتح تا وفا وسکون نون
مکر وحیله باشد درنسخه وترفنده بزیادتهای هوزنیز کوبند ودرنسخه وفا بمعنی
دروغهای بنظر رسیده وبعضی بیهوده عنصری فرماید شوبه پیش پس وهم کفاره
ازین همه کفتوبد یا چیهوده باشد وترفند وکونه نیز کوبند شوطی پسر سودابه افشین
ترفند چون طی پدر کرشت باشکار طرق بردروی بدالفضلا ترفند بقاف وترفند
وترفندبمعنی مکر وحیله آمده ترفند نیامده تنبل بفتح تا وسکون نون بمعنی تنبل باشد ودرین

سرکوه را گویند شمالی ایغنی را از فارسی فرماید شوتو پاشاه برشو بالای تندز ماهون
و لشکر مشوم بهم کند تبنل بفتح تا و نون اول و سکون دوم عسکرت بود اغاجی
گوید شوز بار یکا و سستی هر اسپاهم تو میکو ملکا بای تندرست تندوچند هر
بفتح و سکون نون اینا عدد چون رخت و کت و سخن آرن تا رومار باشد کس
فومی گوید شو از سر مرفقا هم کشند تا رومار و زتند با و قد اجلی جله تند و چند شو تبنل
بفتح تا و میم و خ نون و سکون واو و زیا نون تندرست و توانا و شاد و خوش باشد
در لشکم و خاله و بغنی دارنده ش بزاده چنانکه شیخ طاهر فرماید شو تو تندز اقدر
چندان بود که در خانه گا لبد جای بود تکند بفتح و کسر تا و فتح کاف و سکون نون
در لشکم میرزا اشپانه بزغ باشد از هر قسم تبنل بفتح تا و بای موحده و سکون
نون مکر و حیله باشد تبنل تبنل بفتح تا و کسر بای مهمله و سکون نون مرغیت کوچک
و مهنده که اورا از البزه بزکویند و بوا و صع کویند بفتح و او و سکون صاد مهمله و عین
مهمله تبنل بفتح با و سکون نون و بای مهمله و کسر دال ابجد بفتح تیز شد و خشم
کرفت عفری کوید شو بتندید بردی چو شیر تزند بزد دست و خشم اورا نوش
کند و در گفته مطوست که چون در خت شکوفه برون آرد کوید تبنل بدان
او فرماید شو بصد جای تخ اندر او در خت بتندید شاخ برآرد در خت تبنل بفتح
تا و کسر بای فارسی و سکون بای مهمله و نون شیرازیغنی چیدو اراجای برآمدو
نمایی کرد عفری کوید شو چو آواز سم ستور اشنید خلاطوس بر اول یکا برسید
زاد و ولد ابن بفتح هر سه تا و واو و بای موحده و مد رایین مهملتین منقبلی تراوید

ورا بیدن بغنی آب دیزه تراوش نمود مصراع از کوزه همان برون تراود که
در دست توفید بفتح تا و سکون واو و دو بای حطی و کسر فاصد اواز زه باشد که از غلبه
و خوشی و مردم بهم رسد تبنل بفتح تا و دو با و سکون نون خاموشی بودن
و خاموش کذاشتن کوید تزدرهد بفتح تا و در دال مهمله و های هوز و سکون
نون و را بغنی راضی شود و انوری فرماید شو با پاقدر ترا از مرد شان میخواست تکفت او کدر دهد
تن را بدین خلقان چنان تنزند بفتح تا و زای تازی و نون دوم بغنی خاموش شود
شیخ عطار فرماید شو عشق آتش در اهم فون زند اره بر فرق تن زند و تن زند این
هر دو لغت از قبیل استعارا لاشرت مع الواو مهمله تا رمد بفتح میان سر و تارک باشد
ابو شکور کوید شو زنون مرد را چوب بر تارک خویش بر از بار کش نمی از کفتار خویش
و دیکر بمعنی تارا بریسم و ریسمان و بغنی تاریک نیز باشد فرخی فرماید شو شبی
تار بود و چو قطران سیاه نه بر دین بدیدار بود و نه ماه تیز بفتح تا و سکون بای
حطی تر ماه و دیکر نصیب و بهره چکیم قطران بدو بغنی کوید شو لاله سر فرو نافته بده نرکس
وقت بهار ایاغ ترخ بافته زرد می تیز تر و دیکر بغنی عطار و دسیم باشد ابن بغنی
شمسی فرماید شو برخ تیز خورشید و تو ز لبتا نا بوک تیز بقصد فلک بدروزی تیر
و دیکر تیره و تاریک باشد ابو کوید شو دران زمان که عنان عقب بکیتی نمود
زبهت تو روز بر عدو شب تیره و دیکر بزکشی و بزعصای سلاح ابو کوید زمو جا سوکه
کشتی عطارش بجهد که بشد شی زشنا و دعات لشکر و تیر و دیکر سیزدهم زور از ماه را
نیز کویند و دیکر بغنی فصل خزان آمده و شمسی فرخی کوید شو خزان هوا فی رای تراود چو بهار

بهار دشمن ملک ترا بود چون بترود ورانشنی نیز ترا نام مرغی نیز باشد **تیهار** بکسر تا وسکون
یای حطی و بدو هم غم و اندوه و هم خورون و می خفت کسی کردن بمعنی اول انوری فرماید
شعر سایه رحم و ملکش پیش هرش کز برافتد بر جهان روزگار سنگ این خاک کرده دانا زنده
آب آن تیره کرده دانا زنار بفتح و بمعنی دوم هم او فرماید شعر انکه دارند در مراعات ملک
بندگانش ملوک را یتار **توتر** بفتح تا وسکون واو و ثانی هر چیز باشد مثالش چیز طغرائی
فرماید شعر ای توتر بافته ز مایه فلک بیکی تو که بفزاید شود چون مردم مشور توتر پیمان
توتر مرقوم و نیز ولایت توران و نام دختر ارپاست که پدر او منوچهر است و در وی بمعنی
مهتاب و نام کیای نیز باشد **تشت** بفتح تای اول و دوم و سکون سین سیم نام حضرت
یکتا ملیست **تیو و تیغ** هر دو بکسر تا وسکون واو و دوم یای حطی و غین معجمه بیشه
بطاء و سین ماده گوجک و بر بیشه شفتین گویند بکسر سین سیم و نون اول وسکون تا و یای
حطی **تندیو** بفتح تا و یای حطی وسکون نون و واو مهمله و واو بر جیم باشد و بعد از
واو یای موحده نیز نظر رسید علی ذالک المزید **تارتار** بفتح تا و رای مهمله و کسر
سین سیم و سکون یای حطی نره ایست بغایت مانند طرخون کذالک المزید **تارتار** بمعنی ذره
ذره و پاره پاره و چکسنای فرماید شعر بنگر بدا کون بنات النعش و دار از دوست
ترک بزمانشان شاخ شاخ و نیزمانشان تا تار **تندر** و **تندور** هر دو بفتح اول و ثالث
بفتح سوم رعد باشد مثال اول را کمال اسمعیل گوید شعر ای بر قدر نهره شاخ کوی که
برشد زاواز تندر شکوه فرشتان دوم را طیان گوید شعر چو خورد سیاز تندور بسیار طور
دهد تیر و بخار و هیچ تندر و دشمنی قوی نیز کوید شعر چو ها یاد تو باشد غم نباشد

شب تاریک و ابر و برق و تندور و در ادات الفضلا تندر و تندور بفتح دوم
و ثالث هر سه را باین معنی آورده و گفته که بعضی را نیز تندر گویند شعر **تیغوبه** بکسر تا
و واو و سکون یا و زای هوز یای دوم بمعنی تیز ای دشمن شهنامه شعر ای بچه سیر تا
خورده شیر شتاسد همی بدیده تیزو بر **تارتور** بفتح تا و رای مهمله و سکون واو و رای
مهمله بمعنی سخت تاریک و تیره فرخی فرماید شعر بدین چنین گفت بهرام گور
که اکنون چو شد روز ما تارتور **تقوس** بفتح تا و قاف و واو و سکون واو و کل باشد
که بوی طیب گویند **تخوار** بفتح تا و مدحا نام پهلوی شاه دهستان که بهاز بر شکم
گیرد و بود **تبیره** بفتح تا و کسر بای موحده و سکون یای حطی و های هوز و فتح
تبیره نیز گویند بوزن کیره **تالار** خانه یا تختی که بر سر چهار چوب سازند
یا بشتر **تقرسند** بفتح تا و رای مفتوحه و واو ساکن و نون صوره را گویند این لغت
زبان اشوا منقولست **تنگر** بفتح تا و سکون کاف و فتح میم بمعنی سوزنی
پیکان ندارد و آنرا کاژیز گویند **تمر** بکسر تا و سکون میم و رای مهمله بالفضلا
علقه باشد که چون عمر مردم بکمال سال رسد و رسم پدید آید و بپایان نقصان پذیرد
تبر بکسر تا و سکون بای موحده نام مرغیست و آنرا تبارزی زرد رانیز گویند کذا
فی المزید **تتمشی** بفتح تا و رای مهمله و سکون میم و یای حطی و کسر سین سیم و شین فشانه دارویست
که از ان کیسو فشانی سازند کذالک فی الادات و بعد این مهمله نیز نظر رسیده و **تنکبار**
بفتح تا و سکون نون و کاف و بای موحده کسی که راه پیش خود راه ندهد
اقبالنامه شعر وجود تو از حضرت تنکبار کند یک اندیشه را سنگسار **تتار**

ملک و موزه ملی موسیقی سحابه

بفتح نای اول و مدد دوم و لام ست مشکیر حلاجی گویند شود در هایی تا نکنده و آن ظرف
مشکبار بر میزند از نار بهنگ تار های و مشروبیت بزرگان و آن ترکان از نیز تار گویند
شیخ سعدی گوید خورده در سینه پنکان نیز تار بر از نقلی ماکول از ساز کار و تیز آمده و ام
او گفته در هجو مخنثی شود کز تنه بشد آن مخنث را تری داد کز نباید گشت چند باشد چو
جسر بغداد شش ارتب در زیر داد کی در پشت تر بفتح تا هر مثبت خود و هم سکون
و او از خوش دارد و هم فتح باشد و نرمند شش تر گویند تار و مار از قبیل تو اند بفتح پیر
و پراکنده محمد هند و شاه فرماید شود عالم گردی از تاب تیغ بر آن ترت و حرت
کشوری گردی رشیع بران تار و مار تبار بفتح تا و مد با اصلی مردم باشد شهنامه شود
چو اندر تبار شش بزرگ بخود نیارست آهم بزرگان شنود مع افراد التذکار
مهمله و سکون بای حطی و دوم جا مه باشد شمالش مسود محمد گوید شود هست پراهنی و شلواری
مثبت بر هم و نیفه و تیز و دیگر پر مرغان باشد در نسخه دخانه و این قطعه عنوی را مید
خود آورده شود مکر که مرغان اندر فضا فت لوز روز بریده اند سر زاغ بر سر کهسار
که بسته اند هم پر زاغ بر بزیر که کوه اند هم خون زاغ بر مقار تبقوز بفتح تا و سکون با
و واو و ضم قاف همان تبقوز که در باب بای مع الراکذشت و در قصه تموز نیز بیان شد
آمده تنکبین بفتح تا و سکون نون و کاف و ضم حطی و کسر بای موحده بالا دن باشد
و ای اکثیت که حلوا بیان دارند مانند فقیر که بدان مردم و اشتمال آن صاف کند
کذا فی المؤید تحرمن بفتح تا و های حطی و سکون رای مهمله و ضم میم در مؤید و در دیگر نسخ
بفتح حا و نون آمده که این لفظ موضوع فارسیانست از حرا و نون زاده مشتقست

تا زا بفتح فرماید باشد که عرب آنرا سفنه خوانند و بفتح تا زنده و تیاز کرا مر باشد
یز آمده که آلات ذا الادات توز بفتح تا و سکون واو اندر زنده و کشنده شاش چکیز اوزی
فرماید شود ای براعلما و اولیا پرود زر مکافات این و آن شب و روز بیکی جود
فایقت غالب و رزد کر جاه قاهرت کین توز و بفتح کذارنده و او اکنده یز آمده
و بفتح اسر باند و خاص و کشیده آمده و مثال بفتح دوم شهاب الدین احمد مؤید گوید شود از نیاطین
ملک کرد و بر نیوان بدان کون با حوالی باده نوش و از نوش الف کینه توز و دیگر بفتح اسر او از کون
و کذا رو دن یز آمده و مثال اینچنین چکیز شاعر گوید شود بکر مان از کنج و انش و ام با دا نیاز توز
با خود بکیک برابر اب همت ا تاز و دیگر بفتح پوست درختی که بر مان پرشت پای آن
کورا شود زهر با دک سرما فکار پای تنز بفتح تا هان ترکه در باب را کذشت رود ل
گوید شود چون لطیف آید بکاه نو بهار بانک رود و بر بانک کبک و بانک تزو دیگر
بفتح دو نا نه کلید یز آمده شود و بکار بید همت و شتر بان پشتر بالان پوشت
کلید تهی از زر تموز نا بفتح تا و ضم میم و سکون واو کرما و مدت ماندن آفتاب در سر طان
که رومیان تموز ماه خوانند شیخ سعدی گوید شود عبر برمنت و آفتاب تموز اندکه
ماند و خواهم بزه خوزه تنکنان بفتح تا و سکون نای مهمله و کاف تازی رمدتای دیوم
تاخت آوردن بود بر سبیل غارت و بفتح جولان یز آمده سنائی فرماید شود ز کتازی
کیهم و بر شکیم نفس رنگ مزاج را بازار تفوز ها همان تفوز مر قوم بفتح قاف مع الواو الفارسی
تکثر بفتح تا و کسر کاف و ها انکور باشد شمس فخری فرماید شود ز کثر نیت کوی و را انکور او
هر شیره دیدیم بسر رنش اما شش فخری فرماید بفتح کاف آورده و کفته قافیه ندارد و در سیاق

نخ الاسامی بفتح تا و کسر کاف تعیین کرده تنش بکسر تا بمعنی درخت و گیاه نو رسته باشد و از امور عرفی گویند بفتح های حطی و سکون قاف تا زطبیه باشد تاشش مع الهاء المهمله تکس بفتح تا و کاف استخوان دانه انگور و هر امری که بدان خوشه بدین چنانکه یک خوشک پر نشیند سر بسته و زده بدو دست یعنی کس بر لونه سیاهی چشت غراب همه بر مثال مردمک چشم از تکس یاماس بکسر تا و سکون یا و میم بمعنی باشد که بزبان اهل عراق گویند ابوالعباس گوید شعر نهاد مردی بگذشت چنانکه رو به پر به تیم و انگران آید از دریاس و انگر پوست بدو زر باشد تمس بفتح تا و رای مهمله زبان سخت ست که کلمک بران کار کنند و گوید و نشنیدم هیزرا بفتح تا و م را آمده تس بفتح تا جزیکا نیست که اندافتاده باشد تاوس بفتح تا شیر درست در زرکشان هتس بجد تا تاسه باشد و از تا تاوسه و تا توسه نیز گویند و هم بمعنی پطاقی باشد بعفر فرماید شعر تاسه کردن را چو حق شتوی مرا نکوی سر راست شو تو تهاش تخس مع الخاء المعجمه بفتح تا و سکون خا تا فاش و لست از نخ و از تا بخس بیای موحده نیز گویند مع الخاء المعجمه تخش بفتح تا تیشه بزرگ که بان درخت بکنند و شمشی فخری فرماید شعر تو چکونه باشد خصلت که چو رخ دارد از بهر خوی و خوش پوسته از تخش و نخش تخش بفتح تا و سکون واو طاقت و توانائی باشد نامرخ گوید شعر در طاعت پطاقت و پاتوش چو لاله ای گاه سنگی ری با طاقت و با توش تکش بفتح تا و کاف تکس مرقوم و نام یکی از ملوک تکلوش بفتح تا و ضم لام و سکون واو و ضم کاف و شین معجمه نوعی از مرقوم تنش بفتح تا و کسر نون

کرد باشد مثالش شیخ سعدی فرماید شعر ای برفلک شده زرده فرو شش و دماغ از تنش همی برآید بکوشش تنش بفتح تا خداوند و چاره و دوا نباشد گذارا نخ الموید تنش بفتح تا و سکون رای مهمله و ضم میم نام کیاهیست که آنرا اتورد و ترمس و لبین و مهلبه نیز گویند توشش بفتح تا و واو و سکون شین معجمه در زر فانکو یا بفتح کشیدن باشد تشش بفتح تا و سکون شین معجمه بزبان اهل عراق گویند تقش بفتح تا و سکون قاف طعنه و بکسر قاف کرد باشد مع العین المهمله تلغ بجد تا بهزم و کوای باشد که تشش از آنرا کرد ضبط کنند مدتی بباید خلاق المعانی فرماید شعر دارم ای کشتی آسیخوران در پوست هست چون در جوال بهزم تلغ و از آنرا توغ نیز گویند مثالش صفحک فرماید شعر کوای همچون فلان شدم زهای ها هرگز چون سود کی تواند شد توغ و در تخصه تنغ بفتح تا و سکون نون و غین معجمه تفاغ بکسر تا و مد فا قدحی باشد که از آن شراب خورند کما گوید شعر دل شاد دار و پیدک ما نگاه دار یک چشم زد جدا مشو از ما و از تفاغ تیغ بفتح تا و سکون یا و غین معجمه شناخ مهره ماه باشد اما گوید شعر نرم نرمک زپس پرده بیا گو که دیدم کفشی از پیغ های تیغ زند کوشه ماه و بیغ تیغ سر کوه برآمده و فرو رسی گوید شعر بیفتاد و بزد جدا کرد تیغ از او سوی تیغ با تیغ بنهاد رو تفتغ بفتح هر دو تا و سکون عین مهمله و غین معجمه حبه دماغ قفر بزرک را گویند که هر یک از آن چهار فرو از غله کرده اما در موید بفتح هر دو تا آمده مع الفاء تلاتوف بفتح تا ی اول و ضم دوم و سکون واو و کسر تا که فوز را چوکین و بلید دارد تا ردم از زدوخورد کشد شمسی فخری گوید شعر باشد فلیوف آنکس که باشد

بهدرشتی و ناپاکی تا توف تف بفتح تا گویند شتر بشد شمالش لوزی فرماید شتر بتف
تیغ نرانش برادر زند بکار بغلی اب زخاکش برادر زند دهان ترف بفتح تا
وسکون رای مهمله نوعی از ترشی که از دوغ جوشانیده و خشک کرده سازند
وازاد قوت خواتند لوزی گوید شتر ترف عدد ترشی تفو در انکه بخت او
گاو دست سنگ شتر ولیکن لگد زنست تاق الفاب تاق جان تاغ که گذشت شتر
در جوالت کنی چو هزم تاق به ترکویت طراق طراق تقرچاق بفتح ساخته باشد
گذاغ التفه تغاق بفتح تا وسکون رای مهمله دمدمین ضفدع پسی که از شیر دارند
تا فوخ و دزدره سیاه بند مطهر گوید شتر پر درکه چیون تو در نوبت تغاق میران
وجهان بر عدد در یک برای گذاغ الادات تلاق بکسر تا اگر ترشی که در جوال
فرچ باشد ایضا منه و در نسخه میرزا پاچه ازار باشد من الکاف الفارسی تلوک بفتح
تا وفوخ با طبق چوبین که بقالان اجناس در ان کنند و بنک نیز گویند شمس فخری
گوید شتر خاک بر تارک دولت و فتح جیذا قم جوال و تبوک تمرک بفتح
تا وفوخ میان شانه تیز باشد ام او گوید شتر سپر مدح شاه پس که مرا نکند پشی
تیر فاقه تمرک و در مویدیا تلوک نیز با بفتح امده و در نقطه تموک بفتح تیز پیکان
پهن که از زخم با گوشت پروان اید امده شاه گوید شتر سر خوام دست بر د
بلوک خوام اورا بزداور ا بیز تمرک تلوک بفتح تا وفوخ کاف در نسخه دقا
طرزه باشد که از زر یا از نقره و نیزه سازند بر صورت شیر و ازان شراب
خورند شمالش چکی رود کی فرماید شو میک را اندر تلوک شاهوار خورد می

روز کار نو بهار و در نقطه تمرک شاهوار امده و بلوک بیا و بکوک نیز بنظر رسیده
تاشک بعد تا و فتح سین بچه نقاره باشد بفتح اگه از زدبکار ریاید و مردی
چابک را نیز گویند گذاغ التفه تو تشک بفتح تا وسکون واو و فتح سین بچه بزجوانه باشد
گذاغ التفه تاوتک بعد تای اولی فتح دوم وسکون واو بفتح هر دو تا باشد شاعر گوید
شتر بکنا و گز پیشه تا وتک که باشد گر پشی بود گاه تک ایضا منه تارک بعد تا و فتح
رای مهمله میان سر باشد نام الدین گوید شتر خلعت شاه مبارک بادت تاج
اقبال تبارک بادت تمرقاق بفتح تا و قاف و رای بچه و کسر میم وسکون رای مهمله
قوان مجید باشد و در مویدیا این لغت را از فرهنگ قوامس نقل کرده توک بفتح تا
وسکون واو دیگ سفته سوی و پشم دوی که بر مشک اب ریزند گویند گذاغ التفه تبوراک بفتح
تا وفوخ با وسکون واو و مدرای مهمله دف باشد شاعر فرماید شتر ان قوی پدرشت بدشت
خاشاک روی مامات دف هر رویه چالاک روی ان بر سر کوره تبارک خواندی
دین بر در خانهای بی باک زدی در نقطه بنقدیم یا امده اما تبوراک اصح است بواسطه
مناسبت تبارک تا پاک بعد تا و بای فارسی بقراری و اضطراب باشد شمالش
امیر خسرو فرماید شتر تا پاک جان از حد گذشت افتاد کانا بر درت بر نهم لعلی گشتگان
دستوری داده نازرا تهتک بفتح تا و های هوز بفتح بر نه گویند تهی و تنک بر طریق اتباع
تابوک بعد تا و فوخ با فی زده عمارت باشد در نسخه میرزا تاول و تاهوک بفتح واو و کاف و فوخ واو
باشد تبرک بفتح تا و وال مهمله وسکون رای قرشت کوم کندم خوار باشد گذاغ الادات
الفضل تو تک تفک دهن باشد و بیخ شمار بگرتش انگده تلک بکسر تا وسکون لام

موسسه ملک و موزه ملی ملک

لوپیا باشد ایضاً مرد بفتح تا زورق باشد که طلق بشتند خوانند تارنیک و تارنیک
هردو بفتح اول و کسر ثانی تازی و فارسی پرچم عرب که در پرچم بزرگ شود و در نسخه مرزا
نام اصلیت ترکان تازیک بفتح تا و زای و سکون یای فارسی قلب باشد کذا فی برهان
و صفاران زرد روی گداخته دران پرند عنقوی گوید شعر بتنگ ارگر اند کسی
پشک برخته گر برآید از بتنگ و بقدر این زمان برابر رسیده تورتوک بفتح
تای اول و دوم و رای مهمله دوم و سکون اول هان تر مرقوم که او را ترندک نیز گویند
تنبک و تنبوک هر دو بفتح تا و سکون نون اول و فتح با و دوم بضم جناغ زین باشد
و جناغ دوال پهن باشد که در رکاب زین کشند و در شرفنامه بضم فرد در این زمین
آمده اما این بیت ابوالفرج سمرقندی است شعر کمان رستم دستان بزه
کم از تنبوک جناغ زین باشد تارنگ بفتح تا و فتح نا و سکون بای موحده ارغنه باشد
که او را ربوب نیز خوانند تشتک تنوک بفتح تا و ضم لام ثانی نیز باشد تشتاک بفتح
تای اول و ضم دوم و سکون نون نام پادشاهی و نیز نام مردی ترشک بفتح تا و سکون
رای مهمله و فتح شین و سکون نون نام پادشاهی است بسیار قوی الادات تراک بفتح تا
و مد رای مهمله طراق باشد خسروی گوید خواهی که تیر تیزه کان ستاره برفت
آمد از آسمان بکوشش تراک تورک بضم تا و سکون رای مهمله مورد و مخرق را نیز
گویند خواجه حافظ گوید شعر اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل ما را بخال هندوش
بخشم سمرقند و بخارا را دریغ بیجا از ترکستانا گوید دقیقی فرماید شعر اگنون فکند چنبر
از ترک تا زمین یکچند گاه نبرد سم اسپان سمن ترمک بضم هر دو تا و سکون رای مهمله

در نسخه میرزا تندر باشد و در اقوار تنک نیز گویند و جوز بوا آمده و در سوید یای
رازای معجمه نیز آمده ترندک بکسر تا و فتح رای مهمله و دال ابجد هان ترنک مرقوم
تورک بضم تا و سکون واو و فتح رای مهمله و خر باشد کذا فی الاختیارات تمک
بفتح تا و دو یدال و بضم قوز آمده ضم اول رشیخ سودی گوید شعر بتنگ ژاله بمیدست
برکوه و دشت نوکفتی مگر بیجا ابر نیسان گذشت دوم را کوزنه فرماید شعر
هر که در چاه عریض از نگه کودار جهد زان جهد خود در افکند اندر تنگ چاه قعر
مع الکاف الفارسی تشنک بفتح تا و سکون نون چند معنی دارد اول نیم خوار باشد ارزنه
گوید شعر سی اسپ کوه رنگ مضمرت بکیل شمال کوه عود شلشت سنگ و تنگ آب
بزا گویند و در کوه باشد هر چرخ زاش گوید شعر بر لف تنگ بنده و برآهوی تنگ
بدیده دیده بدوز ز جادوی غمال هفت فراخ نیز او جامی فرماید کیشش کام زده در حرقه
تنگ بدیده دیده بدوز بس آمد شدان شد غایت لنگ و نام مقامیست از ترکستان
که ترکان تنکی مینویسند بای تلنک بفتح تا و لام و سکون نون و فتح نا کذا فی کردست و منشا
که گویند خرتلنک مثالش چکیه نمای گوید شعر راست خواهی بدین تلنک خوش
این کم بر که بار خلق کشم ترنک بفتح تا و رای مهمله و سکون نون اوازه کان باشد عسجدی
فرماید شعر ازدل و پشت سپاه زری برآید صد تراک کرزه ها کان خسرو آید یکی ترنک
و بفتح تا رک سرهم بمعنی شیرازی گوید شعر بتنگ عضه عدوی ترا بریده کلو بتنگ حادثه
ضم تراشکسته ترنک تنگار ترنک بفتح هر سه تا و را اوازند خاص تیرهای پیاپی و اوازی که
از چاشتی زده کان برخیزد تورک بکسر تا و فتح کاف مرد و اوازه و مشلک نیز گویند

در نسخ میرزا استدرو باشد و او را تورنگ نیز گویند و جور نیز آمده و در موید یکای
سازهای بچو نیز آمده بکسر تا و فتح رای مهمله و دال ابجد همان تارنگ بدل تا فتح
رای مهمله پلیدیه و دوار باشد کذا از البیان لسان التوا و در اداب هوای هروی آمده
تونگ بفتح هر دو تا و سکون واو و کاف خفیه باشد کذا فی الادات اما در شرفنامه یکای
نای دو دم نوشتن بنظر رسیده تورنگ بفتح تا و سکون واو و نون و فتح رای مهمله همان
ترنگ مرقوم که تذرو باشد شمائی شاعر گوید شعر بزد تنگ بدو مه توجو از مرغ همان
تکره باز زباس تو طغی بر تورنگ تمسک بکسر تا و فتح کاف و سکون سین مهمله همان
تمسک مرقوم شمائی سوزنه فرماید بتنگی بزند و خواهد بوسه رازنخ کای او زو
مع اللام تمال بدو در موید بمعنی در خلیست که آنرا در خت بوجهلی خوانند و بارانرا
قرمای بوجهلی دارند پوست آن رسن سازند تمسل بفتح تا و سکون کاف و کسر
سین مهمله و لام آنکو رکه آنرا استمن بفتح همزه و تا و سکون سین نیز گویند و خسته هم بدو معنی
تجمل گویند بفتح عین و جیم و تو بال بفتح تا و سکون واو و مد و با و تای تازی مسی باشد که
بتازی کاسس گویند و بجیم موسس نیز آمده تول بفتح تا و سکون واو و کنج دهانرا
گویند و تا تول هم باین معنیست استاد عسجدی گوید شعر من پر دم و خلق از هم پدید
شده برج تا تولم و مکن بینی و کفته شده دندان تکل بکسر تا و کاف تو خط باشد
و در شرفنامه امرد بود و شمس فخری بمعنی اول آورده و کفته شود بدر دانی و راست
جفت حروف بنا زانکه تمام بود و تو لر تکلی تنبل بفتح تا و با ی موحده بفتح و سکون نون
مکر و حیلت و جادوکری باشد شمس فخری فرماید شعر ورا ست او طلسمی بزد بدست نه بمکر و تنبل

ملک و موزه ملی
موسسه ملی

و تنبل حجاب شیطان رسیده که برد تخم و شکر از طبیعت مل و در نسخه دوم
بفتح با نیز آمده تو بل بفتح تا و کسر واو و سکون با ی حطی اصلی باشد بمعنی کسی که بر بالای
پشتاق موی نداشته باشد انرا در وج چکاد و کویند رودکی کوید شعر پشت کوژ و
سر تو بل و روی پر کردار بیل ساق چون موی مان و دندان بریشان سترده و در نسخ
بجیم بجای زآمده تا ول بدو تا و فتح واو کاه و جوان باشد شمس فخری کوید شعر
کرد تیز انش چون دیبای بلغار نشستان مندل کاه بخشش صل سالیان بخشد
کلاب و سترو قاول تا یال بدو تا و با ی فارسی تنه درخت باشد کذا فی الادات
الفضلا تال و مال همان تارمار زوراسی کوید شعر هم درشت تن بود پدراست و بال
شاخ زیدک شاخ زمه تال و مال تژوال بفتح تا و سکون زای پارسی و مد و او و بر کیاه
باشد در نسخه میرزا و در موید برای مهمله نیز آمده و تژاول بفتح تا و مد او و کسر
زبر پارسی آمده ثم الیم تهم بفتح تا و سکون ها ی هوز بفتح پهنا و بزرگ و مردی و قامت
و تهتن مرکب از هیئت شهنامه شوکه آفرین کرد سام دیر که تهتن هزبر یلان
سالی دیر و بفتح تا نیز آمده شمس فخری فرماید شعر هیئت در بزم چون شهنشه راه هیئت
در رزم چو شاه تهم تیمار بکسر تا و فتح با ی حطی و سکون رای مهمله خانون
بزرگ باشد و شاعر کوید شعر اندرین دهر از بزرگ کشور خوارزم را سترگ مهد عالم
بزم نرکان توشش تو بفتح تا و سکون زای تازی ابر سنگ کبر روی زمین
باشد و اکر مه نیز بکسر مه کوید و بزم بون بزا آمده در رشاخ بون و زای
پارسی آمده تخم بفتح خا و م تا چادری باشد که چیتان بر سر و چوب بندند

تاربان نثار از هوا بگیرند شمسی فرخی گوید شعر بگه انگشت شاه زر بخشد چو خاسار در خط
برانجم سرطه مکسر میم وسکون رای مهمله و آخرش طای حطی بوزنه یکلو گویند بیخ مکسه
تا وسکون یای حطی کاروان سرا باشد عطار گوید شعر ما بگذشت کاندرین بیابان
تا دست تو گیرم و دستی بنشانم و در گفت آمده شاعر گوید شعر منم زنیخ تو به
بیمار گرفتار شدم تو به بیمار مهلی بار به بیخ آر مرا تنبیخ بفتح هر دو تا ساق باشد و سر خانم اما
در رسید الفضلا بفتح تای اول وسکون دوم آورده و گفته که در فرهنگ علی اران لغت ترکی
آمده اما در ترجمه صید نامه ایلدیگان مسطور است که تنبیخ بفتح تای اول وضم دوم یا رسیدن
ساق را گویند نام بفتح اندک باشد در نسخه میرزا خانم تاربان تار باشد جامه کشند گان
در رسید بمعنی دکان بود ترکون بفتح تا وسکون رای مهمله و واو وضم کاف در نسخه وفا
دوال فراک باشد بتیک گوید شعر تا بدر پادشاه عادل رفتند بسته بر کون در دل
فضول خطا را ترپین بفتح تا وسکون رای مهمله و مدیای حطی چیزی باشد که از شاخ بهمد
یا فضه بر شال الحق و بستی چوبین نیز باشد شمسی فخری گوید شعر زحلی بمطربت از گشت
نثار چرخ آرد بقول بر بطی مه بصورت نزیان و نزیان بوزن کریان بمعنی سه عربی
آمده تربان بفتح تا وسکون وا و مدیای موحده و شلوار باشد از پوست که کشتی گیران
پوشند شمسی فخری گوید شعر فغان و زاری بریغزد از زمین و زمان بگهاه گشتی گرفت
چو ترکتی تو بان تنبیدن بفتح تا و دال مهمله وسکون نون و یا و کسر با و نون زدن باشد
تنبیدن بفتح و ضم تا و فتح دال مهمله و کسر دال اول وسکون نون و یا و در برک آمدن درخت
را گویند توبیدن بفتح تا وسکون واو و یا و کسر فا و فتح دال مهمله بزمیدن باشد و آوازی

که در زمین افتد از غلبه و خوشی مردم تاربان بدنهای حطی و کسرهای تازی تاخته
تاخته باشد انوری شاعر شعر فرماید شعر تو تاربان و در منزل تازه کلهای از حجی دیان
در رسید بمعنی قصد کنان آمده و نیز حج تازی باشد تبیدن بفتح تا و دال مهمله و کسر با
فارسی جنبیدن و لرزیدن و در کلیات کردن باشد در نسخه میرزا و در رسید بمعنی از جای بر
جستن نیز آمده و بمعنی کلیات کردن نیامده ترین بفتح تا وسکون رای مهمله و فتح یای موحده و نون پایان
سمت باشد کذا فی اللامات الفضلا تردن بفتح تا و رای مهمله بشیرین باشد که شتران
را خوانند تاختن بفتح تای حرم وسکون واو و فتح یای مجهول کشیدن باشد و در نسخه
میرزا بمعنی بازدادن چیزی اصحاب باشد خواه امانت و خواه غرامتی و گزاردن شال یعنی
اول واخر را چنگ خاقانی فرماید شعر از پی کین تو خاقان ار خرامد تو آب زنده دار در تن همچنان
ترزبان بفتح تا وسکون را و فتح زای تازی و مد با تر جمان باشد یعنی زبان بزبان
دگر ترجمان بزبان مغنیست تخته زدن بفتح تای اول دوم و زای هوز دو دال
مهمله وسکون خای معجمه یعنی پنبه را لوچ ساختن که تبانگاه ندف گویند تربیدن بفتح تا
و کسر با و فتح دال وسکون نون و یای حطی سخت بتک در هم شدن باشد و در رسید
خشک شدن پوست و غرائی و درشت شدن باشد تافتن بدتا و سکون فا و فتح
تای قرشت گردانیدن و تاب دادن رشته و غرائی و نیز آزردن و دلگیر و کوچ شدن
باشد تفتن بفتح دو تا و سکون فا و فتح تای قرشت توزان بفتح تا و سکون واو و مد زا و نون
ظرف آب آسیای که گشتی زیرین فرو بدوزند بود تراویدن بفتح تا و دال مهمله و کسر
یای موحده تراوید بمعنی چکیدن باشد تاوان بدتا و واو و غرامت باشد تاسیدن

بفتح تا ومدیای تازی وکسر سین مهمله وفتح دال ازکنا بمجرد شدن کذا
فی رفائی یا توزیدن بفتح تا وسکون واو ودیای حطی وکسر رای مهمله وفتح دال ایکبه سرشنده
شدن در حضور خصم توزیدن بفتح تا وسکون واو وکسر رای بمجمه وفتح دال اندوختن وفاصل
کردن وگزاردن واداکردن وکشیدن تنکنابین بکسر تا وفتح سین وفتح وسکون نون
دانه ایست کرپوست آن سیاه باشد وزرم ودرشت واز مغز آن بزرگتر وچاکسوز گویند
تنکسین بفتح تا ولام وضم کاف وکسر یای تازی وسکون نون وبا تحتانی باشد وتنکبین
نیز گویند توغان بفتح تا وسکون کاف وکسر سین مهمله نام برزگیست از بزرگان ترکان
کذا فی الادات امیر فزاری فرماید شعر وزنکه تنکسین لشکر بدی بخلامیت اگر امارت
لشکری کو هر تنکسین توغان بفتح تا وسکون واو ومد وغا فارسی است واسمی که با او برکنند عرضی
کرده شود یا درشتی او توغان بنام پسر افراسیاب کرده بنام وکام توکشان بفتح تا
وسکون واو وسین بمجمه ومد کاف کلنی باشد ودرشفه میرزا بجای تیدن بفتح تا ودال مهمله
وکسر رای قرشت پریدن کشیدن باشد ودرای بمجمه نیز بنظر رسیده تیکان بفتح تا
وکسر لام وسکون یای حطی ومد جیم نام پهلوان توران تنک تیکان بفتح تا وکسر لام
وسکون یای حطی ومد جیم اول وضم دوم وسکون نون ورا ومد کاف ودرم نام موضعی
از ترکستان باشد شیخ سعدی کوید شعر نه عقلست در غربت بیکوم اگر مرد وگر تنک
ترکان ودرم تنکین بفتح تا وکسر کاف تازی نام پادشاهی باشد تابیدن بفتح تا وکسر
یای تازی وفتح دال ایکبه درخشیدن وطاقت آوردن باشد توسن بفتح تا
وسکون مهمله وفتح واو ومد واو موحده توزن بفتح تا ودرشرفنامه قرارگاه

نظم باشد ونیز رودی که مقدار کم دران سرکین باشد سرگین بفتح اول وثانی تاجای اژدر
ودرشت باشد شعر درست توای یار شتی شدرست سرخ چو دشتی کرم چشم چو تو
تنبکو بفتح تا وبا وسکون نای دوم وضم کاف صندوقی باشد واژ اخاشاک کدان
نیز گویند شمس فخری کوید شعر زر با قوت ولعلی اندر خزینه زر بسندروی کینه با تنبکو
ودرنسخه میرزا بجای زنبیل آمده وظاهر رسیده بنظر رسیده توسه بفتح تا وضم سین
مهمله جانوریست چهار چوکه بوزینه طوطی کویند شمائلش خلاق المعانی فرماید شعر کرچه راست بکردار
فضلی نیست زواکنار مرا بیک توسه بفتح تا همان کتاب مرقوم تنکو بفتح
تا وسکون نون وواو وضم کاف نام پادشاه خطا وختن کذا فی الادات تندر
بفتح تا وضم دال وسکون نون سلطنت بود شمسی فخری کوید شعر شهریاغنای قاف وفتح
رفعت بود برطاق ایوان تو تندر ودر کفته تندر وتیغان سخن آمده ودرنسخه
وغا بجای تندر آمده وبسی ازین بیت آنچا جی کوید ادات شعر با سپاه وسستی
هرچه پایم تو میکوئی مکر پای تندر دست تنو بکسر تا وسکون یای حطی طاقت
وتوانائی باشد شمسی فخری کوید شعر کرا با او بکاه رزم وپیکار مجال زهره ویارا نو بست
ودر کفته تا ونیز آمده تنهو بکسر تا وسکون یای حطی وضم های هوز وفتح واو
مرغیست ازلیلک کوچکتر که عرب تیهو کویند تنکو بوزن عدو ودرنسخه میرزا
موسی مری باشد وبفتح کاف نیز بنظر رسیده تنزو بفتح تا وضم زای بمجمه جانوری
باشد مانند جعل ودرکرمابه باشد واو را سنکپشت نیز کویند وبعربی ارین ودرادات خوانند
تانکو بفتح تا ونون وضم کاف دیکر نیز کویند شیخ نظامی فرماید شعر ای نظامی چیاه پرورتو

بدرکس مرانش ازدرتو تانکو بفتح تا وهمزه وسکون نون وضم کاف درنسخ
میرزاجام باشد وتکو نیز گویند تنیس بفتح هرسه تا وسکون رای مهمله وضم یای تازی
تمسخر ولاغ باشد درنسخ میرزاجانی خانه ها درا کوبز بنظر رسیده مثالش بحرانه
فرماید شعر لیکن زبان کردم ازشرم مردمان اندرخور تا فوه هتر تو بشوم ودستم تا فوه گاه
آمد تنبو بفتح تا وسکون رای مهمله وضم یای حطی درنسخ میرزاجام سفته وبار یک
باشد تندرو بفتح تا ورای قرشت وسکون نون ودال مرقوف بکبیل وممک ترکش
رو باشد شیخ سعدی گوید شعر با لیسلدر وپیش از ضعف حال بر تندرو فکند اوند مال
تاو طاقت تاب مثله فراسی گوید تخوشو معدمیداد هرسال باساع ساوکر
باد و بزرمش بندیچ تاو تندرو بفتح تا ودال گنده وسکون رای مهمله مرغیست خوشی
رفتار و درمازندران وسترآباد بسیار بنظر رسیده ودرآچ بخون تندرو
سلسلانده ختم بریای سه دمنی نیز گویند ودر توقیف مطلع یاکر در لیلان درشت شعر
اگر بنقش یای موری ازنامه نهادی بامیت ریز اگاز غلام بشیوه رفتار آن کاه
بدکار مشده خیل تندروان تناو بفتح تا ومدرای تازی نام بهارز توران که واماد
افراسیاب بود وکیاوراز نده کرفت بلند وبانتقام برادر خود کرشت تهو توقو
بفتح هرد تا ودای اول وفای دوم خوبو باشد واکر تا بفتح تا وقف نیز مثله کویند شمس
فخری گوید شعر بشد خرشت دشمنت کرباندیشه حال باشد کرآشتی کیهان مدار زغاو تهو ایاع
چون بدید خیال محال او کردشی ازنره بر بریش ورد تفوغاو تهو چیار باشد تهو
بفتح تا وخ نون توانا بود حه الهنا ماخته بعد تای اول وفتح هرد سکون های اول کنده ودانیده

ابوالعباس کویند شیر کنگ دعوی داری کردن نقشه زدن و زشت کردن کلمه برخوارد
خشوار نه تنگ نقشله بفتح تا و لام و سکون شا و های حطی و کسر سین فرشت طعامی که از آرد
و کشنا و تخم مرغ و جوز و عسل سازند شیخ فخری فرماید شعر سالکان مسالک تحقیق فارغند
از شراب و فشیله نقشه بفتح تا و سکون شا پرده علکوت باشد و هم کویند شعر
یعنی کرداری کو نکه داشت ز دشمن احمد مرسلی بقشه تنده بفتح ها و سکون نون یکی از آن
چوبها کو بندکه جولاهان سر بیان را در میان آن افکنند و همکرد دانند تا آن بیان
که در میان افرشت بتند و علکوت سازند کویند توازه بفتح تا و مد و او و فتح زای معجمه
خانه باشد که در آن سر کین دکاه و پلیدی کنند شاه نامه فردوسی کوید شعر بیا بد
رفتن آنکو چند باشی چو توازی در بخانه توازه و در نسخه میرزا بفتح فا و سر ایا زنده
باشد توجیه بفتح تا و فتح جیم ابکند و های ابکند سیلی را کویند رودکی کوید شعر خود تا بود
همه خوبا و زیب همیان چون توجیه چو بد بشیب ترسه بفتح تا و های تازی دکاف
و سکون نون خوزبان باشد زبان خوزی کوید شعر منت از فتی بدینان چه برم که ایشان
چون بنکه نانست تر کنده بفتح تا و رای قرشت و دال ابکند و کسر جیم تازی و سکون
نون کفت تنک درهم شده باشد شعر جان فرکنده و شکسته دل کو بیا از علی فرود
کل و در مرو بفتح تا و را آمده یعنی شکسته کرفته و درشت تاخره بعد تا و کسر خای معجمه
و سکون با و فتح رای مهمله آن باشد که کویند تا خره تو چنین بود و بفتح خا و را دی دهند
آمدی تر دامنه بفتح تا و دال ابکند و فتح را و کسر های هرز و سکون و او و های حطی تر دیده
هر چه ساده الوکاه یعنی اندوخته و آمیخته باشد کذا فی الفقه تاوانه بعد تا و مد و او و فتح نون

بفتح خانه تا باستانی باشد الفاظ نامه تیماره بکسر تا و سکون با و مد را و فتح را قوس قزح
باشد تاراندن بعد تا و رای تازی و فتح نون قچی باشد شیخ سعدی کوید شعر تیر
قبولی بر اوازی ملکی در تیمارانه قهر بر نفس شیطانی تنسر بفتح تا و سین مهمله و سکون
نون و های حطی و کسر سین مهمله دوم و را دیکر و طاسیم نیز در شعر فاضل بمعنی سوکاشانه کرده که بر ازار پیشانی بود و تیز آمد
و شاکو کویند اول شعر چو ساعد نیخ بیهی او دید بخود چون تنسر از اندیشه بچد تاوه بعد
بهم و فتح تا و را و سکون های تازی شدید در نسخه میرزا بفتح تا و سکون نون و فتح واو و تشدید یا باشد
نا مرحسه و زیاد بد شعر کر تو تاوه کنی اندر چنان کفر بخوانشی کنی تو مر بر تاوه توره
بفتح تا و رای مهمله و در نسخه میرزا فتح تا و سکون نون و های تازی باشد و بمعنی تاشقان باشد تسته بفتح دو تا
و سکون نون بتنده علکوت باشد شاعر کوید شعر عشق او علکوت بشد شاعر کوید
شعر عشق او علکوت را مانده که تنیدست تسته کردوم توره بفتح تا و فتح را ی فرشت
و واو و دوم در شعر فاضل روح باشد یعنی جفت و در مو بد توره بفتح تا و فتح واو آمده
و تره و هم بزبان مسکوفه در زبان اشراوده بفتح تا و فتح را و آمده تسه بفتح سین مهمله
تا در نسخه میرزا تیرکی روی باشد که از انده بدید آید و در نسخه حسین وفا نه افشردن
کل باشد از ملالت و سیری کوید فرماید شعر در پیچیان که سرای عمرت و تاسه
تاب چو کاسه بر سر آهو و تره مان و سراب و بو بر کلفت کویند و بمعنی سیلی
باشد بدر چرا از خور دنه و بیشتر ایخالات زنان آنرا باشد تزده بفتح
تا و دال مهمله و سکون زای پارسی در نسخه میرزا فرو آسیا باشد کذا فی الفقه و در نسخه فاضل
هر دو راست کردن آسیا باشد تزاخیه بفتح تا و مد ای مهمله و سکون نون و فتح خا و کسر

تلوسه بفتح تا و لام و سکون واو و غلاف کارد و نیزه باشد و در نشستن میرزا در رسامی
نه الف ساکن بفتح تا آمده تیشه بفتح تا و سین بیچ و کسر هم و سکون یای حطی شهرست
در ایران که نشستگاه فرزندان او بود که وقتی که از آمل بیرون آمد بآنجا رفت و در رسمی
گوید شوی از آمد گذر سوی تیشه کرد نشست اندران نامور ریشه کرد تنوره بهم تا و سکون
نون و فتح رای مهمله بغیر هاء که برگ از ان بیرون آمده باشد تندیس بفتح تا و یای
حطی و سکون نون و کسر دال ابجد صورت پرسکل باشد و در شعر رسامی مسطور است
که تندیس یعنی تا تراه کجسته صورت آدمی و دلاکبر نشانگ تفنگ بفتح تا و نون و فا و
پارسی کنجیده باشد جانفشه بفتح تا و سکون فا و فای دوم نیز مفتوح بغایت گرم باشد
شیخ سعدی گوید شود بهت آهن تفنگ کردن چو بر به از دست بر سینه پیش اجل
تافته بفتح تا و سکون فا و فتح تای دوم نیز بای صیغت و بمعنی برگشته و پیچیده و آزرده
کرده و مکرر شده مثال بهیده و آزرده شده را او شکر گوید شوی کسی آزرده روت
روتافته زبکار و رشمن دلش تافته و قمراز تاشش را نیز گویند کشوراز بفتح تا و کاف
و نون و سکون رای پارسی و مد دال مهمله و زا معجمه آنکو ربود تنگه بفتح تا و مد کاف و نازی
دشمن رو کله و نیز خواه اهل و خواه و خشه ترغنده بفتح تا و غین معجمه و دال مهمله بغوی
که از درد آن عضوی حرکت نتواند کرد ترفنده بفتح تا و فا و دال مهمله و سکون نون و مکه
و جیله و بیهوده باشد و بجای فا قاف نیز آمده در نشستن میرزا بمعنی ترس نیز آمده
تهمینه بفتح تا و نون و کسر را سکون یای حطی آشیست که زنبور عسل گویند ما مرحسر د
گوید شوشکر چه نهی بگوان اندر مذاری بجا نه اندر مگس سه که و ترمینه تنوره بفتح تا و زرا

وزای فارسی دندانه کلید باشد و در رسامی بمعنی چوبی بزرگ آمده که اطراف جهاز یا
سقف را بآن گذارند و بر پا جایز گویند تشه بفتح تا و سین بیچ شده و بیمانه
روغن باشد تبیره بفتح تا و رای مهمله و کسر بای موحده و سکون یای حطی
دهل و نقاره باشد شمس فخری فرماید شور طاس مهدو مه باشد تبیره آبا شاهی
گهر در دماه جاهست و در تحفه بمعنی خانه که دران سر کین نیز باشد تاره بدتا
و فتح رای مهمله در تحفه زنانه کپیان باشد یکه بآن بار بندند و دیگر تارجامه باشد
صندلوه در قیقی فرماید شور لباس عمر او را باد دوام زهرات پود و دوا زقبال تاره
و در نشر دیگر بمعنی دلال بزون آمده تهمزه بفتح تا و میم و دال مهمله و زا معجمه زبان باشد که در
نقل نتواند کرد و او را در تازی فاقا گویند و تمده بفتح تا و دال نیز آمده تنده بفتح تا
و سکون واو و فتح دال در تحفه تل و پشته و فوق من علیه هر ویزه نیز باشد بمعنی دوم را در
شیخ سعدی گوید شوریکه غلبه مرد او مه توده کرده زیتما راکی خاطر آکوده کرد تکه
بفتح تا و لام و ها باشد از هر نوع که بود در بیان فرماید نحو هر کس که
بلغت و قواعدی کلمه در گردانش از زبان نه کرد تاه وته ولای مراد فند و در
برهان بمعنی زنگ شتر باشد تن شله بفتح تا و راو فتح سین بیچ بیوه معروف و ترشه
بزخواند تنکه بفتح تا و کاف و سکون نون و تنکه بزودین برگ بواو توخته
بفتح تا و سکون واو و فتحای مخذوف تای دوم بفتح گذارده و دا کرده سوزنکه گوید شکر
خوشش نخندید و مراکفت بدین رو نبود ته مرا ساخته کارونه ترا توخته دام تاکانه
بدتا و فا و فتح نون خانه که دران شیشه بندی بود که هر چه در پرده نابود دیده شود

ملک و موزه ملی
موسسه مطالعات

وتاب دران افتد انوری فرماید شعر هر در تاب نه رفتم که بندد شهنا سوای رواق
گذارنده اشرفنامه در نسخه میرزا آمده که آنرا جاجا نویسند پنجم بفتح تا و جیم پارسی
و مدد های پارسی و سکون نون کلمی معروف و پنجه و توانچه نیز گویند و بعربی راطه گوید
سنای گوید شعر یک پنجه مرگ و زین مردار خواران یکجهان یک صدری کامور د
زین قرعون طغیان یک هزار تتار پنج بفتح تای اول و جیم پارسی و مدد و سکون
رای مهمله یکی از اسباب تیر ها که بیکانها خاصی دارد تخمه بفتح تا و فتح میم و سکون
خای معجمه اصلی و نسب باشد شاهنامه شعر هشیوار و از تخمه گیو گان که ارزد رود
سختی نکرد و زگان و با بفتح تخی برآمده و نیز مرغیست در اسب گذارنده اشرفنامه
تلوسه بفتح تا و لام و سکون واو و سین مهمله تلاسه مرقوم شد تلاش امیر خسرو در قران
شعر گاه گاهی روزه آید چو روز تلوسه جانش شود دیده سینه کوز و دیده بفتح تیشه نیز آمده
تنده بفتح تا و سکون نون و فتح دال غنجه باشد گذارنده الوید توبه بفتح با و سکون واو
و فتح های موحده قوس قزح باشد و توبه های حلی نیز آمده تفسه بفتح تا و کسر سین مهمله و فتح فا و سین
نادکسر سین مهمله و فتح فا و سکون نون جنبه که ازان جاجا کنند ازان قبا و لباس دوزند گذارنده اشرفنامه
تفسیه بفتح تا و سکون لام و فتح فا و سکون نون تلنگ که گذشت و در تای مع الکاف تلنه
بفتح تا و رای قرشت و فتح نون و سکون واو و تای زائد و لفظ توز شیرست
بمازندرانی و فرسی و ترکی شاش خاقانی گوید شعر مجلس انس و فرخار ام الصحیف
انس در توزه کیمیای جان افتاده اند و دیده بفتح نوعی از پوشش آمده
مانند جوشن که جبازان پوشند لیکن غیهای دراز دارد و شش نظامی گوید

شعر توزه زتقسیدن آفتاب بلرزند کچون توری بتاب توبره بفتح تا
و بای تازی و مدد و ها نام جبازی توزانی که بسر اورند و زشت توبره بفتح تا و سکون
واو و مدد بای تازی و فتح رای مهمله پرنر باشد گذارنده ادات الفضلا تبره و تاره
بدتا اول و فتح مدد تا دوم و فتح واو و هر دو التیست که دران پوزه بربان کنند شیخ سعدی
گوید شعر چو دی که یکجو خیانت ندید بکارش چو کندم بتابه بلید و آجو بمعنی رنگ رانیز
گویند تالانه بدتا و فتح نون بمعنی بیت شقاوت و ما و شقفتر تنگ و شلیل نیز گویند
شاش بسیاق گوید شعر زانکه در برج چنین بیوه ضرورت باشد مثل تالانه و شقاوت و
انکو ردانار تاوره بدتا و فتح واو و سکون واو و های مهمله شکلی و کلاه که بر دست و پای
اسب گذارند تیره معروف سع الیا بفتح تای اول و سکون دوم و کسر اسحاق باشد
شمس فخری گوید شعر در ره تابین زالطف ایجزاد شاید ار قندآید ترتری اوزکی بفتح تا
و سکون واو و کسر زای هوز جامه تابستانه و قاشش تنگ و تازه اوزی گوید شعر
قاچ و سنجاب در سر ما ساج چار توری و کتان بسرما هفت و هشت توبک بفتح تا
و سکون بای تازی و کسر کاف در بیست که در قدیم زده بود مدور و بالا بود عماره گوید
شعر با بر رحمت ملذ هست بود امیر چکونه ابر کجا توبکش نیاراست های بدتا جاجا
واری باو در زهر قاشش که باشد تشی بفتح تا و کسر سین قرشت بسیجوان را گویند و قرشی
خار پشتی بود که تیر خود را بهر که زند هلاک کند دارزا گاشه در بگاشه و سکندر و رواه ترکی
نیز گویند شاش اسدی گوید شعر تو این روز سوی پارسی چون کشتی بگی سکه خواننده و دیگر تشی
تاتک بدتا بکسر تا و کسر کاف کشتیرگو باشد تخت تاقدیسیما بفتح تای اول

ملک و موزه ملی
موسسه کتابخانه

و کسر دال و سکون میم مهملتین و سکون خا و قاف و تای هوز و یا نام نوعی است
و لختی از جمله سی لحن باربد شیخ نظامی فرماید شنو چو گفت تا قدیمی سازکردی
بهشت ارزنها و رباز کردی **تقفا** بفتح تا و سکون قاف و کسر فا و قصر بروزن بلبوت
توتری بفتح تا و سکون واو و کسر رای فارسی آری باشد که اطفال هر یک چیزی
بیارند و جمع آن نهند و ضیافتی کنند و خوشی نیز گویند و بعربی توتیع
خوانند **تلا** بفتح تا و کسر لام در نسخه میرزا دست افزاره چای باشد اما در رسالی
کیه باشد که در زبان بروزن و ایرانیان خوانند و دران نهند مثال این مصنف فرماید
گوید شنو بدیده و تلا کونی که بروزن بیچ چو زن و رزی اینان بیاتا **توری** بفتح تا
و فتح واو و کسر رای مهملتین تجربه کنیا هیت که در اصفهان قدما نه گویند و در کرمان
مادر و دخت **تاری** بحذف تا و کسر را تاریک یا ستاد و موجهری گوید شنو ز مرغ عمر تو
داستانی یا عرشه عالم پرستد همچو ایام زاید و شب تاری **تلک** بفتح اول و فتح
دوم و سکون سوم و کسر چهارم حاجمند و کدا باشد شمس الدین کوتوالی گوید شنو
از تلک مجوی صدر و جواب که گوید کسی ز دانش آب **تلهاوی** بفتح تا و میکاف
و فتح های پارسی آمده شد با تیلی باشد شیخ سوزنی گوید شنو کلهاوی ترکان و تلهاوی
عالم تا شاکران بر در و کوی و بام **تقفا** بفتح تا و سکون قاف و کسر لام بروزن حبلی
باشد و در نسخه میرزا اللهم ارزقنا فی الجهاد ایاما قاما ابدا با بله با بله

باب الجیم التازی مع الالف جابلقا

بحذف جیم و فتح های موحده و سکون لام شهریست بسر حد مشرق که بعد از ان بلد

ابادا

ابدال را نسبت جابلسا بحذف جیم و فتح با و سکون لام نیز شهریست بسر حد مغرب که از ان بلد
که هزار دروازه دارد و بر هر دروازه پاسبان نشیند گذارنامه کتاب العبادان شاه
نامه خسرو گوید شمال هر هزار شهری پسر نگذاشتم دلی در هیچ زر بین پسر کوزجا بلقا سگر
قصد جابلسا کند **جربا** بفتح جیم و سکون را و فتح با و بحذف یا همچو ان نامه ندارد
که رستمش گشت **جفا** بفتح جیم و سکون فا بفتح جفته باشد بین جمیده و مکاشد و مع
الیا التازیه جلوچوب بفتح و فتح جیم اول و فتح لام و جیم فارسی با بزرگ یعنی گرم غ
بریان کنند **جلاب** نام شاعری استاد دست که در بخارا بوده کذا فی التقفه **جناب**
بفتح جیم و مدغون ای باشد که یکدیگر گرو بندند که هر که بر دروغی از خصم یک گرو
خصم ازو بستاند جناب گویند مراست جیم با دلم از هر او کون عشق نهاده گرو فتوی کسید
جناب **جاب** بحذف جیم و سکون سین چکیم مشهور و در رشتی نامه مسطور است
که او را جامه جاسس نیز گویند **جلب** بفتح لام و جیم زن فاحشه را گویند و در
نسخه ابو حفص سغدی بمعنی شور و فریاد و غوغا آمده و فتق گوید شور شباگاه داز
دشت و دیهیم شب برآمد زهره گویای بانگ جلب و در شعر فردوسی نیز بسیار
بمعنی آمده اما این لغت در کتب نیز آمده بمعنی آواز چرا **جا الثا** بضم
بفتح جیم و های تازی و سکون غین و واو و حذف باش باشد گذا فی التحفه و شمس فخری
بار را تقدیم بر غین بجیم آورده و گفته شعر در قوافی ربیع حفاتی گفت
در ربیع فخکان جیغوت **جست** بفتح جیم و سکون سین مهمله گوهریست
فرومایه و گویند دانا کمست نیز گویند شمس فخری گوید شنو گشم تو اشی زیبه فتح جیم و

والعلی و چو شب و جمست و در اختیارات مکتوبست که سنگ یشمی
که بر فرق مایل باشد و معدن آن سه روزه مدینه است و اگر بقدر نخودی از آن شراب
خورند مستی بیاورد و اگر شب در جامه خواب نهند از احتلام ایمن باشند
جاست بدیم و سکون سین مهمله در نسخه حسین وفاتی بمعنی چیده باشد شمس فخری گوید شعر
اورده شوم بدرگاهش چو آهو که ماند خدمت قوس و قزح را گفت باشد و مولانا
محمد کشمری جفت را بمعنی مقصد آورده و وجوب بندی که تاک بران اندازند
و این نظم خاقانی گوید قول اوست شعر آن جفت راکز شد قوس قزح
ملون و الطاق راکز شد عمر فلک پیکر اویس و جم مهندس سر ساو مخترعنا
روح و فلک نردوق لوح و ملک درد کش مرکز دق نقاش باشد جیوت بکسر
جیم و سکون یای حطی و واو و فتح عین بیوت نوبه که از لیف کنیا بیت نه
یقش خوانند کذا فی المنتهی الجم الثانی جوچ بفتح جیم و سکون واو و آن پاره
درشت که بر سر خوسس بود و آنچه بر تیزنای طاق بندند و صل کنند
تا زیبا نماید کذا فی الادات سع الی جوخ بفتح جیم و سکون واو و خاء
یک منی باشند و بتازی فوبا گویند خج بوزن تخ جنبکی درشته
باشد در نسخه مکرر هند و شاه مثالش گوید زمانه فرماید شعر زمانه سوی عدد
مذاکند که منم و در اغلاط تو با جوابه زمانه مخج و بکیم فارسی نیز آمده خجانج
بفتح جیم اول و مدغای سجاول اوازی از نهج تیغ که در وقت زدن برکسی برآید

کذا فی الادات سع الدال ابجد جوغند بفتح جیم و عین مهمله و سکون نون امی
گوسفند که بکوشت و پیه پرکنند و آنرا جکر آکنند نیز گویند و بعین جراندان و جوال نیز
آمده و بکیم فارسی هم آید جغد بفتح جیم و سکون عین مهمله مرغ شهیر که آنرا کوچ و کوف
و کول هم گویند و بتکی حصار باشد و در شعر قاسم بیتی سوی کرده زده بقفا باشد
جند نام شهریست حکیم انوری فرماید شعر تو در حفظ ابوابزدی چه کمی فزود تو
اهل جند جغد جغزد بفتح جیم و فتح عین مهمله و سکون زای معجمه سرغزاری باشد
کذا فی المنتهی جرد بفتح جیم و سکون راء مرغی باشد کوچاتر از بتازی حباری گویند گوید
خام و اکثر بر کنار راکب باشد و بفرنسی فوجان نیز گویند جاورد بدیم و فتح واو و سکون
راء و جاورد بدیم و فتح واو و سکون زاء هر دو خار سفید باشد کذا فی المؤید جلوند
بجیم و لام و واو و نون بوزن الوند در نسخه سیرزا جواغ باشد جزد بفتح جیم
و سکون زای معجمه جانوری باشد که در بابستان در خواب باشد مانند جعلی و سنجاب
بود و بانگ طولانی کند و او را جوا سک نیز خوانند جمشید بفتح جیم و کسر سین
سوم درشت سرود و آن مرکب از جم باشد جم سلطان بزرگ و اقتاب را
گویند سع الراء المهملة جدر بفتح جیم و سکون دال ابجد شتر چهار ساله ماده باشد شمس
فخری فرماید شعر وجود و اشرف ارباب همه الوان ستی شکوه مسند و ایوان و تخت و
جدر بود کایست در همه عالم شهی چو ایشان او کینه کشتی و صد هزار جدر بود و اما
صاحب شرفنامه بمثالی گذاشته آورده و گفته که دیگر جدری باشد که در نفس خر و خرب
کنند و حبس و فایده بکیم پارسی و دال مهمله آورده جنبوسه بفتح جیم و واو و کسر نون

وسکون دی تحتانی مراط باشد عنصری گوید شور تراهت محشر رسول اجاز دهنده
پول جنور جواز جالندر بفتح جیم وسکون نون وفتح دال مهمله نام ولایتی باشد
در سومنات گذاز التحفه جگر بفتح کاف وکسر جیم معروف ورودکی مشفت
ورنج وزحمت باشد انوری فرماید شور کرده گاه جهان گداخته باد گریه یلی کرده بی
جگر ندبه جور بفتح جیم وسکون واو تبازی ستم راگویند ویزدام یکی از خطوط باشد
از جام جم که برلب جام بود وپیاله جور پیاله پرمالا مال راگویند جم خواهد که عیب را
بپیدا رند وبر بسیار دادن تراب باو جور کنند سراج الدین قمر گوید شور بوی
جهان وگرمان بریان جور که دل سیاه شد از جور اینچنان مارا جالشکر بد
جیم وکسر لام وسکون سین قرشت وفتح کاف ونشنم میرزا بمعنی افراط کننده ودرکار
دیر وزود کننده باشد ودر جم فارسی هم آمده ولیکن این مهمله بنظر نرسیده منهی ازروی
گوید شور حکه گوشت گاو تنها تواند خرد نشاند تا نباشد صد تن جالشکری چون پیل
مست جربور بعد از جیم رای مهمله وبای تازی آسیبی باشد که روی وشکم وهر
دو دست وپای او سفید باشد این لغت در رشید ونشنم میرزا آمده اما هیچ یک
اشعار گوشش نکرده اند جرد بفتح جیم ودال مهمله وسکون رای هوز تجربه دیده
گداخته باشد جوربور بفتح جیم وضم رای موحده وسکون واو دین معجمه وضم رای
نخ اشرقاسم جویبار بفتح جیم وسکون واو دریای صغیر ومدهای تازی کنار جوی وآبگاه
که جوی بسیار باشد جفر بفتح جیم وسکون عین ظاء معجمه نوشک باشد گذاز الادات
جاوشار دهانوشا سهرام بعد سین مهمله ونون بی نقطه وسکون واو بی نقطه نام اهل ملازم دارا

ابن دارا ب که دارا ایشان بفرموده اسکندر کشتند واسکندر نیز ایشان را
کشت جالشکر بدیجم وسکون لام وکسر سین سیجم وفتح کاف تازی لشکر
کشنده جان باشد عبدالواسع گوید شوکای خونخوار بدان زالف وتای پیشکی پرند
کهی خجاج بدان چشم سیاه جالشکر بلد وجلغار بفتح زای نقطه دار خوب باشد
که اورا بچابک ودنبه باز نیز خوانند جودز بفتح جیم وذال معجمه وسکون واو
بعنی جوجو گذاز المویدی الماهوز جواز بفتح جیم ومد واو ودال چوبین وسیر
کوبه نیز گویند وتبازی مهراس گوید شش فخری گوید شور شهری که باشد در مطبخ
معالی او بعود محرق دسته وجود مهجور از وامیر خسرو نیز فرماید شوکنید که زکام
آسیا جست اندر دلکذ جواز مخ پست جلوبز بفتح جیم وسکون لام وکسر واو
مفرد وغاز را گویند طاهر فضلی گوید شور وابنود بزندان وبند بسته تنگ مکن
زر زالف مشکین او بدی جلوبز دمش فخری نیز گوید شور بهمه او بود قد رطام
مفرد بدو وابنود کام حاسد وجلوبز اما در رساله میرزا بمعنی مختار در بزرگیده
شخص باشد جفت ساز در نشنم میرزا صفت بود از صفات اوتار سازهای
مزوی الاوتار واگر سه باشد موسیقار اول جفت سازدوم راست سازسوم
یک وتری ساز جیرو ز بفتح جیم وسکون واو وضم رای مهمله طایر شت
را گویند ورای دوم نیز مهمله آید جیرباز بفتح جیم وفتح رای مهمله ومدهای تازی
باز سپید را گویند وبعضی گفته اند باز نر باشد شیخ سعدی فرماید شور برادبیچ
چون پرد قره باز که بر شهپر شش بسته سنگ آز وجوبنی جلد وچابک

ملک و موزه ملی
موسسه کتابخانه

نیز بنظر رسیده جابز بدیجیم وکسر لام خوزه زاری وبعض ترکی را زیرا گویند
مع الذین بجیم جانش انبار غله را گویند که بوریا جرد بفتح صاد وقتح رای مهمله خوانند
مثالش سوزنی فرماید شعر هر که تخم کین شه کارد چو وقت کشت کشت جانش
بردارنده راست اهل کیان باد بخش بفتح جیم وسکون خای معجمه علتی که از کله
مانند بادبخان برآید ودود نکند واگر بترکند بهم هلاک واگر نترکد کیلان و
قرقانه گویند کرد ما بهم میرسد ودارندش فرمای فرماید شعر بندد نه در میان
پای شخ که بر گردنش بست ایا بخش بوخش بفتح جیم وسکون واو معروف وزنیز
چهاردهم از ماه را گویند مع الذین جناغ بفتح جیم ونون دوال بهمی بود که در
رکاب زنین کشند دقیق گوید شعر به تفاوتی آنها بفضل و دانش بود به تفاوتی
اینها بفاشیه ست وجناغ در شرقنامه فرود دامن زین باشد واز جناغ
نیز گویند واین بیت کمال اسمعیل را باشتها دارد شعر موی بردی رشته
جز که غد پوست بردی مانده جز که جناغ ودر ادات الفضلا نوعی از
اسباب زاید زین باشد که برای زینت منقش سازند جنغ بفتح جیم
وجیم بر گردن گاو بندند در وقت شیار کردن واز اجزیز گویند بفتح وقتح
جیم در گفته بعضی جوب آبنوس رنگ آمده چنانکه جلیل اسدی فرماید شعر
یک تنت علج ویک تنت جنغ یک جای شاه ویک جای فنغ مع الفاجاف
بدیهر جیم زنانه قحبه را گویند ابو شکور فرماید شعر زنا دانا شنیدم که بهمان
بشکن زنان جاف جاقست بلی کم زن مع الفوقانی حوالتی بفتح جیم وقتح لام

واو از پوشش درشت که آنرا در دیلمان پوشند مع الکاف فارسی جاخوک
بدیجیم وسکون خای نقطه دار معجمه واو وسین بی نقطه گذارند الفه و در نسخه دال
سین مهمله بزاء آمده مثالش شهید گوید شعر ای خواجه فقر با اشخال پاکوزا
بردار جاخوک و برو سید رو جنبش جغلوک بفتح جیم وسکون نون وجیم
دوار ودو لام کسه را گویند که از بزکوهی دست برزا نهند گویند وسنجاقت
خواستی از زیرکی بازو بوار پسیی گوید شعر ای خوک جغلوک چو پژده برک
کرک خواهی که چون چلوک پژمی لوی اهوا و در نسخه دیگر بعضی دست و با کژ
آمده جدانک بکسر جیم ودال مهمله ونون در نسخه میرزا بعضی بازی باشد
که آنرا کوزه گردان نیز گویند جلک بفتح جیم جنبیدن حیوانات باشد جلونک
بفتح جیم ولام ونون نیز مقوع بنگ خوزه جولک بفتح جیم وسین مهمله وسکون
واو کومی کریبان و جامه غوک بفتح غین معجمه وفتح جیم شهر باشد و در نسخه
میرزا اما در شرفنامه گیا هیست سبز که در آب روید و آنرا جغوزاره نیز گویند
امیر خسرو فرماید شعر بهر که باشد زاکه چوشش او جامه غوکست زیبا پوشش او
جغاک بفتح جیم وسکون هم ومد سین معجمه نقشی باشد و آنرا جغنک گویند جولا
ک بفتح جیم وفتح های هوز عنکبوت باشد جوزه دوک آن رخنه و شکاف
گردوک که ریسمان در آن افتد در وقت ریسیدن گذارند الی آخر
بفتح جیم وسین مهمله ومدرای فرشت جانوری باشد سبز رنگ مانند جعلی
در جثه و تابستان مادر میان سبزه بدید آید و بانگ طولانی کند و او را بزنیز

گویند و بجای مراد گویند بفتح صاد مهمله و رای مشدد **جلنگ** بفتح لام و جیم نام مرغیست خورد و کوچک گذارد ادات **جوشک** بضم جیم و مد سین بیچینی جوشیدن امیر خسرو فرماید شعر چون قرابه دیده از خمی نه جوشک شراب شیشه خانه بین که بهر او چه سان از هستی الف الفاظ **جوسنگ** بفتح جیم و سین مهمله و سکون واو و نون هم سنگ جو باشد خاقانی فرماید شعر بقسطاسین انجم را زمودند که چوسنگش بود قسطاس لوقا و سنج قسطا و لوقا در علی خود خواهد آمد **جیسنگ** بفتح جیم و سکون یای حطی و نون و کسر سین مهمله نام رای کوات مرهندوان اوپادشاهی کرده **جیرجنگ** بکسر جیم اول و فتح دوم و سکون یا و ژا و نون چومینه زنان باشد و بجای زا رای مهمله نیز بنظر رسیده ع اللام **جلیل** بعد از جیم بر وزن سبیل جل اب و پرده باشد شهنامه شعر برفشد پوشیده رویان جلیل عاریا یا در میان جلیل **جال** دام باشد که بوی فنج گویند **جندل** بفتح جیم و دال مهمله و سکون نون شفقی که مرغ زیرکان او را بجهت شکار کنند و خرد پیش شاه یمن فرستاده بود شهنامه شعر چنین گفت جندل شاه جهان که پدافرین بیاداد ها ن ع الیم **جوان** اسپرم بفتح جیم و مد واو و سکون نون و سین مهمله و کسر اسپرم فتح بای پارسی و راء ریزان الشیا طین باشد **جم** بفتح جیم نام جمشید و نیز نام سلیمان ع جم جم بها کلاه با خاتم مذکور شود مراد سلیمانست انوری گوید شعر صدر تو دیوان طوبا چه در انگشت دیوان خاتم جم و بهرگاه با جام فراتم تو مراد جمشید

چنانکه ظهیر الدین فاریابی فرماید شعر قطعه ملک جم و جام مرصع مشو جام بکف زو الکای که این ملک جمست و در قطعه مسطورست که بزبان مردمان جم چشم را گویند **جی** بفتح جیم و رای مهمله نام مقامیست و از ایران زمین در نسخه میرزا **جیح** بفتح چیم تازی بگوه باشد و در نسخه میرزا که قمی باز از پا انوارست ع **از زن جلوان** بفتح جیم و کاف و سکون نون شهریست بسیار ولایت در هندوستان خاقانی فرماید **جورن** بفتح جیم و رای هر زه و سکون واو افتیست که در کمند و افتد و آنرا خشک و خراب کرداند و بمعنی ساوی نیز آمده گذارنده الادات مثال منع اجزا شیخ نظامی گوید شعر زهندوستان آمده جوزنی نهد جوگرز او سوخته فرخنی **جشن** بفتح جیم و سین بیچیده باشد شاعر گوید شعر چو دیده اندر آشفته بار زمین براقاد از بیم بروی جشن **جهان** بفتح جیم و معروف و آنرا جهن نیز گویند و بمعنی مهندزیز آمده شیخ سوری گوید شعر گفت احوال مارب جهانست کهی بیداد دیگر و رنهانست **جرم دان** بفتح جیم و سکون را و فتح میم و دال مهمله و نون چرخی باشد که دران جرم شراب ریزند حکیم خاقانی گوید شعر خورده یک دریای بقره تا خط بغداد و جام پس بپایه دجله و جرم دان آورده اند **جهن** بفتح جیم و سکون های نام سپر افراسیاب لهراسپ **جرون** نام شهریست هرمز باشد **جونن** بفتح جیم و سکون رای فرشت درداد و جم بین بیچینی نام دارو دشت و آنرا جونی و زبان بره نیز گویند **جنجخ** بفتح جیم و خای بیچینی و سکون نون جیم دیگر دانه ایست سیاه و نرم و ریشی از مغز بزرگ آن را خاکستر کنند ع **الواد جو** بفتح فرخ هر او معروف و بمعنی لوده و خشم مرتبه از خلوص زر که آنرا عیار گویند نیز باشد و در نسخه میرزا جو جی و بجیم جو بفتح

چمایم بفتح پاره پاره و ذره ذره خاقانی فرماید جو بکوچو رد دستان بر یکدل جو جوشده نرجان بر یکه **جهلو** بفتح جیم و ضم و سکون هاء و ضم لام و واو نشسته بمعنی شتک باشد که نوعی از مرزد عاست ع **الهاء** جامه بدجیم و ضم و تشدید راء باشد ثمالی استعمال میکند گوید شوجوخون جامه یکام اندرون ترزی های سیاه و صبا گوید دل ابدال **بهودانه** بفتح جیم و ها و ضم واو و نون اسمای گوسفند که بسیار از چوپانان و گله گردان بدزدند و بفروشند **جوده** بفتح جیم و دال ابجدی که پدرش عرب باشد **جبه** بفتح جیم و بای تازی دارد و بمعنی جلبجه بفتح هر دو جیم تازی و کسر کاف و سکون بای اخیر طاق طارمی که دران روغن کنند کذا فی المؤید **جلی کاره** بفتح جیم و رای مهمله و سکون دال ابجد بمعنی رایهای مختلف باشد شاعر گوید شور رای نکوکار کرد و قام بر جد کاره کرد و سر سر بناه **جلوزه** بفتح جیم و زا و سکون لام و واو و در آخر هاء بمعنی چیزی که بفشرق ماند اما باریکتر از آنست رودکی گوید شور یکروز نقش چادر دیبا نقش هر زه رای مرده ای کرچه زود در رزمن و جلوزه و در نسخه بمعنی پاره باشد که از فرق جان جدا کرد و بتازی جلوذ خوانند **جشه** بفتح جیم و فتح سین فرشت آسمانی براهن باشد و در شرفنامه منوچهری پشه بمانه روغن باشد کذا فی المؤید **جولم** بفتح جیم و لام بزدان باشد و کوندگان و کمان جوا استعمال فرق کوید شور بهر جنگ دشمن است تا برده بزه کرد و غلاف تراهمان کمان اندر کمان جوا و در رساوغ الاسان جولم ما چهار پشتی بدرک باشد که او را سنگ بفتح سین مهمله و فتح کاف نیز کویند و بوید در کدن بفتح هر دو راء کوید

جا جو مینه بدو جیم اول و سکون دوم و کسر میم و فتح نون چشمه ایست که چون آفتاب طالع شود آب دران نماند **جوسه** بفتح جیم و سین مفتوح نوشکست و تورمیش جم نفست **جاده** بوزن ساده نام ولایتیست از دیار بکر **جزیره** بفتح جیم و رای مهمله و کسر زای هموز در شرفنامه نام دختر پرلان ویسه که در حباله سیاوش بود و فرود پسر او است **جفته** بفتح جیم و تا و سکون فا کیکی باشد وحشی شاعر گوید شود لم از آشیان غم تفته کردی قدم از بار محنت جفته کردی و در بوید الفضل بمعنی طاق بنا نیز آمده **جفته** بضم جیم و فتح تا و سکون فا فلکدی که آب اندازد خاقانی فرماید شور جفت طاق سپهر از شکنه جفته کان نکاور انداز و بمعنی کاسه سرین و کره از کمر پایین که از عقب بلند و برآمده باشد از مردم و ستور نیز بنظر رسیده شور مایه جلغت بر طاق دلان پیماق تو هر بن موجلغته تنکست **براندام تو جیره** بفتح جیم و رای مهمله و کسر باء و سکون یاء ساخته شدن و جمع شدن مردم بجهة کاری و مهمی شهنامه شور بهزرد شان تا جره شدند هزبر ژیان باذیره شدند **جاره** بفتح جیم و تشدید رای اول یکی از اقالیم عقاربست بغایت کشنده و در اهواز بسیار باشد انوری فرماید شور زلف برجم تا بداند چشم شکلی جاره های اهرمنی و دیگر زلف معشوقرا کوید عبد الواسع فرماید شور شکونه بر سر شاخ بنفست چون رخساره جانان بنفشه رنب جو بست چون جاره دلرا مانند بمعنی اول عربیست **جکاشه** بفتح جیم و شین هان آشیانی مرغوع

جوشیره و جیره بفتح جیم و در این دو کسر شین هر دو آش و کشک حضرات
بزند جفشر بفتح جیم و نون و سکون عین بچه مرغیست فراخ چشم که رنگش
برزدی زند و جفتی سوب اوست جغاله بفتح جیم و لام و مد غین جوشانده
از مرغانی که بند عنقری گوید شعر زمرغ و ماهی رانی بچار و بدشت ازان
جغاله جغاله و زین قطار قطار جوسته بفتح جیم و راء و تای پیمان خام که بر ارک
ریسند و آنرا زعونه و کیسنه و بیاغ نیز گویند گذاشته اشرفخانه اما در رسائی بفتح
نامورده باشد و حسین وفائی نیز با بفتح آورده جله بفتح جیم و فتح لام شده
در نسخه حسین وفائی سمار و بغا و بیغ بنانه که مانند زور زمین از دیوار
جماع بعد عسجدی فرماید شعر چو گردک سر فرود آرد و یجر بر سر جدران
چنان کرد که پنداری سمار و غشت باجله و ازین بیت چنان مفهوم
میشود که سمار و غ و جله هر کدام جزئیست و در تحفه نیز بمعنی سمار و غ آمده
و بمعنی درخت خرما نیز آورده و در نسخه میرزا ظرف مایحیات و سماروغ
باشد جوشنده بفتح جیم و واو و راء و سکون نون ظروف باشد یعنی آنچه
که آنرا بتوان خایید جهره بفتح جیم و راء و سکون ها چوبی باشد که جولاهگان
بآن مانورده پیچند جواره بفتح جیم و ذال و راء مرقع جره بفتح جیم و راء
سه قسم باشد اول بفتح شباط ماه سقوط جره اول باشد و زمین گرم شود
و بخار و چهار دهم شباط سقوط جره دوم باشد و آب گرم شود و پیچیدگی
شباط سقوط جره سوم و نباتات گرم شود انوری گوید شعر جره است مگر خصم

تو زیرا که نیاید دهم علی نصیب او پیش سه دم را و در نسخه میرزا مسطور است که
نزد عرب سقوط جره سقوط منازل قمرست چه در هفت ماه مذکور سقوط جهره
باشد و در چهار دهم سقوط زبره و در بیست و یکم سقوط طرفه و تاثیرات
مذکور بطریق مزبور مرتب شود جنبیه بعد از جیم نون و یای تازی و با نکره
از اسلحه که بهندیش کماره گویند گذاشته المورد ما یهیأ لاشعار بکرکش نکرده
جتابر بفتح جیم و فتح تای تازی با نون بمعنی توام باشد شارش چکیدن قاقم
گوید شعر ولایت دولت جتابر او چون جوزا مادرت لگانه زای صفای
جره بفتح جیم و فتح رای شده جلد و چابک باشد امیر خسرو گوید شعر
لیک بود آنقدر گزیده شاه جره تر زانکه سفید و سیاه و بمعنی تر نیز آمده
جا الیا جغلا الیا بفتح جیم و سکون نون غلو از باشد جارنه بفتح جیم و کسر نون
ساخته باشد جاله بدیجیم و کسر لام درختی که از چوب آن مواک کنند جاجک
با جیم موقوف و کاف فارسی مکسور آنچه بتو کر دهند بجهة جام بها و ماکول
شیخ نظامی فرماید شعر فهرست جمال هفت پرکار از هفت خلیفه جاجک
خوار جری بفتح و فتح جیم و کسر را بازی کاه و بداصل باشد و اصح بکسر جیم

باب الجیم الفارسی مع الالف

جا نام بنا تیست و معدن آن زمین جایین باشد و معرب آن زبین
دفع نماید و از نهیت بشهر بیت بر بند از رفیت آن جوشک نیکر ندو صاحب
معرب آنست جلیپا بفتح جیم و کسر لام و سکون یا و مد پا صلیب نصاری باشد

ودر ادات الفضلا مسطور است که سه گوشه باشد از زر و نقره و مس و چوب و امثال آن که بر اهرم در زنار کشند و عوب آنرا ضلیب خوانند و در کنز آورده که فشانه آلیست که ترسایان بر خود می بندند بدین شکل [illegible] شاعر خاقانی فرماید شعر بدست آرم عصای دست موسی بسازم زان عصا شکلی چلیپا

چوزه لوا بضم چیم و فتح زای هوز و بعضی بزای فارسی گفته اند و بکسر لام غلط است باشد و در ادات الفضلا جوز الجیم بازای تازی بر بان صفت **چوخا** بضم چیم و سکون واو و دو خا جامه پشمین خاقانی گوید شعر ابا بند در سوراخ خارای شده سولوزن پوشیده چوخا چادر ترسا بدو چیم و میان مهمله و کسر دال و سکون رای دوم و فتح تا و خای زرد و گوید خاقانی گوید شعر از بیشت که چادر احرام برکشد بر کتف ابر چادر ترسا برافکند **ص الباتازی چوب** بضم چیم موروف **ص الف چوب** دست بضم چیم و واو و سکون را و میان دو با شیرین کار و جلد و چابک معنی اول را معنی گوید شعر در قاعده نشست و برخواست بنگر که چوب دستی اوراست **چکلها** است یعنی چکلها و هم درهم مالند **چست** بضم چیم و سکون میان مهمله نازک و زیبا و محکم و چالاک منهو گوید کهار معنی مذکور شعر لب و بالا و دغا غمزه عاشق کشی او برده ازهم گرو اند رصف چنی در یاب **چوخست** بضم چیم و خا و سکون را و میان مهمله جای که انگور در آن شیره کنند و بضم چیم و خا نیز آمده گذا فی التحفه و در ادات الفضلا چوخیست که انگور را بآن شیره کنند و این لغت را در وف خازاورده اند **ص الجیم** چاچ نام شهریست بترکستان که گاه

چاچی از آن جا بعمل آید شهنامه منجم خوان کز چب و خم آورد در است فغان از دل چرخ چاچی گالت و چرخ ابنوس یعنی کمانست **چچ** بفتح اول و سکون دوم و خای نازک که بان غله بیاد دهند و مردم آنرا وسا و بلیسار دارند و ادات گوید قوم منها پاک کنند و انگبند چوب که پنبه مانند بر هم بندند و دسته دار باران نصب کنند و خرمن بیاد دهند **چلوچ** بفتح چیم و ضم لام و سه نقطه بالا و دو نقطه بایین و جیم تازی آمده و در بعضی مسطور است که در بعضی از فرهنگها بجیم پارسی آمده و بجای کاف لام نیز خوانده اند **ص الفا چماخ** بفتح چیم و سکون میم و الف و سکون خای اول کیسه پوست بود که از جهت شانه و پنبه در آن نهند باشد که آنش زنه نیز گویند شعر ای آن سوزنه که گوید شعر آنرا که تا بر سیمگیان مخیل نشود همی زند زان بر سنگپاره پر چماخ و در فرهنگ آمده که کیسه و طبقه باشد که سپاهیان در آن چیزی نهند و نیز زین لاغر را چماخ گویند **چخ** بفتح چیم و سکون رای مهمله فلک و گردان معنی گردان جاه شمس تخری گوید شعر تا کلاله بر و بد از خاک تا سه و مهر بتابد از چرخ دمیده هر است چون آرش باد سینه چخ پر از ناوک چرخ صد ره هر است اقبال ترا باد از نفخ و ظفر دامن چرخ و معنی گردان فرخی سیستانی گوید شعر یکی تیر پیکان تیر خدنگ بچرخ اندرون رانم بسد رنگ و دیگر چرخ موروف و نیز نام شهریست در خوبان گذا فی التحفه و در سای بمعنی آنچه فرش که در آن انگور ریزند و بعد ازان بپا فشارند تا ازان شیره گیرند و آنرا بعربی مصطکی گویند بیم مکوم و معانی دیگر **چ** بفتح چیم گوشیدن بگلدی باشد شهنامه شعر سپاهست یکسر همه گرد چرخ توپا پیلی و پا پیلبان

موسسه کتابخانه ملک و موزه ملی ملک

چیچ بکسر چیم وسکون یای حطی آنکه ترک از رخش همیشه رود و شرکانش ریخته باشد
سراج الدین گوید و بفتح چیم وسکون رای مهمله آنچه آستانه در دران نهند شاعر فرماید
شوا یا پلور چند مردان مرد که جویند مرکبی را زیر پو و چرغند بفتح چیم و غین معجمه وسکون
راو نون چوپانان دهقانان پوغند مرقوم در نسخه میرزا چمند بفتح چیم وسکون
نون اسب کاهل باشد چند بفتح چیم و فا وسکون نون بمعنی چیم و نهیب صوت بود که
بر مردم افتد کذا فی اللغة چکاد بفتح چیم سه کوه را گویند شاهنامه شعر
بیامد همی دید بان از چکاد که آمد سپاهی ز ایران چو باد و دیگر بفتح میان سه باشد
شاعر فرماید شعر گر خود را بر آسمان فکنم یکجای که بر چکاد آید و او را تار و تارک ر
ترنگ وهاب وهاپ نیز گویند ناد نام های ذفر ابن باشد چاند بفتح
چیم و نون مشدد رسید و خوام آرد شاهنامه شعر بپارهٔ کو چاند یکسک نماید برد
روی جنگی پلنگ چخد بفتح چیم و خای معجمه کوشد و دوم زند شاعر ابو الفرج گوید
خوار زوراست تو دست حسد کرده خواهم باد دولت تو خود کرچخد یا که چخید
چخید بفتح چیم و کسر خای نخذ و سکون یای حطی بمعنی کوشید و ستیزه کرد و چخد و چخید
هر دو همین معنی نیز آمده سراج الدین مهملة چرکر بفتح چیم و کاف سرود کوی و سخن بود
در کفه و اما در نسخهٔ ابو حفص سمرقندی بمعنی سخن تنها آمده و این بیت را مؤید خود
آورده شعر بوسی و نظرت حلال باشد بیار این جمله را چرکر چاد چاره
باشد شاعر گوید شعر دست برآورد زمیان چار جوی این هم دلیل اول یعنی از جوی
در کفه چار و چدر هم در بعضی چاره آمده و چار بمعنی دانش خرشت پزشک نیز آمده

ملک و موزه ملی موسسه کتابخانه

چرا خور بفتح چیم وسکون راو با و مد الف و خم خا فراخی عیش و کثرت علف
خا فارنه فرماید شعر خرش اهرجا جا خت بر سر مهر افتاب رفت بچرا خوری
کنج روان در رکاب جنبوب بفتح چیم وسکون نون و ضم با ی موحده در نسخهٔ میرزا
با لهنک باشد که بوزه سقو د بکسر چیم وسکون قاف و نیم واو گوید چیب بکسر
چیم وسکون یای حطی دلاور و غالب آگوید حنسر و شرین شوبا خوچون شود
دیو لنگ چیر گریزد مرد از و چون آهوی از شیر و چیره نیز گویند نبوده ات ها در آخر
چراخور بفتح چیم و مد رای مهمله و خم خای معجمه خوراکگاه و چخر بفتح چیم
وسکون عین مهمله التقاء نمودن و برخستن باشد کذا فی اللغة چیدا بکسر
چیم وسکون یای حطی و مد دال مهمله بوزه باشد یعنی از نوعی از کنش که بر سر بوزه
پوشند و بوزبوچ بوزی گویند چم بفتح چیم وسکون رای مهمله و خم میم سراج الدین
چغز بفتح چیم وسکون غین معجمه نوک باشد که او را واق و نوک و غنج و سس
و قاس و مغل و بزغاله نیز گویند ابو الفتح گوید شعر هر چند که در ویش پسر نوزاید
در چشم زنان همه چو غزاید چرنا بفتح چیم وسکون رای مهمله در نسخهٔ میرزا
خاک حسبه باشد و آن پرنده ایست که در روز تا بر اند شش پرد و شب نپرد
چرخ گویند بچم فارسی اما در شرفنامه آمده که حکایت است که آنرا بزبان ابو الملیح
گویند در سیاچی بچم فارسی مازی آورده و گفته که چوز مرغیست که او را بتازی
حباری گویند رودکی فرماید شعر خوبگان قند تو از خم بدل بود دیو چوزی بگمان
شاعر ابن چشم اوبن بفتح چیم وسکون شین و میم و مد الف و کسر او و بر فتح

باشد که از موی سازند و چشم آویزند که وفق نمی کند **چارمغز** بفتح چیم چنگ
باشد **چاپوز** بکسر کاف و فتح یای حطی طایر که بدان دلو را از چاه بیاکنند و آنرا چاپوی نیز گویند
چرز بفتح چیم همان چرز است که گذشت و آن تازیانه باشد **سم اسپ چغا** چاپوس بفتح چیم
بفتح یای حطی و سکون واو و ضم پای فرو نشسته باشد و در لغت چاپوس اسم یای فرو نشسته
و در لغت فارسی چاپوس بکسر و یای تازی آمده و گفته اند که چاپوس مشهور است مثال اول را
شمس فخری فرماید شعر چاپوسی خود را همی کند برکار و دلا نکو بود کار چاپوس و بوس
و بلوس گذشت در باب یا و دوم را اجل خاقانی گوید شعر خاصا این مژده داری نیز از آن
ره زان چاپوس است **چشاوس** بفتح چیم و خای نقطه دار و سکون شین و ضم واو و سکون شین
بکسر چیم کسی که پیش از نوشه از هر طعام پیشکش بردارد و او را بوی چاشنی گویند بفتح لام و مد واو مشدد
گویند **سم الثعبان** **چشم کاومیش** بفتح چیم و کسر میم نام کیست هفت پیکر شعر غنچه چشم
کاومیش باز مرغ باز و شکوهی پیکر شکوهی راز چاشنی بکسر لام خوانند و بتازی رزق
باشد بستان شعر بیا تا در این بیشه چاشنی گیریم سر خرگ را سنگ باشی کنیم و شیخ نظامی
در اسکندرنامه بمعنی جنگ در چند مقام آورده از انجمله گوید شعر از آن سو هلیان
ترسپای قوی عنان تافت بر چاشنی خسروی دای در گیزد فرماید شعر
بچاشنی گری سوی او راند رخش برابر سیه خنده زد چون درخش **چغش** بکسر
چیم و فتح غین و سکون واو نام مبارز تورانی که با ری از سپاه آمده بود
و بدست رستم کشته شد **چاوش** بفتح واو نقیب لشکر خسرو شیرین شعر نفیر چاوشان
ارزد در شور و در نکبتی چشم بدرا کرده مهور **چمش** بفتح چیم و سکون میم چشم باشد

موزی گوید شعر کسی را چشمش نرمد تیر بر دل خلق کمی زند تیغ بر سر اعدای الغیر
چماغ بفتح چیم و مد یای فارسی عینک از های باشد گذا خاله ادات الفضلا **چماغ** بفتح چیم
و سکون میم مرغیست صیاد که بوم حقر گویند ابو الفرج فرماید شعر نا مرغ هوات را دام
جز ناقه ادچون تب لرزه بدنم لرزافتاد در عشق مرا کار نه دل را فتاد در زی کچه
زخم تو بر دل زافتاد **چنج** بفتح چیم چوبه که بدست بدان زنند تا ممکن شود و چنی از شیر زنند
یز گویند **سم القاتف** چغاچغی آواز زخم تیر چون بپاید رسد مثال اول شیخ نظامی فرماید شعر
زهم چغاچغی که آمد ز تیر نفس گشت در زیر خفتان و زیر **سم القاتف** **چنگ** بفتح چیم و نون
و قبانه و بات بشد گذا از التحفه امامشی قوی بمعنی قبانه آورده شعر چمان و مشی دون
خسروی که قاضی چرخ نوشت تا بامد ملک را بامشی چنگ اما غالبا که بمعنی بات
اصح باشد چه بات است که نیز شنیده شد چنگ گویند و دگر در تحفه بمعنی تنگه
نیز آورده و تمک بایی بیت شده که شعر چنگ چون نو دار بیزه خاک بکن
سپهن را سر از تیغ چاک امالی بیت بایی مفتوح پرمناسبتی ندارد و بایی مفتوح جای
دگر نیز بنظر نرسیده **چکاچاک** بفتح چیم و مد و کاف تازی آواز زخم تیغ از زخم
شاهنامه شعر چکاچاک خنجر بگوران رسید زاسفندیاران چو کیهان رسید
چلاک جلد و چابک باشد عنصری گوید شعر گفت کین مرد مان پیاده بود
هم سواره دلیر و چلاک اندا ما حسین وفا ظ بمعنی جای بلند و رزد و خوف آورده
چلوک و **چکاوک** بفتح چیم و سکون واو و فتح مرغیست شبیه بگنجشک و ناهموار باشد
و بتازی قبره و ابو المليح گویند و اصفهانی هوزه مثال اول را شمسی قوی گوید شعر آنکه شهباز

اهتش که رسید اگر کس چو فرخ بشکرد چو چلک دوم را خاقانی فرماید شعر مفخر صلصلی و حسن چکاوک دساری بفتح فاء فتحه نفخه هزار آواز و در رادات الفضلا چلوک نام گیاهی تازه نرم باشد و چکاوک بمعنی ذوالمال و ولی نیز آمده چنانکه هندوشاه گوید شعر ز کلی افزون شود فرزاد ولیل نه از زیروم چنگ و چکاوک چرک بفتح چیم و سکون راو در عربیت که اورا سرخوک بیاورند از درخت و چندان بانگ کنند که خون از زور روان شود گ ساله گوید شعر گوی هی چو فرخی عشق گشت زده از رشاخ هی چو چرک بیاد گیت خوشین و در بعض نسخ چاک آمده چیک بفتح چیمین کلی که تیازی و زرد گویند گذارنده گوید الفضلا و در ادات الفضلا بمعنی خال و حاره نیز آمده چاچاک بکسر کاف اول بمعنی طراق طراق و بمعنی شکافته و دریده نیز آمده فردوسی فرماید بهرام بمعنی شوکه پیش فرآمد بزانوی رفان همه چاک چاک آمدش رستوران تن از زخمی برآب دهان پر فاک زبان گشته از تشنگی چاک چاک چلک بوزن خنک بمعنی هشت رشی فخری گوید شعر سعادت و شرف و بندگ حضرت او خنک کسی که بیابد هزار بار خنک اگر کند طران در های اوالی ز چنک شاهین باز آورد شکار چلوک چریک بفتح چیم و بای تازی و سکون رای مهمله مصغر چرب باشد که بطریق غمزو سعایت گویند حکیم انوری گوید شعر عیش من زین از قرآنکی نرشت و تو هی ناز چریک او همی ان چون خانه شیرین میخوری چرورک بفتح چیم و ضم راو در نسخه میرزا تاج باشد که در ته انبان نهند چرک بکسر چیم معروف و آنرا بعربی وسخ و بفارسی زیگویند چریک بفتح چیم و کسر رای مهمله و سکون بای تحتانی کسی که بمدد لشکری آید

شاعر گوید شعر چریک از تمام ممالک بگزشت بهر شهر شوری ز لشکر گذاشت چرک بکسر چیم و سکون رای فارسی خار پشت باشد مناقش صناعه گوید شعر سینه را چو چرک ساز حصار زان پس کی همه جهان پرمار چفک بفتح فاء و ضم چیم و سکون فاء فتح نون پرنده ایست در از گردن که از چوبه و کمان و تنگ نیز گویند و بای نون تازیز بنظر رسیده چلک بفتح چیم و فتح کاف و چلب بلام در نسخه میرزا طناب ابریشمین باشد و در رسید الفضلا چلک آورده بفتح چیم و فتح لام بمعنی مرقوم و سکون لام بفتح و بکاف زدن باشد چیلک بکسر چیم و سکون بای تازی و فتح لام بمعنی نباشائیست آورده و بلید باشد گذارنده الادات چنک بفتح چیم و نون مقعر سرخان باشد چنک بفتح چیم و خا خال در حاره باشد گذارنده الشرفنامه چرچک بفتح چیم و کاف و میم و سکون رای فرشت مرغیست خرد و کوچک الیفه چلانک بفتح چیم و نون مجهول باشد و او را دیلک و سرلیان و غلطانک نیز گویند و چلاک بوزن هلاک نیز بنظر رسیده چلیک بفتح چیم و بای تازی پارسی و سکون لام تانیست که میان روغن پزند چواک بفتح نیز بای تازی آمده چنانکه بسیاقا گوید شعر عدس و باقلا و سیر و پیز و زیتون و دنبلی نان جو گرست و مقبل بیمار چمک بفتح چیم و میم دنبلی و انزوه باشد عبید گوید شعر با یکه تخوری با تخم از قبول تو بل از ازل بون از دست مراست این چمک چرچک بفتح چیم و سین مهمله و کسر رای مهمله و سکون رای اول و بای حطی حیوانست مانند ملخ بای کوچک و بشب آواز کند و او را چوچک نیز گویند چمک بفتح چیم و میم و سکون میم دیگر

بنیاد فرهنگ ایران
موسسه ملک و موزه ملی

معصفر چشم باشد و زنگیانست که آنرا فرسی الکلب گویند بعربی مع الکاف فارسی چنگ
بکسر جیم و راء و سکون نون آوازی و راه آوازی که از کوفتن کمر زیاید شهنامه مشحون ازان هاي
وهوی و چونک درای بکردار طبل بزرگ ترکمانی جنگ چندین دار داول ساری شهور
داغستان کوزنه ایرانیست گوید شعر در چنگ جا باده و در کوشی با بانگ چنگ
بیران چنگ پشت و جوانان چنگ زلف و دیگ بینی شل بشد و لاغ چم در ری بد آشتی
بزرگ باشد مع الکاف چنگال پنجه و چنگاله که از تازه و روبی سازند و دیگ بینی
هلف آمده در کفته و شمس فخری گوید مانا زبیر جاودانی ابوار افروخن تن آدات
که چشم ثعلب کش بنت جز بوی چنگال اما در نسخه دهای خنگالی بجا آمده و در رشید
الفضلا چنگال را بینی باریک میان تیز اورده چال بر غنیت ابله بقدر
زاغ کوشت او طمع کوشت بط باشد شمس فخری فرماید شعر کجا نه خرد حزر
ان ن که از عدلش رود پرسش سی پاین کانه بط چال وانرا بترکی قشقلداق
گویند چشیر لغل و چشر اغلی بفتح چیم و کسر شین و سکون شین و میم دم
الغین هر دو بمعوشه چشم کشیدن باشد حکاک گوید شعر زنگ و اسلام
کفج ارشی گوید بعربی نظر بکشم اغلی چنال بکسر چیم و دو نون چنار باشد چول
بفتح چیم چمیده باشد چونول بفتح چیم و ضم عین بچ و سکون رای قرشت دار و مت
وانرا چونون بنون نیز گویند چیبال بکسر چیم و سکون یای حطی و مد بای فارسی نام
پادشاه لاهور رازقه فرماید شعر هزار جای فزون عفری که ملک بروز جنگ
به آید زخان وازچیبال چندا ول بفتح چیم و سکون عین بچ و مد دال مهمله و ضم واو

کروهی را گویند که از پس لشکر روند چندان بفتح چیم و دال و چند دال بسکون واو نیز
بنظر رسیده چگل بکسر چیم و کاف فارسی شهریست ترکستان حسن خرشانی
شیخ سعدی گوید شعر محقق همانا چنین داند را یل که در خرد بر دیان چین و چگل چگل
بفتح چیم و غین نوعی از پوشش غازیان باشد که در روز جنگ پوشند کذا فی الادات
مع اللام چم بفتح چیم صفتیست استاد شهید گوید شعر وهوی کهی که شاخ و هم دیگ
بنت ... شعر تو نه حکمت و نه لذت و نه چم و دیگ اسلام چیدن چام چام درها و راههای
پر پیچ و تمایب باشد در نسخه چین و فا بچیدن گوید شعر گفتم سرا چم چاره کی ارام
بیتم کفتا که زود خیز و همکو و چام چام چشم پنام در کفته تو دید باشد و دام
شمس فخری یاد کرده و کفته شعر که با طرح مدح او نامید بود حاجتش بچشم و دام
چنب برم بفتح چیم و میم و بای حطی و سکون نون و را همان بخور برم که کذشت
چون زنه و کوار سازند کنار بر آب کذارند تا از هم و اخورد اکی نزاری فرماید حطی تو در شمع
نقاش کرد پیکر شعر راست از چنب برم شاه عالم چنان کاهستان از چنب برم
چنبل
مع الزین بفتح چیم و کاف جامه زرکش باشد و زرکار خلاق زماید شعر خوردسی
دار سحر خیز باش تا سر ترا تاج لعل و قبای چکن پیاپای چنان بفتح چیم و مد عین
بچ اسم بی مسمیت و معنی کوشیده نیامده اما بمعنی چنان نیز کویند چنیدن
بفتح چیم و دال اخیر و کسر نای نخند و سکون یای حطی کوشیدن و ستیزه کردن شیخ نظامی
زماید شعر در پلیدن شست شد پوشاو و در چیدن بسعت تو شد بنداو و بجای خا
عین بچ نیز آید چندان بفتح چیم و سکون نون اول و مد دال سوم ف و دیگ شهری

عظیمت ارشهرهای چین اسدی گوید شنوی اسخی چند راند نداز زر رکاه
وزانجا بچندان کز فتد راه چاشکندان و چاشندان بدیجین در دالین و سکون سین
هر دو مندرجی نان باشد جمال عبدالرزاق گوید شنوای چاه شکندان مت قف ازرق
وی شاد در روانت و رفع اخلس کذا فی التحفه اما در نسخ دیگر ما آمده و این صحت
چیلین بفتح جیم و کسر یای فارسی مشدد و سکون یا طبق هم از شارع بیدر مانند
فرهاسی گوید شنو بستر و کمر بسی چیلین و نهاد چیلین ابریان نان کشکین نهاد و
کشکین نامیت که اندر جو و باقلا و عدس پزند چو بلکین سدر سوید الفضلا
ماجو را بشمرد که ماش بنبه دانه از بنبه جدا کنند اما در شرح ساسی بطرا ست
کند هو ما نیز بر عدیه جیب القطن و قیل هو ما نیز بر جیب القطن فتح حدیده
او شسته چیمین بفتح و کسر فا و سکون یای حطی بفتح زیلین و چولین باشد
و بکسر جیم نیز بنظر رسیده چیزیدن بفتح جیم و دال ایکید و سکون عین چیز دریا و کسر
را تمزیدن و التفات نکردن باشد کذا فی الاوات چوامین بفتح جیم و مدرا
و کسر میم و سکون یا و الف گاه چوانات باشد یعنی علف تا رشمس فخری گوید
شنو چو چیوانیت مانده در بیابان نرکنت بدنه اوت و نه چوامین چوان
بفتح جیم خوامان ریاضی مثالش سعدی گوید شنو چو باد صبا بر گلستان وزد
چیدن درخت جوان را بسمرد و بفتح خ خوردن نیز آمده در نصه چیلان
بکسر جیم و سکون یای حطی بسنجد کرکان که از آن عناب کوسند بوزیشن فخری
گوید شنو سیاه دست تو سنانه و ماح طلعت تو اگر درخت نشانند در حدا

کرکان زمین دست تو و غایت سعادت عقیق و لعل بید زشاخ نه
چیلان چیستان بکسر جیم و سکون یای حطی و سین مهمله و مدتای قرشت اغلوطه
پرسیدن که بوزینه نر گوید لیسی گوید شنو اگر چیستان نوگن نه دگر بباشد
که جز تو بازیب و فر چیدن بکسر جیم و فتح دال مهمله قطع چیدن بودیدن بفتح
جیم و دال مهمله و سکون را و یای حطی و کسر دال و چاره جستن و دودیدن شتاب
کاکای گوید شنو یکی دانش پژوهی داشت کز بید بجودیدن نگشتی هیچ عاجز
چو جندن بفتح جیم و سکون واو و دو یای حطی و کسر کاف هیچ فتح دال نوزدن و آن وقت
باشد چندن بفتح جیم و دال و سکون نون ضد دل باشد سید حسن غزنوی فرماید
شنو درد سرم مباد در گاه باشد ملک آزرد زم کلاب رنجور شید چندنم
چونکیدن بکسر جیم و رای مهمله و کاف و فتح دال آواز کردن گرز هنگام زدن
و امثال آن چیدن بفتح جیم و سکون یای حطی بمعنی زیلین و چولین باشد
و بکسر جیم نیز بنظر رسیده چیزیدن بفتح جیم و دال ایکید و سکون عین چیز دریا و کسر
را تمزیدن و التفات نکردن باشد کذا فی الاوات چوامین بفتح جیم و مدرا
و کسر میم و سکون یا و الف گاه چوانات باشد یعنی علف تا رشمس فخری گوید
شنو چو چیوانیت مانده در بیابان نرکنت بدنه اوت و نه چوامین چوان
بفتح جیم خوامان ریاضی مثالش سعدی گوید شنو چو باد صبا بر گلستان وزد
چیدن درخت جوان را بسمرد و بفتح خ خوردن نیز آمده در نصه چیلان
بکسر جیم و سکون یای حطی بسنجد کرکان که از آن عناب کوسند بوزیشن فخری
گوید شنو سیاه دست تو سنانه و ماح طلعت تو اگر درخت نشانند در حدا

ملک و موزه ملی
موسسه کتابخانه

و فریاد کند شمشی قوی گوید شوهر بجان و مان و پدر زن و فرزند خویشت کجا
وار دارد پوسته چاو و جاو جغو بفتح جیم و غین معجمه چون او شیئ لفاظ گوید
شوهر بان داند که تاخیر دکر است چاندار ی جغو رفت نشست جغرو
بکسر جیم و سکون یای حطی و خ رای تازی چارپائی که خار خود را بر اندازد و کذا
غ الادات چرپو بفتح جیم و سکون رای مهمله و خ با کاسی چوپو شوهر دکفت
کفار نیامه باشد کو مرا باشی که هست در رعنت کوزان چه بر اتش نهی چوپو
چرندو بفتح جیم و رای مهمله و سکون نون و خ دال آنچنان مفید نرس که بر سر
شانه کوسفند و غیره بود و پرنده نیز کویند و تازی غرض خوانند جغو
بفتح جیم و غ معجمه نوعیست از جغد در تحفه اما حسین وفائی بمعنی کنجشک آورده
و کفته در فرهنگ کنجشک اجغوک کوید او شکر فرماید شوهر اکر بازی اندر چغو
نکر د کر بیشه شوی اطفال میر چامه بفتح میم و خ کاف عزبان شوهر نامه
شوی یکه جامه کود یکه چنک زن یکه بای کوید شکن برشکن چشاره بمد الف
و خ رای مهمله و فتح جیم و سکون سین بچم و میم چزی که برای دفع چشم زخم
بر پشت باجها راست کنند شوهر کردست تو بد چشم ازو شاید ار برکشد
هزار چونی چاکو بکاف و خ سین بچم در تحفه و نسخه وفائی دانه باشد
کرد و سیاه که با کاوز بسایند و در چشم کشند اما شمسی قوی بجای آورده
و این اکهست و کفته شوا عظ جمال دین و دین شهریار ملک ای خاک
در کهت را اثار رضا کشوع الاچیده بفتح جیم و دال مهمله و کسر ضاد معجمه زده

و کوشیده الوزی فرماید شوهر تیر تنک آن شیر سراپرده ار ران در سر نه باشیر
سا طت پخیده و چمیده تیز آمده چاره بفتح رای قوشت ندیر باشد و در نسخه
حسین وفائی بمعنی کیاه رانده و این معنی عربیست پوده بفتح جیم و دال و سکون
رای بچم و پودره اکیژ از دنبه و پیه که رخته باند کداخته اوبند چوره بفتح جیم و نادر ای
مهمله و سکون واو و بندی ای بر سه که در رحمن با نهاد و خانها سازند ایضا نامه جودیده بفتح
جیم و دال و سکون راو یا و کسر واو و یای از جهت چاره جوی دیده و کودیده و کسی کی
فرماید شوهر ات دلفرت و سعادت ات نیت کاری بجوی دیده تا کم باشد
متکلف باشند بردر حسرو پژدهیده جغانه بفتح جیم و نون سازی که
مطربان زنند و دیکر قصیده باشد در رساله حسین وفائی شاعر کوید شوهر را
چو جغانه بزن چغانه مزن مرا مخانه دشنام ده سرود دکری جکسه بفتح جیم و
سین مهمله و سکون کاف کوچک را کویند جکر انوری فرماید شوهر نشست و بنی
کاغذی چکسه بر دلی کی حاصل شده از کدیه کو جوز بمثقال جنبه بوزن بده
چوب پشت در و حبه زره و امثال آن پس فرماید شوهر خوشی اشکن و دو برین
مندیش زغلغل و زغلبه دنه اتش بکار د و دیده باشت پهلو بر بوسن و سه
بجنبه و بوسی کر باشد چکاره بفتح جیم و میم قصیده باشد ابو اسحاق کوید شوهر چو کرد
اکر خواجه زکار نامه مخن بشهد بار رساند روان چکامه مخ چاول بفتح واو و لام کا
باشد نیکو عفری کوید شوهر بوستان سازی از دست او چهانشی پرلاله و چاول
کر شادی کنان اندرین بوستان تو شادی کر کشت بید چکنه بکسر جیم و فتح

کاف و نون و سکون رای مهمله بر عزیمت کرا و را کاروانک نیز گویند و بورد
گردان خوانند **چل چله** بکسر چیم یا و فتح لام دوم غلواژ باشد شعر چل چله بگرفت
عابده نیافت چل چله صد بار بر ان دل چله در رمو ید الفضلا مطرست
کر این لغت در بهر فرهنگ بنظر نرسیده **چوارغه** بفتح با و را و کسر چیم و مدرا
و سکون غین و **چوارغواره** بفتح را و کسر چیم هر دو غین چوزی باشد که چوارغ در ان بندند
از بهر با و بورپ مشکوة خوانند مثال دارم را اوزی فرماید شعر با دا چوارغواره قرانش
جاه تو تا چیم در فتیله خورشید رو غنت **چوزیده** بوزن و معنی رسیده و الفاظ
کوده **چاچله** بفتح چیم دوم و لام یا انوار باشد عنصری فرماید شعر کر فتح بجای رسیدی
بمال که زرین کتی شدندی و **چاچله جابه** بفتح میم شوز باشد شهنامه شعر
بزود دست و طوز را برگرفت شراب ندی جام اندر گرفت **چرده** بفتح چیم
و دال مهمله و سکون را **چرده** بفتح چیم و دال مهمله و سکون را و دست و نکره باشد
و سیه چرده یعنی سیه پوست شیخ سعدی فرماید شعر سیه چرده را آب بیدار زشت
جوابی بداد نیکی که چران بماند **چیچله** بفتح چیم هر دو فارسی و سکون یای فارسی
کوبیاره نرم و کوکان بران لغزند و بکدیگر را بزیر کشند و بورپ زحلوم گویند
چراغله بکسر چیم و مدرا و فتح لام و سکون غین معجمه و شین معجمه میرزا کرم تب تاب سکند
منی فرماید شعر شبهای تیره بر برق کس نیاورد شمعی برای روشنی جز چراغله **چرنده**
بفتح چیم و رای کوده چرنده باشد که بر روی شیر خام یا پخته بندد و الفاظ منه **چروینده**
بفتح چیم و واو و دال و سکون رای مهمله و نون در شیخ میرزا چراغیا بر و در رمو ید

بینه چاره جوینده و رهاننده یزآمده **چلپاسه** بفتح چیم و سین مهمله و مدیای فارسی
و سکون لام یکی از رهاسی ضبکه کوسکار باشد و آن کوچکترین ضبهاست **چمچمه** بفتح
چیم و میان میم و سکون میم و را و فتح چیم با رسی دوم جنبیدن از تاریانه باشد و رشیخ میرزا اما
در رادات الفضلا بجیم رشته تاریانه آمده **چمیده** بفتح چیم و دال و کسر میم و سکون یا بفتح جانز
و تکبر و امیده باشد شاش چکاوزی فرماید شعر تو در چمن باغ و زارت بتاش چون
سرو خرامیده و چون سرو چمیده **چوزه** بفتح چیم و سکون واو و فتح زای فارسی
فرزند مرغ را کویند که بیضه مرغ باشد و نیز آن کرم که کشاف دارد و کرم جان و کا
رمیان و دران افتد در وقت رشتن **چوبینه** بفتح چیم و کسر با و فتح نون و سکون
واو و یای حطی مرسل باشد صحرا نیکه برغ خانه ماند و بورپ کروان خوانند بفتح کاف و رای
مهمله **چره** بکسر چیم و سکون با و فتح رای مهمله بمعنی غالب و مسترا شدن ادیب خسرو
فرماید شعر چره شدیم ما بلشه پرخشن انکه صدره بغره تو به ما را تباه کرد **چینه** بکسر
چیم و فتح نون چینه باشد شعر طوطیان چون بکهای چینه لعل و مرجان کرفته در منقار **چانه**
بفتح نون آن چیز که کرد کوده باشند از برای کاهش نان و کننده آن چیز را کویند **چرمه**
بفتح چیم و میم سکون رای مهمله اب مویز بود و بعضی کویند اب کوز باشد و در رسی
کویند شعر چرانندهٔ کرکس اندر برد چرانندهٔ چوشه ره ارزد **چارتاره** بدو چیم و مدا و سکون
رای مهمله اول و فتح دوم سازیست مانند رباب **جوبه** بفتح چیم و فتح با ی اوحده
چوبه کمان چیز پهن کنند بدانه نان **چهارگوشه** بفتح چیم و سین مهمله و فتح کاف و سکون
مهمله و واو و ثانیا باشد یعنی چهار کوشه [illegible]

رسد شی چهار گوشه **چغزواره** بفتح چیم و رای مهمله و سکون غین و زای تازی
همان جاسه گوک که گذشت و بلوچ طلب گویند و در موید چغزباره نیز با غین
آمده بجای فارسی **چانه** بفتح چیم و نون و مد میم پیاله و نیم کاسه ی منقش که
شراب دران کنند شمشی فخری گوید شعر حریفان ظفر را در چمنها بباد داد و بود دای چانه
چشم کشته بفتح چیم و کاف و تا و سکون شین اول باشد سجدی گوید شعر ابها
کردست پنهان شاعر ازا قریبی آن کور دلیون چشم کشته **چلیا** چکری بالفتح چیم
و کسر رای و سکون کاف ریاسی باشد شمشی فخری گوید شعر در قهستان سنام هر
سنه و ارشاخ فرزشود چکری **چابانه** بدچیم و بای فارسی و کسر تا نان لطیف
باشد سوزنی گوید شعر علاج کبد کاکر و قهای تنگ ترای چهره چابانه دلب
کرده **چوفی** بفتح چیم و سکون رای مهمله و کسر فای موجنه از خایه ابریشم و نیز
جنسه از طلی که آنرا اطلس چوفی نیز گویند خواجوی کرمانی گوید شعر زکوز جگر آتشی
برفروخت نهاد طلس سرخ چوفی بوخت **چوگانه** بفتح چیم و سکون واو و کسر نون
بسی که مناسب چوگان بازی بود دایی تتمه ایست ازمع الدار که فراوانش
شده بود در معنی مع الکاف مرقوم شد **جده** بکسر چیم و فتح دال مخفف جیده
ابو الفرج فرماید شعر با برگ کال اندر کلکشی ریزان شده نکته نکته جده در نیس
او با کال و کلکین **جینه** بکسر چیم و سکون جا و فتح نون دانه مرغ و جینه دو نوع
اول را امیر خسرو فرماید شعر زاغ سیه روی بود چینه چینی چو غ سیه چشم
بود دو رنگین **چوناه** بفتح چیم و مد نون بمعنی اسجدین ابو الفرج فرماید شعر دوم زده

کژدم ندیدی در عمل از زدها در عرب او چوناه باز بر طبع نقاد و خاطر
و قاد ارباب استعداد مخفی نماند که اگر بر حروف حای حطی در درس نیامده
اما بالفتح چند بنادر واقع شده و نوشته شد **حوض تاب** بفتح حا و تای آخرشت
حوضی که آنرا در ران کنند خاقانی فرماید شعر کفم بلند و دامن عزم کز فیض بقلی
بلذرج حیض عروس زر خورم در حوضی ترساد اشته **حصار** بفتح حا و مد صاد
نام شهر لیست حسن خیر خسرو گوید شعر تیغ تنگ چشمان حصاری
قدر خانزادان در تنگ باری **حقه کاوس** بفتح حا و واو و فتح قاف
مشدد نام یکی از رسی طی بار بد بخاقانی فرماید شعر چو حقه کاوس
دارای عنکر کالای او ابوسن دارای و حقه کاوس نیز بنظر رسیده است
حاما بفتح حا و کسر رای اول و مد دوم نام ماه نهم از سال رومیان
حری بکسر حا و رای مهمله و سکون یا در لغت فرهنگ رواق و ایوان
و در تحفه الهی رواق باشد مشفقی بلخی گوید شعر یکروز خطا کرد و فرانش
نشکیخ بشکرت مرادست بردن کردن زوی **حی کوی** بفتح حا و فتح کاف
مرکبی که بشب پای آویخته حی حی گوید و در امثال آورند شعر
حوضی بای بفتح حا و جیم و سکون حا و فتح نون دانه مرغ و جینه دو نوع
سوی به نمودان شد همچون به برآمد پوشید صوف اصفر **جلیق** بفتح
حا و سکون لام و قاف و کسر جیم با رسی حلوایست که بروی زلابیر خوانند
و حالا در آکثر محال زلبیا گویند لبیاتی گوید شعر در انتظار زر حلقه بگوش جلیق

اصی با دو دیده چو کمان بر درست تمام شد مع الخیر و الاقبال

باب الخامس الالف

خارا سنگ سخت و چیزی از جواهری نیست که آنرا بالماسی دران ساده و خطوط هر حرفی باشد و خطوط را خارای عنابه گویند و عنابه نام شخصیت که این خارا منسوب باوست شمالی هروی چنین خاتمه فرماید شعر جیب خ بر صدره خارا عنابه شد زشک کوه خارا زیر لطف دامن خارا خشکفا

بفتح خا و سکون سین بچ دکاف و مد خا یعنی نانه که پس از مدیران غربش پزند و آنرا قطر نیز گویند خشکفا بفتح خا و لام اول و کسر دوم و مد یا در نسخه میرزا قوی که هر کسی تقرب کند و مانع نباشد کذا فی الادات امیر خسرو فرماید شعر عارت برد خود نیز از وصی از دل در دست باسبان هم کنیم حلو لیارا خینا بفتح خا و سکون نون و مد یا سرود کوی را گویند خوا بفتح و کسر خا سزه هر چیزی که گویند و بفتح نیز چیزی باشد که ازان رو نگذارند و این از رساله میرزا منقولست سع الهاش نازی خوشاب بفتح خا و سکون واو و مد سین بچ سیراب و تازه و بر دارید بیشتر اخلاق کنند خلاق الملتقی فرماید در توصیف دندان شعر دشا قارتچو مروارید خوشاب سمن دیدار شیرین و شکرخای خراب بکسر خا و سکون یای حطی و مد زای هوز مویه آب که آنرا کوهر آب نیز گویند خلوجوب بفتح خا و لام و بفتح چیم فارسی چوبی بود که کشتی بانان رانند خب بفتح خا و سکون نون بمعنی صفه باشد

کذا

کذا فی الادات خلاب بفتح خای گذنده بمعنی زمین کلناک که پایدران بمانده شاملش انوری فرماید شعر بهیده خود خلاب قصه خر رانده کافرم کر نکنم کاوهای در خشت سع الله خشت بفتح خای اول و خ دوم و سکون ای فرشت و سین بچ جای که دران انگور را فشارند شمسی قومی گوید شعر جهان بنیاد ظلم از کشور خویش بفرمان الهی کرد خشت که هر عصری برفرق انگور بیارد زد کلد در بیچ فرخشت خشت بکسر خا و سکون سین بچ سود و دیگر از اسامی قدیم ترسیمی فرماید شعر یکخشت زد بر بیمان قباد که بند کمر بندا و برگ داد خشت بفتح خای بچ و سکون سین مهمله خشته گرد و افزده ساخت شاملش هم او فرماید شعر چو او از کاهان نیز یکتن دویست بر ستم رخشش چنگ رخشت خارا بست بسکون رای مهمله و سین و فتح بای تازی انگبه بر گرد دیوار باغ زنند و بر چین نیز گویند شاملش امیر خسرو گوید شعر بکرد و دیده خود خارستی از شره کردم که نه خیال تو بیرون رود نه خواب در اید خوست بفتح خای گذنده و سکون واو و سین مهمله در نسخه میرزا بمعنی جویره و راه کوفته کذا فی الادات خشک بت بسکون نون و فتح بای موحده و خای بچ نام بتی باشد که بر کوهی از رکوهای بابیان که الکیه است بیان بنا و نگاشته کنده بودند شاملش سیف اسفرنگ گوید شعر مردم نادان اگر حکام دانا بتی شمنه بودان شدی خشک بت بابیان سع الجم الثاری بفتح خا و سکون نون سود و نفع ازرقی گوید شعر گرت ستایش نکوی مرا که بهره ندارم زکیخ قوخ و در نسخه میرزا بمعنی ناز و طرب نیز آمده عنصری گوید شعر سرا پرده ملک و سپاهست و کیخ همه بزم خسروان نشست و تراز اینست بیخ و این بیت بمعنی اول نیز سوزنی گفت و در نسخه

وفا ئی بمعنی باطل و شاب شاب زخمه مرد در جای و شاطع غین یزائده خنیغ
بکسر خا و فارسکون نون تخمیست که ازا خاکری یزکویند و بویه یزرائحه کویند بفتح خا و کسر
سیم و فتح یای مرحده خیغ بفتح خا و عین مهمله باشد که ازا سکاپه در بعض
مرغزیک یزکویند خزغ بفتح خای نقطه دار و کسر زای مهمله و سکون غا و غین باشد و فتح
خا و فارسکون را یزبطر سیده خلیخ بکسر خای نقطه دار و فتح لام و سکون نون و آخر
باشد بمعنی دو رنگ شالی یورنگ کویند شوکر دکون تو بدا قلت بد هم شوار
تو رنگین غلیغ و در رسید الفضلا بمعنی کیوتر سیاه یزائده که از پرهای او یک یاره
سپید باشد سع الاچ الفارسی خوچیغ بفتح خا و سکون واو و فتح سین باشد شتی فرمی فرماید
شوهر فوسی که سوی مع شسته خواند بداد اوان زشرف بر فلکش ساید خوچیغ
و در نقطه بمعنی خوبسر خ باشد که بسر بزیه بند ندا نده خیلیغ بفتح یین طایفه اند
از صحرانشینان و ترکمان اکثر ایشان در تخ و ساده و اوده می باشند خزغ بوزن
و سنخ فوسی باشد ایضا منسع الخا خلغ بفتح خا و فتح لام مشدد و غا شهریست از ترکستان
و سکنیز باشد شالش بین نقطه دار فرماید شوچیان که خواندنش فرخ نوه رای مشک
افشانده نش خلغ شوه های و موسیت کوبر و یان شمال بفتح امیر شوی فرماید شعر
بدا بری دل ما را همی کنی یغما ایا ستاره خوبان و خلغ و یغمای یعنی ای دزم یز شهریست
از ترکستان منوب کوبر و یان سع الدال فوند بوزن بر بند کیا میت مثل اشتا ن
و بان رخت خوبند شتی فرماید شعر هر کا بتیغ توا و د قتار بنو د حاجت شمار و فوند
قتار جاره شوه را کویند خشین بند بفتح خای سیم و یای تازی در نقطه و ضم و فا

یعنی باشد و بان بیت فرض متمک شده اند که شوه تا بنو د چون ها ی فرض
کر کس تا که باشد یقرار باز خشین بند اما اکنون کا طرا ین قلیل ا ستطاقت میرسد
اکنت که اندک سهوی ا ین ان را واقع شده زیرا که خشین چرمی کبود رنک
باشد و باز خشین بار یا کویند که رنک او بلوری مایل باشد و ادفا یت کوهری
و صیا دست و بند یعنی غلیواز رنت پس سخن شوان باشد که تا غلیواز یقرار باز
خشین باشد تا نکه غلیواز باشد و یغواز ا ین ان د کر کسی ا ین لغت یا د نیا ورده
خافرد بسکون نون و فتح غین سیم و خا نقطه دار و سکون سین و فا و دال خوزد
بوزن زرد کرد و کل و بعض باشد که در ته جوی باشد شتی فرمی کوید شوهر ار
دیو دیکر زمینش نباشد یو لاغ و شوره و خوزد راو د زمین بسیار سبزه
خندا خند بفتح خا ین و سکون نون ین بفتح خندان خندان الوزی کوید شعر
دفع چشم بد بهدانرا همی ان نرم نرم و خندا خند خند رشد بفتح خا ین و سکون
نون ین و دال مفتوح و سکون سین بچیزی هم ار اد شد یعنی ترت و ترت شتی فرمی
کوید شوه از خوهر فنا هم کشد تا روبار و زتند باد قهر اجل جامه خشد و رشد سع
الدال سیم خنک بید خار باشد رود کی فرماید شعر ترش خنک پدار چو باشد
سفید بزی و زمی نباشد چو بید خشود بفتح خا و فتح سین سیم و سکون
و او شا می باشد بالیده که او را بپرایند شتی فرمی کوید شوه در سر زمین ملک
همه تخم زعا کشت شاخ ستم و طلع و قدی همه خشود دریکی ازا کابز یز کوید شوه من آنم
که طبع شا کرم بسوا د کشت شایت خشود سه واد یعنی شوه باشد خلید

بفتح های گذد و کسر لام و سکون یای حطی جزی در جای کوفتن چنانکه ریشش
شش فرمی گوید شخر کردن حمار را گز کرانش مکست و دیده بد خواه را توتیا
سنانش خلید **خنایید** بفتح خا و یای حطی و مدهای موحده یعنی خاید بانشش
فرمی فرماید شخر از الاکرد است گرنت تیز دندان که حلق **خوشاوند** بفتح خا و سکون
رای مهمله و مدسین پیوسته آشنا باشد که حال خورشید میگوید خار غلیواژ
باشد ظهیر گوید شخر مرد نهفته چو عقا ماند زانکه ماند کسی که راز شناسد رمای را
از خاوه وار از غوغ و کوشت ربا نیز گویند **خنبد** بفتح خا و لوس و دال و مای موحده
رفع و زدن کند و نتواند کرد حکیم انوری فرماید شخرشای که چو کردند قران بملک
دستش البته کمان فنکند حکیم قران را **خوید** بفتح های گذد و فتح یای حطی و سکون
واو مکور جو سبز باشد فتح سوی گوید شخر هر که مزرو ما خود بخورد و خوید دنت
خوشش خوشه باید چید بوزن دیدیز آمده ازرقی فرماید شخر زخوید سبز نگردد دهی
سرین کوزن زاله سرما نگردد دهی سروی شغال **خواد** بفتح خا و مد رای مهمله و دال
ایرانه و در رومیه نام پادشای یزد باشد که بدانش تنوب برد **خرداد** بکسر خا و سکون
رای مهمله و مدال ایکه مدت ماندن آفتاب در بروج جوزا که فارسیان گاه
باشد و دیگر روز شش ازماه باشد **خود** بفتح های مچم و سکون واو و فتح دال
که بمولد پرنده گویند **خایند** بفتح خا و مد میم و کسر نون و سکون یای حطی یعنی تقلید
کسی کردن گوید شخر مرد نه ای فرو کپه ماند رویت چون بوزنه کو بسیار خاید
و دیگر یعنی کی کز نیز آمده **خط بغداد** یعنی خط و خط جام چم مه در جام چم چند خط او

یک خط نه کوزه دو کز خط ازرق و دیگر خط جوزه شاش خاقانی گوید شخر کرم فرود در خلیت
برخط بنداز سر تا خط بغداد ده و علم صفت جام را **خوشید** بفتح خا و سکون واو
و یای حطی و کسر سین و فتح شد بمعنی خشک شد لسان شخر خوشید سپر خشمهای فتح
ماند آب فراز آب چشم **خشاند** بفتح خا و مد سین مهمله و کسر نون و سکون یا
بفتح شاه نشانیدن کسی و کوشت و خشت و این بیت بیچ بر نظر رسیده و چنان بنظر آمده
خاراخبر بفتح خا و مد رای مهمله و سکون واو و کسر خا و سکون رای و فتح با و راء مهمله
کنایه از سین گوید شخر خاراخبر نوزک که کوه چیزی نباشد و اظهار راستین
کند بالجمله سین گوید شخر خاراخبر نیست ولیکن بتشک زیادت شد که خاراخبر هم
مختص بود کذا فی الصحاح اما کاوا این ضعیف سوید که این بیت عکس مشخ
کرد چه تشکیک بسط بنت بفتح خا و سکون واو و کسر خا و سکون رای مهمله و مد
و نهشتن کند **خوار بار** بفتح خا و واو و سکون رای مهمله و بای موحده یاری که بر پشت آرند و فوت کنند **خراخبار**
خشخاش جامه بفتح های گذد و سکون نون و فتح خا و مد شین معجمه و در کاری می شدن
ملک شعرا فرمی فرماید شخر بهیچ جامه و دشت قصد دشمنانش نمی سازند بهش تا جان در آن بنند
خشخاش مار بفتح های مچم و سکون شین و فتح خا و مد شین معجمه و حساب بهشماری
کسی شخر خشخاش مار که بر زند کار نیاید بفرمایش از بهر چه چیست و گرد خشخاش مار
خز بفتح خا و سکون زا و آخر جیم باشد که فردینه گویند شش فرمی گوید شخر با دیبا سیر
بود بقدر شتاب چون خز بشت مانده اندر تو **خوخز** بفتح خا و واو و خا و زا و آخر زا
دانه ایران و در رومیه الفضل و توت دشت نیز آمده **خشتاسود** بفتح خا و شین معجمه و سکون
تا و سین مهمله و واو و دال مهمله و آخر دال ابجد نوعی از آبزیان
تیره گون باشد که میان سرش سفید ست شش فرمی گوید شخر اگر از علما و باشش

حضرت عقاب پرخ را گویند چنانکه در ترجمه صیدنه آمده بفتح اول و ثانی
سکون ثانی و ضم سین مهمله بنظر رسیده و بدین اعتبار بمعنی پشت است خنجیر
بفتح خای معجمه و سکون نون و جیم و کسر جیم و یای حطی و کسر جیم و واو و یا
بلدزد دسالیان که برباید و بدزدی از مطبخی آرد خنجیر بفتح واو مرتب باشد
و با تخر مشرقی چنانکه لامعی گوید شعر چو خر رسید راچون بایست شد در جانب خاور
علم بدر اشد اندر جانب بر ستاره سبب علم و از کلام متقدمین اینها معلوم میشود
و امامتاخرین برعکس اند اگر چه بسیار از تتبع لسان ظاهر شد انست که در
جانب مطلقا باخر مرقوم است خنور بفتح خای معجمه و سکون نون و ضم واو خانه لات
و کاه و کوزه و فخ و اصل آن شمسی فخری فرماید شعر خنورهای دولت تو چو کسی
که سیاب نکند در بهار خنور و نقوه اشی زمانه خنور در سیاق بفتح خا آمده
خوالیگر بضم خا و کسر لام و سکون یای حطی و فتح کاف طباخ و خوان سالار
فردوسی فرماید شعر یکی خانه او را بیاراستند بدیبا و خوالیگران خواستند
و بفتح واو نیز بنظر رسیده شعر چون بساط بزم او در رود بمیزبان
خوالیگر خواند بیگر بضم الف لام نیز گویند چنانکه شاه نامه خسرو گوید
خوالیگران افروشه ایستند بدان خوالیگرش خوانها نهند و قرین
بگیرد و نیک در خورند و بضم افروشه پیشه کار و پشت خاور بضم خا و واو
نامهای فرشت پاک گردان نزد علمت و بنای غلط از فقهاء خورد بفتح خا
و ذای معجمه و واو ساکنه و دال مهمله بمعنی کیلان که بعربی کیلان گویند است

بان و عسل خوب ازان آرند انوری گوید شعر زنبور خرد فضله لطف تو شسته
آهوی ختن کشته خلق تو چریده و همدان ولایت طوطی تر بد و خرزان نیز
گویند و در مؤید الفضلا نام ولایتست از ترکستان خنور بفتح خا و یای
فارسی قلمت بشده و بضم مرا بر یا نزا مده و در نسخه میرزا و در ادات الفضلا
بفتح خا و کسر نون و فتح واو بنظر رسیده خنک بفتح خا و فتح سین مهمله و لیوانه
نزاج و تند خو خستر بفتح خا و تا و سکون سین مهمله قرنده باشد بضم حشرات الارض
موروملخ و مار و غیره خوار بمد خا ذلیل و خسم و لایتی در حوالی ری مشهور
خارپا بگوید شعر کسی که عزقبول تو یافت در عالم بچشم همت او ملک ری نماید خوار
و در کلیه بضم خا آمده و گوید خنور نه بارست باد نه آموزگار برادر بکار و خوار
خوار خر خر بکسر خا و سکون یا بمعنی بسیب و بهوده لانوری گوید شعر خر خر کردن صاحب
تهمت اندر همه جای خاصی که گوید کار موقف اندلانوری خانه گر بفتح نون و کسر کاف
و سکون یای حطی کرنده خانه و بازی بهارم نزدیم در نرد و هفت بازیست اضافه
۲ زیاد چ سناره ۳ خانه گرچ گویت ..... هزاران که ده هزار زیاد گویند تا تمیز
سلمان ساوجی گوید شعر فارد زعقل مانده عدد وست که یکزیاد در موضوع ستاره مفید
نشد درست کوتاه خانه گرد و حکایت سکن طویل یا انکه ده هزار کشش چون تو چاکرست
مفرد چنین نوان یا چنان که گرچه کنیزان کوشش سخت خسر بفتح خا و سکون
مهمله پدر زن باشد نقاب خرده اویشر بفتح خا و فتح ذال و ضم واو و یای ساکنه
که بانگرده دار خیشر باشد خوشنظر بفتح خا و فتح نون و طای حطی و کسر ظ که سرخ و زرد

وسعید بود و فتح رو و قطه الاقوار خواجوی کرمانی شوریدگی نرگس مازیار را و اب
بر خوشه خط بار را در نسخه بیز ابیضه لاله خطای آمده **خشکا** بفتح خا و سکون
سین چوآن آرد که ازان گاه نگرفته باشند شانش خا فانه فرماید شوریدین
نان ریزها مانند که بشب دارد و بدین سفره که از دریوزه عیسیت خشکاری
در اسبانش **خشک اخر** یعنی سال فط شانش ام او گوید شوز خشک آخر قدان
برست خافانه - که در ریاض محمد چو دید دکشت رضا **خیشکر** بکسر خا و سکون
و فتح کاف رو و زا و مطرب شانش اوزی گوید شوز ای بلبل و طوطی فروش
علمه و سار ها کنند فجل طهای فیشکر **خیز بکر** بکسر خا و با و کاف با رسی و سکون
یا بین و زا و را یکی از اقاح بازیست و آن چنان باشد که حطی بکشند و یکی
در میان آن با بیشند و دیگران آیند و او را زنند و او پای خود را جنباند بهر کدام
که پای او خورد او را بجای خود بیاورد و دیگران باز برا فرنگ نیز گویند و بعربی حجره
بفتح حای حطی و فتح جیم مشدد و فتح رای مهمله گویند **خوارکار** بفتح خا و کاف و سکون
رای قرشت سکفتار و خواری کشنده نوچه فرماید شوز خوار کار ترکی فه بردبار
عاشق زشت خوار کاری خوبست بردباری **خراد مهر** بفتح خا و مد رای
مشدد و کسر میم نام آنگاهیست که در زمان بابک بود فردوسی گوید شوز چو آذر
کشسب چو خراد مهر فرزان بکردار کرد ان بسیهد **خور** خا مفتوح و واو ساکن
سوف در روز یا روز دهم از ماه و نیز خور و نه از طعام و خرمائی که در روز بان گذرانند
و تیز نره را گویند و نام کوشک نعمان منذر که خورنق نیز گویند و این از شرفنامه منقول است

خراخر بفتح خای اول و دوم و مد رای مهمله اول اوازی که از گلوی خفته برآید
خرز بفتح خا و کسر رای هوز و سکون یای حطی خاکستر سوزان که در آن
آتش نشانند و در نسخه و خای آتشست کذا فی المؤید **خرخر** بفتح خای اول و کسر
دوم و سکون رای اول و یای حطی شهد لست مشکین شاه نامه خسرو فرماید
شوز بینی این باد که کوی دم بارستی بایش بر بست و **خرخر** کذا رستی **ست ازا**
خرپوز بفتح خا و سکون را و کسر با و مد و او و زا و سپ پره باشد شاه گوید شوز نکنی
بهیچ کار روز دراز کار تو شب بود چو خرپوز **خرپوز** بفتح خا و با ی حطی و سکون
واو و زا و هان خرپوز کذا فی المؤید و در رسای بفتح خا آمده **خرپوسک** بفتح پ و سکون
خشک سنبر بفتح خا و سین مهمله و کسر دال و سکون با و واو و نام انگشته است که در
آذربایجان بود و سکندر نامه شوز دران شهر بود آتشش سنگ لست که خوارزمی
خوبرو زانش پرست **خشک سنبر** بفتح خا و فتح میم و سکون سین قرشت
و کاف و عین بی هان خشک سر مرقوم **خرکار** بفتح کاف با رسی و فتح
خا و سکون را چو یک که بان خر رانند **خوشوار** بفتح خا و فتح واو و سکون سین
سیم نام دالی مبالغه که شدید عظمت **خیز** بکسر خا و سکون یای حطی خیزنده
و امر از خاستن بود و نیز بمعنی آب که آنرا ایگیر و خیزاب و کاهه نیز گویند **خوز**
بفتح خا و سکون واو و نام ولایتست که شکر خوب از آن آرند و خوشتر شهد
انگشت انوری گوید شوز انکه از تکلیف نالد ساعة همان او چاج کوزی
نهند بر دستها که عسکری و خوزستان نیز گویند **خانه باز** بفتح نون آن معنای

خوابیدن

که خانه و اسباب او را در بازند **خرخیز** همان خرخیر مرقوم باشد حکیم سنائی گوید
شعر چاپلوسان خطا و فوفوی آب آتش برده از تیزی **خریوز** بضم خا و یا و سکون
را ی هندوانه باشد **خریوز** بوزن مرقوم همان خرپوز از خارانداز بفتح همزه خارپشتی
که او را بعجمی گویند مع این معلوم فارسی بفتح خا و مدا بمعنی که بدو ان آب کرد و بفتح
که پیکی از خراب کرد و الوزی فرماید شعر انگه از ملکش فارسی دیده باشی پیش تو
گر روی بر بام این سقفی بدیبا بهنا وری **خس** بفتح خا مردم فرومایه و خاشاک
و در نسخه میرزا بمعنی مرغ سفید بزرگ از کلنگ و مردم کوی آمده و در تحفه بمعنی گرد
خرد که بر روی آب پراکنده و بتازی کاهر را خس گویند **خایه خس** بفتح
یا و کسر دال و سکون یای حطی کیاهیست که بتازی کاهر خوانند **خندروس** بفتح
خا و دال و ضم را و سکون نون و واو کسر دال و مدی کذا فی المؤید مع این **خلاوخش**
بفتح خا و ضم لام اکثوب و غلوله و شکله باشد و فارسی گوید شعر کرد کلی سرخ تو حلی
بمشیدی تا خلق جهانرا بخلاوخش فکندی **خمش** بفتح خا و سکون جیم همان
معنی خشک در باب جیم گذشت **خرخش** بفتح خا و سکون را گشنده خود و موزه که کارکش
نیز گویند و نیز نام جانوری باشد مانند جعلی و خاکستر رنگ باشد و در کوهستان
می باشد **خنده خرش** بفتح خای اول و دوم و دال مهمله و کسر رای مهمله خنده زدن
بود و فرنسی داشتن بر کسی فرنی گوید شعر دی کرده مرا خنده خرشی همه کس مارا
ز تو بس جانا مارا ز تو بس و خنده ریش نیز گویند کذا فی التحفه امارا ز فوای کرینا
بیت معنی معقول ظاهر میشود که فرنسی داشته شده و خنده زده بخود شده باشد

خندیش بفتح خا و کسر دال و سکون یای حطی کذا فی المؤید مع این خندیش
خوشش بفت آن مرد با آن خندیش ممکن بدیکن کرتوای بخویش و بمعنی خنداننده
نیز استعمال کرده اند **خرخاشش** نام مبارز ایرانی **خلاخش** بکسر خا غلغله و غوغا **خوش** بفتح
خا و سکون و او خشک باشد شمس فخری گوید شعر اگر بودی فیض همتا و همت تو
شدی درخت امید جهانیان همه **خوشش** بوزن عشش مادر زن باشد
کذا فی التحفه شمس فخری گوید و باکش و عشش قافیه کرده شعر دست خوشش زمانه
برکنده و شخوده روی از طپانچه زنان ریش از کشیدن خوشش او در نسخه حسین
وفای بفتح خا آمده **خشش** بفتح خا بمعنی تیز دویدن باشد هم او فرماید شعر در راه
مدح داشت کلکی بدین که دایم ابرا ز بادپای فرق ساز و در وقت رفتن خشش
خنیش بفتح خا و سکون یای حطی چوبیست که بر کردن گاو بندند و از ایشان نیز
گویند و بفتح خا رسن و کتان نیز آمده بمعنی افزونی فرماید شعر همان خوبی سال
سه بنده از این دهستان کنند در دیم بخیش دارد و در قوزه با فتک و در نسخه
میرزا جامه باشد معروف که در سرما پوشند **خرخش** بفتح خا و رای مهمله خودخوشی
باشد **خرخشی** بفتح خا و مدا فراخشیدن باشد و دیگر چرتی سقط و افکند رکا را
گویند شمس فخری ابیات مرحوم سید شعر رسیده رافت عدلش بدانکه بسر شاخ
نمی تابد اره که فراخش فراخش بردن فکنده یکبار دب لاتذر کردن عدلش
راز و رخانه جهان چو فراخشی **خرخیش** بفتح خا و کسر رای مهمله و سکون فراخشیدن باشد
و بکسر خا بمعنی پوشش از اندام باز کرده آمده در نسخه حسین وفای آمده که بمعنی امر باشد

حشمه دانه فرماید شعر از جهان بیشه داد دست ورخ چون او یاکتم جهان
یافته کامت کون زنج بیشی خورشیم خارکشی برای ساکن وهم کاف مسمر زده
و فوکشی نیز گوید و بویره جو سوق خواند خواجه باشش بدخلق وقح وهم و مدتا علامت
بگواجه یکدیگر را خواجه باشی گویند شیخ سعدی گوید شعر خرج و تو هرزه خواجه باشاش
بنده بارگاه سلطانی و در نسخ میرزا بضم خداوند خانه نیز آمده خردش بفتح خاء و را
فراید و بانک باکریه و بیکریه را نیز گویند خیلباشی بفتح خاء وسکون یای تحتی ولام
و مدتا لشکر و سپاهی که از یک خیل باشند بوجهری گوید شعر دل بازده کوشی
ورنه بوجه خیلباشی نزد که شه فرودات خیلباشی ترک آرنج بیاری اخلیش
بکسر خاء ولام وسکون یا علاب تره که بیازان بدشواری توان کشید لذا
فی ادوات الفضلا اجره کش بکسر خاء وفتح راء وهم کاف ضعیف کش راسر کش شیخ
سعدی فرماید شعر کمش جنگ باحاکم جره کش که ازبخت برگشته نرویش آرکش
گدا نخ الویره اما بخاطر میرسد که چون جره بضم بی سبب و هرزه باشد اگر جره
کش را بضم بی سبب کش قرار دهیم بهتر است و هم خواجره بضم ضعیف بای بخط
نیظر رسیده خشخاش بفتح خاءهای اول و هم میم قماش بریزه لوده و بضم خس
و خاشاک نیز آمده سنائی گوید شعر زهر خاشه خوارتین پرورد بگز خاشش ورا
چه اندر خورد و ابوحفص سغدی خاشی را بضم خا دیده اورده خواه از ایشان
خواه از جوان و بای بیت رود کا متمسک شده که شعر نشست و سخن راهی خاشاک
زد زاب دهن کوه راشاشی نزد صاحب الاخریط جوابط بطریک باسه الوری

فرماید

تابان و موزه ملی
ملک
موسسه کتابخانه

فرماید شعر از عقاب پوشش ترکو بد به بود گرچه در دریا تواند کرد غوطه کاری ودر
نسخه وخاء بضم ابله و نادان بشد واین بیت انوری گوید قول اردست شوینده باشت
فاطبرت امروز همچو در خلاب افتاده صاحب القاموس بفتح خار کوی کوخته کرچه کش
ترتیب دهندش فخری گوید شعر اشتاران شمار از اهل افلاک دهد
چرخ برین صاحب القاموس چفچاق بفتح خا وسکون فا و دو جیم فارسی نام جایی و اصلیت
ترکان از آنجا خیزد چفچاقان نیز گویند خاقانی گوید شعر بهندی کهری چون پرنده بین براق
زبس کز رنگت ازین پیش خون چفچاقان صاحب القاموس جنگ بفتح خاء و خفه کردن بود
شش فخری گوید شعر بهند عدل تو در زوان سوزب خفته اند خنگ که بوی ایمن از
عذاب خنگ خناک بفتح خاء و هم بای تازی چاردیوار سرکش وه که شبانان
گوسفند دران کنند و قیقی گوید شعر خدنگش پشه پرشیران کند شک کمندش روبه
برگردان قطاگاو و در رساله حیض دکا بضم خطره مسجد زاده خرنک بفتح خاء و هم
وسکون رای مهمله مهره بود از آبینه سیاه و سفید و بود که از آن بر چشم بدرگردنه
بندند و چشم نیز گویند استاد منجیک نیز گوید شعر ترسم که خشت رسد سخت
خطری چونکه نه بندند قیمت بکلو و بفا خاء نیز بنظر رسیده خزدوک بفتح خا
و بای موحده و سکون زای هوز خنقا باشد بضم حبل خشوک بفتح خاء و هم سین و شین
وسکون واو و الزاده ها گویند شمس فخری فرماید شعر کرفتک نقص علم زاده شد ازبلا
به مه زاد بزخرشوک و خشوک نیز بنظر رسیده خناک بفتح خاء و مدنون کرفتک کلوبا شد
رود مکاید شعر با جوسه بوسه رها کن این دل ازدر خناک تا بمن خصانت باشد

احسن الله جزاک **خنجک** بفتح خا و جیم تازی و سکون نون و دال و خنک بود و فتح خا بمعنی
که خشک شده باشد ابو المؤید گوید شوربا شد از عکب ارکنم ارجوده تو در دست فرماند
خنک و در موید الفضلا بمعنی دانه سیاه تیز آمده و بعضی گویند که علم است **خونبک** بفتح
خا و سکون نون و فتح با و جیم **خنجک** بفتح خا و نبا نقطه که آنرا در مزمه کنند **خنجک** بکسر
خا و فتحیت کوی که بوی جهت الفرا کنند سوزنی فرماید شوربا در آور بدرت را که مدام
که خنبکش بدی داد که خنجک **خرزهک** بفتح خا و سکون را و دال و فتح بیم و نک مرقوم **خرزک**
بفتح خا و فتح با و سکون را و دال مهمله و آخر کاف فارسی که از آن میوه
خرزک بفتح خا و مهمله و سکون را و دال مهمله و آخر کاف فارسی که از آن میوه
آمده و بفتح خا و سکون را و دال مهمله و آخر کاف فارسی که از آن میوه
نیز آمده مثالش شیخ لفاکی گوید شوربا در آمد بنوشش دم کاو دم بخنک زدن خام روبه خم
خنبک بفتح خا و با و سکون نون و آخر کاف فارسی نان بزرگ باشد در لشکر میزاخر **خلوک** بفتح خا و جیم
با و سکون را و دال و فتح لام کیاهیست که شیر زنان را افزاید و آنرا خرزک نیز
گویند الفرخنه و کای کاف لام نیز بنظر رسیده **فوک** بفتح فا و مهمله را چوبی که در
التنور میزا جنبانند و در آنرا زنند و نیز فوک بمعنی **خنبک** بفتح خا و سکون نون و فتح
با و نازی در لشکر میزا جابه در شت و خشن بود که در دان نیز باشد **حذدک** بفتح
خا و دال مهمله در لشکر حسین وفا بمعنی خشمناک باشد و این بیت عنصری
آورده و گفته هرکه بر درگه ملوک بود از چنین کارها حذدک بود و گفته در زمان
بفتح خا مستعمل است اما در گفته بمعنی رشک و حسد و خشم آمده و در رساله میزا

بفتح

بفتح عنصر و این معنی بصحت اقربست و موید این قول این بیت انوری آورده
شوربا خود فتح تو فتح تو بد کرد با سب هیچ چون حذدک چو فرمان در شکست و بخاطر این ضعیف
میرسد که آن بیت عنصری که پیش ازین مرقوم شد چنین باشد که از چنین کارها حذدک
بود از چنین کارها حذدک بود از چنین کارها حذدک حسین وفا را خوانده باشد
زیرا که در بیتی لشکر بمعنی خشم ناک نیامده **خرزهک** بفتح خا و سین بی نقطه و فتح کاف مضعف
فوکوش و نیز نام کلیست قابض **خاشاک** بعد خا و سین بی نقطه و فتح شین نقطه دار و سکون
خشک بفتح خا و سین مهمله مرقوم و دیگر انکه از آهن سازند و آنرا سیخ نیز گویند که
در سرای قلیها برند شیخ نظامی فرماید خر خشک بر کنار راه کاین برکشند نقیبان خود بینند
انگیزند **خشک** بفتح خا و نون بفتح خوش که بوی بد بوی گویند شیخ نظامی نیک و بد چو گاه
همی بیاید برد خشک انکس که کوی خیاک برد **خاشاک** بعد خا و سکون با و فتح سین
مهمله مطرقه اهل کران باشد یعنی پشک کوچک که جانوری نیز گویند شهنامه خر هولا
خاشاک اهل کران فرو برد سمارهای کران **خاشکن** یکی از رقاصان بازیگاست و آن
حیلت باشد که خاک را توده کنند و چیزی در آن پنهان کنند و بعد ازان آن خاک
را بدو بخش کنند اکی پنهان شده از نظر هر که بر دو آید غالبست و بعربی نیسان
گویند بکسر خا و سکون با **خرزک** بفتح خا و سکون را و دال و خر جلوک مرقوم **خوک**
بفتح خا و رای مهمله و سکون کاف هر زمان بفتح احمست هر جانور باشد **فوک** بفتح سین
مهمله و سکون خا و سکون را باز بیت شیخ سوری فرماید خوریشتا در تنعم چو بود کم از ار
خر خشک باز ندگی کان در بازار ضع الکاف الفارسی **خشنک** بفتح خا و ضم لام

کوزه باشد کلان که بر کلهای الوان منقش کنند برای اجناس و شیره کان ابوالخیر
منیع گوید شعر با مرغ هفت رنگ ای مانده این خشک و مذر میانش باده رنگین
بوی مشک مانده این خشک رنگین وین عجب بدیع باده خوردن بر تر و بگرد در بر خشک
خرچنگ بفتح خا و جیم فارسی و سکون را و نون سرطان باشد و آنرا کنگاشش
و بخیا یک نیز گویند خرسنگ بسنگ نهایت بزرگ و کسی که میان طالب و مطلوب
واقع باشد نیز گویند خشک بکسر خا و فتح لام و سکون نون ابتی بود و مو چهری گوید شعر
تا بر ابد فلت از کوه بن ماکنون همان بس کون کرد و زرنگ او خشک
خشک بفتح خا و سین فرست و سکون نون بیخ گیاهی باشد و بمعنی گیاه نیز مستعمل است
و کمال گوید شعر سر سبز کن ز آب کرم خراج چو دراب غرقه شد خاشاک دارد بر سر آب
آمد اگر خشک خدنگ بفتح خا و دال و سکون نون چوبیست که تیر از آن سازند
و زین نیز گفته فردوسی فرماید شعر بند کمر بشی او کرد چنگ جدا کرد بشی از پشت
زهر خدنگ و هم او گوید شعر بگزد صد و شصت تیر خدنگ نتالید از عمامها
تنگ خنگ بفتح خا و سکون نون عاشق عظیم را گویند خنگ بکسر خا و سکون
نون اسب سفید را گویند و دقیقی گوید شعر یکی باد بیان نیز نگذشت خنگ برشش
چون برشیر دلو ماه لنگ ع الا حرجال بر شکم باشد کبود فام که بشتر
در آب باشد خشی فرخی گوید شعر با شام کند هر زمان عقاب عقاب
عهد معدلت او کبوتر و خرچال خول بفتح خا چکاوک باشد کذا فی المؤید
و در ادات الفضلا مسطور است که مرغیست تیز پر بلند پرواز و کوهی گویند

و راج شیشه خشت و بفتحتین نیز گفته اند خوبل بفتح خا و سکون وا و دو ملی که باشد
فرخنده دولت شاه ناصر خسرو فرماید شعر آن بنده ها که نسبت فلانون پیش
خوانند و هست پیش کهان پیشکار مرغ خیال بکسر خا و سکون یا و مدتای فوقانی
مزاج و در طبع باشد کذا فی المؤید و در نسخه وفای مزاج باشد خوطال بفتح خا و سکون
زای مهمله و فتح طا قطار ریشه پوست کاوی که پر از شوشه زر باشد شاش
غضاری فرماید شعر دو بدره زر بگرفتم بفتح نار آبها بفتح رو سه صد بدره کردم
خوطال خرغول بفتح خا و سکون را و واو و فتح عین مهمله و در نسخه خوکوتک مرقوم اما در صیدنه
ابو ریحان مسطور است که بزر قطونا است و سبب تسمیه آنست که غول بزبان فارسی
کوشی را گویند چون او شبیه بگوشی خرد باشد خوغول گویند و اسپغول هم گویند بهمین سبب
کوشی سبت اب خشک بفتح خا و سکون لام و ام دلالتست که اب خشکی نوب
یا نست و خلال نیز گویند خال سرود و نیز شتر بزرگ سیاه باشد خبکها
بفتح خا و سکون با ی موحده و در نسخه حبکها و فای نشانه باشد چولاسوراف خل
بفتح خا آن آبدانرا گویند که از زمین کوشند و بزرود و دیوید رو خام گویند بفتح را آنرا مد
عاصی جمع ع العیص خم بفتح خا گوشه و نارست و جفتی چرخ دو دیر بفتح تا نانه شاشی
عنقری گوید شعر شبیه پهلوان او در جاشه خم بخم اندرون شاد و خرم بهم و دیگ
طاق ایوان و عمارت را گویند انوری گوید در خطاب بعمارت شوخ اگر مطربان
دولت بصیدا بهم و زین پرده بهم دران آهنگ خلم بفتح خا و سکون لام و آخر
غلیظ که از بینی بیرون آید شمشی فرخی گوید شعر خوعده و را خیال سرشتی تو زمینی کند

شتر بردن چوخ جرام رفتار بناز و دسته کشی و دیگر حالات خوشی صورت را
گویند شمشی فرنی گویند شتر گاو و پرواز جادو و دوش بدوغ او بیتان کمک خرام
و دیگر بمعنی نوید مهتر آمده اما چیلیه فراسی بمعنی مطلق نوید آورده گفته شتر یکی نام
فرود نزدیک سام سه آورد و نوید و پیام و استاد فرنی فرماید شتر ادات
اورا عجلک داده نوید و آمده تازه روحوشش بکراد خیم بکسر فا و سکون یای
حطی چیزیست دارد اول چرکی بود که از بچه آید مثالش میگوید شتر هاجوی
روان در دهانش رخیم حوض مزده بود حوضش رخیم دوم خواهد باشد
عنفری گوید شتر بسه چیها کرده بود او در حمت سران چیهای او را چاره جست
سوم چوالی که ریسمان از پنبه کنند باشد طبان گوید شتر سبوی و سناغرو
آئین و غولاین حصر و جای رروب و چم و پالان چهار رندش شکنبه و رورده
باشد یعنی اینجا از شکنبه و رورده تر باشد شمشی فرنی گوید شتر خشش از که
جوزد عیب بود که بکار آید بشر خم بیخ خوی و طبیعت مردم بود
و در بیتی دخانی بمعنی بدیز آمده و کفته شتر و کرخوی باید
انکه خوانیخ خیم که با او ندارد دل از دیو بیم و در تحفه بمعنی دیوانه نیز آمده
خم بفتح خا معروف و دیگر بمعنی خاموشی باشد و شاعر این معنی را بطریق
کنایه گوید شرای مرغ زن و فرزند تراچون انگور بفشارده و تو خوابشش
چخ کرده و دیگر نای رویین تیز آواز که در عروسیها زنند خام بیدخته و دیگر
کندر را گویند شمشی فرنی گوید شتر بایش با حرلت صحابکرشش افکند بر حصار

کردون خام و دیگر بمعنی چوم دباغت ناکرده آمده عنفری گوید شتر گاه صمام شود
چو بافته دام گاه کرد که چو نافته خام و حسنی نیز باین معنی گوید شتر شان مان چو رز
بزم ساغر کرند بیاد کماع جنبک چاکر کرند دست چوشی که پای بند طرابست
در خام نیکرند که در زر کرند خم بکسر خا بوجه باشد در بیتی مرزاسح الزمان
خدایکان بفتح خا و مدوال مهمله پادشاه بزرگ کویند مثالش ازری گوید شتر
کردل و دست بکردکان باشد دل و دست خدایکان باشد خلان بفتح خا
و سکون لای فرشت موضعیست که اب جوب ازان جا آرند و آنرا خلیتی
نیز خوانند ازری فرماید شتر متبر آمد اجار نیخ خلان داد نشاط باده کن
ای خسرو خوبان شاد خرخزان بفتح خا و خ عجمی و سکون رای مهمله
و دو نام شهری باشد مثالش بجنبک گوید شتر هاجوی روان در دهانش
رخیم هاجوی مزده بود حوضش رخیم با ابوبکر تو چون قصب شکر ریزد ان
بیخ خوی خام آمده از فرغونا خورخیزان بفتح خا و سکون واو و رای دیای
حطی و کسر خ نازی دیوی که مردم را در خواب کرد و بترسانیدن و ضاغوط
گوید خاقانی گوید شتر نر بنک دارسان بر فته آن دیر که سر با نیست ماشش خم
خیجون خارکن معروف و نیز نام نوای از نوا کان موسیقی باشد ظهیر فاریابی
گوید شتر سر دو خارکن از عندلیب نیست عجب که مدتی سرود کارشش بوده
جز با خار خاب در بیتی و خا نام پادشاهان حطای هر که باشد و در ادات
الفضلا نام پادشاه ترکستان باشد جمع الوری فرماید شتر

آن خواجه کربس پیرنه تدبیر چو پیش در بندد کز شاه کشد قهر و خان را دو دیگر
یعنی خانه بشدش عرکوبد شوراز آنکه بمرد رخفت باید به جفت با جفت بگان
خویش نتواند خفت و دو دیگر یعنی کار دشوار آمده خسکان بفتح خا وسکون
سین مهمله و دو کاف و نون یعنی تقیش بجد و تقص یعنی باشد خوران مایده
و دیگر خارد خسک کز از گشت کند تا گشت قوت گیرد لابشکر کوبد شوراز یعنی
چو بر کند سر اخوار بیندخت مانده خار و خسک ذرار چو خوانا خشین
بفتح خا و کسر سین بی نقطه و سکون یای حطی چیزی ناکوبیده که بزه رنگ بود و باز خشین
باز کبود رنگ باشد چو باز کبود رنگ بغایت قیمتی و صیاد و کوهری بود دشمن
قوی فرماید شوکبود او نشد رنگ بار شیر ژیان بدو در او بزه کلک چو باز خشین
و در کفه یعنی ولایتی از ماوراء النهر زاید خاورا بفتح واو و رای مهمله و الفی
که مشتمل بر مهمله و مهمله و لام چنانکه انوری گوید شوراز ای زدشت خاورا
چون ذره مجهول آمده کشته اسرو زمانه دران چون آفتاب خاوری خوررن بفتح
خا و سین مهمله و سکون راء و دال مهملتین در آخر مرزا یعنی در رودن باشد خشک
یا خشن بفتح خا و سکون سین بی نقطه و کاف و مدهای تازی و فتح تای فرشت
یعنی بی شرط با خشن خلاق گوید شوچشم خرد باسرق تو هر دو جهان خشک بار دو تو
ی ماند خشتان بفتح خا و سکون نون و مدهای تازی و فتح تای فرشت و فتح خشده
و مبارک باشد و خشتان نیز بنظر رسیده بفتح خا و کسر نون و سکون سین مهمله
و مدهای فرشت خوزران بفتح خا و سکون زای هوز و مدهای مهمله نام ولایتی

ملک و موزه ملی
موسسه کتابخانه

که طوطی دران تربیت و خوررزیا بی صیحت و گذشت شاش چکم خاقانی فرماید
شوفرآمش طوطی از خوررزان باورده چنانکه جزا بوش چره بازار و ملتانی گفته
خوکبران نام دار و مرکب خفیدن بکسر خا و سکون با و فتح دال مهملتین یعنی
عطسه کردن باشد شاش و مدالدین گوید شود طلع صبح صادق و بر خفیدن
زفیق رای او خورشید زاید کذا فی الادات و بفتح کاف یعنی سیر لوکران باشد
خیدن بفتح خا و کسر نون و فتح دال مهملتین یعنی برجستن باشد کذا فی الادات
خندستان بفتح خا و تای فرشت و کسر دال مهمله و سکون نون و سین مهملتین بی نقطه
و فوقش باشد کذا فی المؤید و الادات خوارستان بعد خا و تای فرشت و فتح لام
و نون بیزار و دوات باشد و از خوارستن یعنی واسته و آمده بوزن نامه نیز گویند
خوزستان بدون اشباع بفتح خا و سکون واو و سین مهملتین و شین نقطه و زای هوز
سرزند و خورند و رشش نره باشد و از استاک نیز گویند خوزان بفتح خا و سکون
واو و مدهای هوز نام پهلوانی از اصفهان که خوزان اصفهان را ساخته خرخ
بفتح خا و میم و سکون رای مهمله توده باشد مطلق شاش شاش بحری گوید شو
خداوند تو من زبان بیکند که با خوشه چین سرکران میکند و بفتح خا مرغابی
آمده رفی الدین بیشابوری فرماید شو ماه به خاک جناب تو چنان شک آمد
که بر و دایره قرص مه نشان دیدم خوزستان آن خوزکه گذشت نقاش گوید شو
را بسی خنده که شهد مصی بر شکر زد بخوزستان شد افغان طرز خیدن بفتح
خا و کسر سین مهمله و فتح دال و سکون یای حطی خایدن را گویند کذا فی الشرفنامه

خشک انگبین بفتح خا وسکون شین وکاف ونون وبای حطی فرنگی همزه وکاف عربی وکسر با بوعده مشهدی که در زنبور خانه خشک شده باشد الیقمنه حفظ بدن
حفظ اندام غلطیدن وغلطانیدن خا اس بفتح خا وفتح طا های هوز سنگ سیاه که نگین سازند وپاره پیرزن زند وشمشی فرمایند که سنگست سیاه ریزه وکفته
شوهر جای طلاق وهرای اهرمانست سپهر از روز زشت سازد فلان خوشدامن بفتح خا وسکون سین وشین ودال مهمله فتح میم مادر زن باشد که نا خوشی نیز
گویند ودر موید الفضلا بجای دال تا آمده وکفته که در بعضی نسخ خشدامن نیز آمده
وشانش سوزنی کوید شوهر بیوه ای زان نوکشته تقیان شوهر سته پایه زان شده
خوشدل اس تر اداماد خشت بفتح خا وشین قرشت وسکون سین مهمله بفتح اول
کردن وشدن خوکان بفتح خا وکاف وسکون رای مهمله کان بندوان الفیست
که کان حلقه را بران بندند وچله کنند در شرفنامه واداوات بعنی کارهای بیفایده
وکاری که از وبدشواری برون توان آمد خفتان بفتح خا وسکون خا وصد تای
قرشت جامه قزاکند که در جنک پوشند شمشی فرماید شوخ نه بینی که در موصل
تیغ وتیر پوشند خفتان بزیر حریر خستوان بفتح خا وسکون سین مهمله وفتح تای
قرشت بعنی اقرار واعتراف کنندکان باشد شانش شاه کوید شوخی بیند خوب آید
از نهندان بران خستوانند ناخستوان خفدان بفتح خا وسکون خا ومد دال ابجد
جنک مرقوم خوپنین بفتح خا وسکون واو وبای فارسی وکسر خای معجمه وسکون
یای حطی مرمیانی باشد در موید اما اشعار بکوشش نکرده مع الواو خو بفتح خا

بنیاد موزه ملی ملک و موسسه کتابخانه

چوب بندی که بنیادیان برسر آن بایستد وکار کند شمشی فرمایند که
تعلیم کند بهاسی علوت بوزن باید که باشد او را خود دیکر کیاه خودرو که در بیابان
کشت باشد وبلند از بهت وقت رفتن کرفتن کشت شهنامه شتر کران فلان که پشم
بود وشش بود نماند بدین بوم وبر خار وخو ودیکر بصلا بلند باشد بعنی آنرا که خود را
بر درخت پیچد وبنشاند شاه کوید خوبان فلکه بر پیچد کلابی بهم فرو بران سرو
وسنبر وصین وفاله کوید که بعنی قالب طاق تراشیده وبران بست زنند کویند خود
آورده که شهریار جا که عمارت تواند کند در کردن آن طاق خوی سازکند و
کاطرابن ضعیف میرسد که ازین بست نیز بعنی جوب بست استنباط میشود
وبوسطه انکه قالب طاق درهم جا نمانده خدیو بفتح خا وکسر دال مهمله وسکون
یای حطی خداوند وکاه به شدت بعنی شهریار شمشی فرماید شوخ خدیو فرومند فرخ نژاد
که شاخ امید شی برومند باد خشنو بفتح خا ونون وسکون سین قرشت بعنی
خوشنود جزو بکسر خا وسکون یای حطی وفتح رای مهمله چزی را کویند شمشی فرماید
شوهیه تا نباشد لاله وکل کل با لاله تا نبود جو جزو خیو وخذو وبعنی با وذال نخذ اب
دهن باشد خلاق کوید شوخ بالک در پاشش تی هردم زنک ابر زند برشاد بر باخیو
جزو خیزد وبفتح خا وبای هوز وسکون رای بیچ وخ دال مهمله حیلی باشد استعلا
پس فرماید شوخ ای روی در پیش پدر کن که پیاز بلغم وخیوست همچون جزو دی که
شود زیر پای بخ خشو بفتح با وشین بیچ در زن باشد شمشی فرماید شوخ
با وی امید خسرو سلطان فرخ تا احترام دارد او را اخوخا وبفتح خا وکاف فارسی

نام دلاویزی باشد حدیقه شعر داشت زاله بر دستای لکاد مهستی نام
دختر دوسه کاد خشو بفتح خا وسکون سین مهمله وضم تای قرشت معروف
باشد خسرو شیرازی فرماید شعر اگر بفضل بمویم مرا مباش بنیت بجدن خشوی
فرآید آنکه خشو و دروغ سه پرزا یعنی جانور فرزنده نیز آمده خاکشو بکسر
کاف وضم سین بچه دایه است سیاه که بگاو فرو بندند و در چشمه کشند شمس فخری
گوید شعر اعظم چمال و مهنی و دین پادشاه ملک ای خاک درگهت را آثار خاکشو
خشو بفتح خا وتای قرشت شاخ گاو بیت که در رزمای چین باشد و بعضی
گفته اند شاخ مارست که چون مارا هراسان شود شاخ برآید و در رفاکو باشد
اغیست خسرو دارو نام بناتیست که آن را سپستاک نیز گویند خرد بفتح خا
ورای مهمله جانوری باشد و خوردنی را نیز گویند مع الها خاوند بفتح تای قرشت
وفتح لام وغائی و دو نون و حیدر مکرر باشد مثالش ابو العباس گوید شعر اگر نون
که امیست باز بدید داد خاوند لی و چیدکه خشاشه بفتح سین قرشت
حس وخاشاک را گویند فرخی گوید شعر گویا زبان دزه چو یافود شده خاشه
خزان شن پرورد خیه بفتح خا وبای موحده خفه باشد شاه نامه خسرو آید
شعر دام کردند بر بیابانه رسن او را خیه خواهت اسکرد خرداری خیره
بفتح خا ورای مهمله وکسر بای تازی وسکون یا بفتح جیم شده و بسنجیده خیده
بفتح خا ودال ایکه وکسر بای تازی وسکون یای حطی خمیده و خفته باشد
خشت بفتح خا وتای قرشت وسکون سین مهمله چاروا و آنچه از فرما و انگور

دیزه امیر خسرو گوید بیدرا یعنی شراب رطب خوانی و اگه خشته از زندان
گنی خشته از زندان خ کن چون رطب بیجو زیشن و اگه راسته و استه نیز گویند
خستوانی بفتح خا وتای قرشت واو وسکون سین مهمله پشینه که در دیان
پوشند و مویان زان آویخته باشد شمس فخری فرماید شعر از قوا و خشش فرقت
چندان که از دبای چین تا خستوانه خشاوه بکسر خا ومد سین بچه و فتح واو
پاک کردن جایز باشد از خس وخاشاک در لسنه وفا نامه و شمس فخری یعنی زمین
آورده که از بلای زرا علت پاک کرده باشند و گفته شود بهر بوی که باشد اتفاقی
نباشد حاجت زیر خشاوه و در رومید خشاره بیان مهمله بکسر آمده بمانی معنی
برا یعنی شاخهای زیاده از زور کردن خشته بکسر خا وسکون شین وفتح تای
قرشت مفعلی و بیرک ابو العباس فرماید شعر مهذور کن ای شیخ که گستاخی کردم
زیرا که غریم حج و فرو حج و خشته خشتجه بکسر خا وسکون سین بچه و تای قرشت
وفتح جیم تازی اگنه در زیر بنی چرزند و خشک نیز گویند عاره گوید شعر بای خشتجه کرشک
نافر بروزی کاهیا که تو دکند بوی از علت و در رسامی خشته نیز یاد یعنی آمده
خفجه بفتح خا وجیم پارسی وسکون خا در لسنه وفا نامه خشیده
بکسر خا وخا وسکون یای حطی وفتح دال مهمله خفه شده باشد و در لسنه وفای
یعنی عطسه زده نیز باشد گذاره الادات و بوزن بریده سر فرو کرده باشد خارچیه
بسکون را و یای حطی وکسر جیم پارسی وفتح نون اکت بنیک زدن باشد و بنیک
اکت که گوشت دیوست بسر و آرمغت گویند چنانکه بدر آید خاصیان آسیاب

که همیازه و هاره نیز گویند مثالش کوزنگ گوید شوکس ازانجمله شادمانه کمنت
بهت گرم و همیازه من خرمگه و خرمگاه بفتح خا و فتح را و ضم میم و تشدید و تخفیف
و کاف فارسی یعنی وقت و جای خوشی و خرگاه مثالش خاقانی گوید شور تابش رخسار تو از راه
چشم کرد خرگاه دل از زاریان خفده بفتح خا و دال مهمله و سکون فا کی شده
و خمیده خوسه بفتح خا و فتح سین مهمله آن صورت که در کشتها و جایزها سازند
که بهایم و سباع بگریزند کذا فی المؤید خلاشه بسکون سین بی نقطه و فتح نیم عثنیت
که در میان کلو و سینی از گوشت حاصل شود شهید گوید شور انکسی را که دل او در نالان او خلاشه
خلاشه داند خنبره بفتح خا و بای موحده و را و سکون نون و فتح میم با شین نقطه
گوید شور خنبره نیم برآرد خوشی لیک چو برگرد و گردد خوشی خنجه بفتح خا و سکون
نون و فتح جیم با سی آوازی باشد که در وقت جماع ملتذ الذت از زنان کسی خزد
کذا فی التحفه خنیده بکسر خا و نون و سکون یای حطی و فتح دال ابجد یعنی پسندیده
شمسی فخری گوید شور مرا تا فی شد سپهر و بهانم مطیع شد این از زد و زر رافت شاه
خنیده بود و در مؤید الفضلا خفیده بغا تیز باین معنی آمده و دیگر بمعنی مشهور
و معروف باشد حکیم فرخی گوید شور یکی شادمانه بداند بهان خنیده میان
کهان و مهان و دیگر او گوید که از زنان او که و یا از کاسی و اشتان آن برآید
و در ادات الفضلا بمعنی دانا و کار سر و د و خوب گوئی و بمعنی لبرو د و سنوده
نیز آمده خنجه بفتح خا و جیم تازی و سکون نای موحده تر هندی را گویند
خیلی نه بمعنی خاندان باشد کذا فی الادات خیسوه و خیزه بفتح اول خا و سکون

و رای موحده و سکون یا بین بمعنی جمع حساب باشد و در زفانکی یا خیزه را بمعنی
توده ریگ آورده خاره بفتح خا و دیجم تازی و فتح رای مهمله بمعنی اندک باشد
و بفتح خا نیز آمده کذا فی الادات خوازه بفتح خا و فتح را ی هوز و کوشک باشد
که از سپر غم یا ساز مدغری گوید شور منظر او بلند چون خوازه هر یک زو بر بتی تازه
و در تحفه بمعنی قبه باشد که در عروسیها بلند زند از جهت شادی و بفتح واو نیز
آمده چنانکه سوزنکی گوید شور کرباتو زخانه سوی کوی آیم بلند خوازه های و آذینها
خود و خوده بفتح خا و دال مهمله آن صورت که در کشتها و جایزها سازند
که بهایم و سباع بگریزند کذا فی المؤید خلاشه بسکون سین بی نقطه و فتح میم بمعنی
خلاشه داند خنبره بفتح خا و بای موحده و را و سکون نون و فتح میم با شین نقطه
گوید شور خنبره نیم برآرد خوشی لیک چو برگرد و گردد خوشی خنجه بفتح خا و سکون
نون و فتح جیم با سی آوازی باشد که در وقت جماع ملتذ الذت از زنان کسی خزد
کذا فی التحفه خنیده بکسر خا و نون و سکون یای حطی و فتح دال ابجد یعنی پسندیده
شمسی فخری گوید شور مرا تا فی شد سپهر و بهانم مطیع شد این از زد و زر رافت شاه
خنیده بود و در مؤید الفضلا خفیده بغا تیز باین معنی آمده و دیگر بمعنی مشهور
و معروف باشد حکیم فرخی گوید شور یکی شادمانه بداند بهان خنیده میان
کهان و مهان و دیگر او گوید که از زنان او که و یا از کاسی و اشتان آن برآید
و در ادات الفضلا بمعنی دانا و کار سر و د و خوب گوئی و بمعنی لبرو د و سنوده
نیز آمده خنجه بفتح خا و جیم تازی و سکون نای موحده تر هندی را گویند
خیلی نه بمعنی خاندان باشد کذا فی الادات خیسوه و خیزه بفتح اول خا و سکون

موزه ملی
موسسه کتابخانه

آن کرده باشد و باران سرخ باشد و آنرا بفارسی عرس گویند بفتح عین مهمله و فتح سین
خفضه بفتح خا و فتح فا سرفه باشد که بفارسی سعال گویند خانیده فاضوح و دال مهمله
و کسر نون یعنی کج کرده و خمیده شاعر چگل اسدی گوید شود خانیده دم چون کمان ز رنجه
بـ هر فوک دندان چو پیکان تیز خیره بکسر فا و سکون یای حطی و فتح رای مهمله
ستر ک و بای بشد زهر سی فرماید شود خانیده دم چون کمان ز رنجه هر فوک دندان
چو پیکان تیز بکسر فا و سکون یای حطی و فتح رای مهمله شود هر شی ز بوی آید
چنان خیره و خشک جوی آمدند و دیگر بیخ و فرو مانده باشد شیخ سعدی گوید
شود ملک در سنجی کفش خیره ماند سر دست فرماندهی بر فشاند و دیگر بیخ ناره
و با ب باشد انوری فرماید شود هر که تو اند که فرشته شود خیره چرا باشد دیو و ستور
و در نسخه میرزا بمعنی شگفت بسیار باشد و ازکار او شوخ دیده و تاریک و عضو
در خواب رفته مانده خاره بفتح رای مهمله شاخ راست رسته باشد کوزنان گوید
شود نیفه دراست تو هت کلی زبان و دلیک نیفه دشنی تو است خاده از زبان دار
گذارد التفات اما در ادات الفضلا چنین باشد که جلاب بران نبندند تا صد و زعید ها
سقف خانه بدان پاک کنند خزیدن بفتح خا و لام و سکون را و یا و کسر دال و بعضی
آواز بلند باشد خزه بفتح خا و رای مهمله و سکون واو و در آخر بمعنی خوزنهره باشد
که آنرا بتازی دقلی گویند و در مویه بمعنی پایمال آمده خوسته بفتح خا و سکون سین مهمله
و واو و فتح تای فرشت بمعنی کنده باشد عنصری گوید شود ز بس کشتن خاک اندرون بکنی
بود از و خاک پای خواستنی تر بود خزنهره بفتح خا و رای مهمله و سکون رای مهمله

اول در نسخه میرزا در ختی خورد بود که بیت پرستان برگ او را بکار برند و خرطلی که آنرا
بکسر خا خوانند با بای معنی لبنی سعدی گوید شود خورطب نا ورد و چوب خزنهره بسیار
چو بید تخم گنجشک همان چشم دارد و تبر نام کریست سیاه و سرخ که او را زهر باشد
و آنرا کاغذ نیز گویند کذا فی المویه خرشه بفتح خا و سکون سین مهمله و شین معجمه
و خفوت باشد خوازه بفتح خا و مد و او و فتح رای مهمله در نسخه میرزا ستور باشد و نیز
طعامی که سقوی بدان باشد کذا فی المویه شمال بفتح خا را چنگل خاقانی گوید شود ممکن سگی ز زه
قرنیت آنرا گرز خوازه آمد و زماه و نخلاش خاره بفتح رای مهمله سنگ آب باشد
شاعر خواجه حافظ فرماید خوزردی رو دست مرا چون گل مراد شگفت حوالله سر دشمن
بسنگ خاره کبم و بمعنی قاش که آنرا خارا نیز گویند شمال بمعنی رضی الدین نیشابوری فرماید
خونریز چرخ اطلس امید بود که کریم دهر زدل او ستان و بدخاره و در نسخه میرزا
بمعنی جاروب برآمده که بر سر جوب بندند و سقف خانه را بدان پاک کنند خرهره
بفتح خا و رای مهمله و سکون اول و های هوز و ضم کاف قیت مشهور و در نسخه فتح بمعنی
زدی از بوق که همان جنگ زنند نیز آمده شمالی بمعنی لطافی زماند شوخ زخرهره متحیر بر آخته
مزین متحیر کوه ارسر انداخته خیسه بفتح خا و های مهمله و سکون نون و در نسخه میرزا خا و
و فتح باشد ایضا منه خازه بفتح زای معجمه کلی سرشته بکه دیوار و میزه ایضا منه خشک با
طازه بفتح خا و سکون سین معجمه و کاف و مد با ی تازی و فتح زای هوز شاخهای
خشک که برند و بمعنی دوات در خت آورده اند خوسته بضم خا و سکون سین مهمله و فتح
خای فرشت زدوده باب رمانی را گویند حسین وفای گوید شود بیدها خوسته ناخوسته

محتاجان را هیچ محتاجی محتاج نباشد بروال خزیده بفتح خا و دال ابجد و کسر زای هوز و سکون یای حطی در کمین و دیار خفته پنهان شده را گویند انوری فرماید شعر

می پنج از این مرتبه خورشید فلک را چون شب پره در سایه حفظ تو خزیده حمیده بفتح خا و دال ابجد و کسر میم و سکون یا بینهما شده و خفیه خوده کاه بفتح خا و سکون واو و دال مهمله و مد کاف تازی و فتح بی هیچ خود مراد و خود سر خزیده بکسر خا و سکون یای حطی و نون و فتح زای معجمه و دال مهمله آن باشد که کودکان بر سر خاک نرم نشینند و دست از خود برداشته فرو برند و بر یکدیگر زخم و بقاف مردد گویند

خوه بفتح خا و سکون واو و عرق باشد که جوی نیز گویند و بفتح خا اگست چه بفتح کیا هیئت خفیه بفتح خا و فتح یای تازی و سکون نون و جیم بزرگ را گویند شی قزی گوید شعر

جود شی خلق را باشد لاکه کیای علمه در انبار و خفیه خزانه بفتح خا و فتح زای مهمله و کاف فارسی پنهانگاه خانه باشد خاقانی فرماید شعر

خواهی که در خزانه همت کنی خرامان بگذر ز زانکه همت کنی بر زانک

برآمده شاش ابو الفرج گوید شتر بردن کند خود از خود کاه اهی شغلی فرو گذشت
طرب از طره جای عیش نگار **خانه** بفتح میم قلع و نقل ریگ را گویند شمال هر دو معنی
ابو شکور گوید شتر نشسته بصد خشم بر خانه کوفته در آمد خود **خانه** **خرزه** بفتح
خا و فتح خا و سکون را مهمله پر پهن باشد **خرزه** بفتح خا و ذال معجمه و زای هوز ذکر باشد
اوزکی گوید شتر زند کاه خرزه قاضی باد چندانکه او شود در اطراف **خسته** بفتح خا
و فتح جیم تازی و تای قرشت و سکون سین مهمله بمعنی مبارک بود و میمون شاش آسکار
عنصری گوید شتر خلاف کردن او سخت ناخسته بود **خسک** خلاف دول ارتماجستی
بر بان و نیز یکی از کلمات رایز گویند که امتیاز پیش بینه بفتح با و فتح نون شاش شتر
نظامی گوید شتر در دون خرکه از نوی خسته کوزه و عنبر گلگه بسته **خرشیده** بفتح خا و دال
ابجد و مد رای مهمله و کسر شین و سکون یا بفتح ریش کرده و مجروح کرده شاش
چکیچ فرخاری گوید شتر بس خون که بهکوی پاشیده بود زمین اچو ردی خرشیده
بود **خفته** بفتح خا و سکون خا و فتح تای قرشت بفتح خوابیده و خفیده **خرپشه**
بفتح خا و تای قرشت و فتح با ی فارسی و سکون را و سین قرشت ایوان و طاق
گوید شاش شتر نظامی گوید شتر خرپشته آسمان در گذشت زمین در زمانه زد فی
در نوشت **خره** بفتح خا و رای مهمله کل تر جوی که خرد خرد بیز گوید شاش
چکیچ سنای فرماید شتر پیل بود و برد و سوی کارب سره چون کند شتی ازان چو پیل
چه خره **خرده** بفتح خا و سکون را و فتح دال مهمله یعنی ریزه و شاره شاش
و نکته و دق که بر قول و فعل کسی گیرند نیز آمده چنانکه خواجه حافظ فرماید شعر

چو قسمت ازلی بیخبر ما کردند کراند که نه بوفق رضاست فرده یکی و در نسخه
حسین وفا بمعنی تقسیر زند و آمده و یازند **خروسه** بفتح خا و را و سکون واو و فتح
سین مهمله بمعنی پاره کوشتی باشد که بر خسته کاه زنان رو دیده و رو بد مستعمل است
که خروسه پوستی باشد که بخسته و ارکنند خواهند بر زخ باشد خواه بر زکر **خروسه**
بفتح خا و را و فتح تای اول باشد مرغی را گویند که صیاد بر دام بندد و بوسیله صید کردن
و انرا بابیدام نیز گویند و بوزنی ملواح بکسر میم و سکون لام و مد و دال و الف و حای
حطی **خروده** بفتح خا و رای مهمله و سکون واو و فتح دال مهمله و های گویند عنصری گوید شتر خود بر زاشش
چو بر خروده شب از چلیپا روز کرد دستوده **خروشیدن** بکسر خا و سکون با و سین قرشت
و مد خای دیگر و فتح نون خانه نسبت باشد و رشته میزاد و رو بد الفضل خانه
باشد که از جامه خویش سازند و فتح کرمارا و در یکی از آن مسموعست که خانه باشد
از چوب که دیوار انرا از خار بر آزند و تعابان از بر دن اگب بران باشند و از اندازه
آن باد نزنند و فتح کرمارا و در هند بسیار باشد شاش خاقانی گوید شتر از کلاب
و ژاله دکافور عرش در سموم **خشکانه** کری و سراب خاقان **خواجه** بفتح خا و فتح
جیم تازی خداوند خانه و سید و دعای و بمعنی دل و روح نیز مستعمل شده چنانکه سنائی
نظامی فرماید شتر خواجه سبک القصه که در بند مالست کرچه خداوند مالست
خواسته بفتح دو اوات **خوجه** بفتح خا و فتح جیم فارسی در شتر خانه بمعنی تاج خروس آمده
کدا زاب سر **خارزه** بفتح زا و نون **خیازه** بکسر خا و مد یا و فتح زا و نون هر دو خوا هرین
باشد کدا زانه شتر خانه **خوشه** بفتح خا و فتح سین قرشت معروف و بیج سبتله بمعنی

ایزشنی نظامی گوید شعر خوشه گران سنبلی تر ساخته سنبله را بر سداند اخته خوشه
بفتح خا و فتح را ی مهمله مرعی مهملک معروف **خفا یه** بفتح خا و جیم فارسی و مد خا طاصه
از اعراب قطاع الطریق شانی چکیم خاقانی گوید شعر تر سموم آسیب و تر یاران
بکسیا با فته تر خفا چه هم و تر مرعیه عصیان دیده اند **سعایا خی** بسر خا غلبه باشد
شمسی فخری گوید شعر بخشمت دشمنت سر در مکرده بباشد دوستا به باد وحی را **خشنه**
بفتح خا و کسر سین بمعنی خشینه که گذشت **خوی** بفتح خا و کسر واو آب دهی
باشد **خارزنی** بدخا و کسر زای هرز و نون نام حکیمی بود دانا در کار حکمت
سیف اسفرنگ گوید شعر اگر حکم حساب سخاش کردندی ب اخندی جا ب
خارزنی احکم کذا فی الادات **خشکنای** بفتح خا و سکون سین بچه و کاف فارسی
نای کلوکه بتازیش حلقوم گویند کذا فی المرید **خوی** بفتح خا و سکون واو و یا عادت
و طبیعت و دیگر خو در الو یند به در وب برسر نهند شانی و فیقی گوید شعر
میا و خشت پنداری میان شهد و کوی اندر فریبد نست پنداری میان
درع و خوی آندر **خوی** کلی زرد و خوشبوی باشد و نیز رواق خانه را گویند
اولین ع بر میت بهرام یعنی شمسی فخری گوید شعر زر هر چیزه ست و خشش زا زرد
کرد نسبت باد خرد جزی باشد که اصف خانی سپهر بشکند از طارمش نگین
جزی **خوالد** بدخا و کسر لام و نیز بفتح خا و مد واو و سطحی و ردو آب باشد در
نسخه میرزا **خانی** بدخا و کسر نون بطبقه باشد شیخ نظامی گوید شعر چشمه آب زندگانی
بود آب کوثر نه آب خانی بود و در نسخه میرزا بمعنی زر خالص نیز آمده **خاکستری**

بدخا و سکون کاف و کسر زای فارسی هان خفیف مرتوم **خسرو آب** بفتح خا و سکون
سین و مد رای مهمله و کسر واو و فتح را وی از سرود های سیح که بارید بکفی مطرب خسرو
پرویز خوانم حافظ فرماید شعر شکایتی کا ی بگفتیا نک رود بیاد آورآن خسرو آب رود
خشک مقرب بقبلی و فتحی کذشت شیخ نظامی گوید شعر و شاق شک چشم اهف نواه
بران خشکی شده سوی شتاه و خلان نیز گوید **خلال ماهونی** او خرا گوید دران
کیا بیست خوشبو که کوم نیز گویند **خوی** بفتح خا عرق باشد شانی شاعر گوید شعر بر روی
خط تو قطره خوی بوی عرق بهار دارد **خفی** بفتح خا کلمه تحسیست سر کسرا ز خدای
شانی انوری گوید شعر زی بیان تو اسرار غیب راحاکه فضی بیان تو آثار خود را بتفسیر
خواهکی لام بعد از ما ت بوزن و بمعنی کی باشد و نا راستی گفت اخانیا الله عدد از تو

باب الدال مع الالف

دراوند بفتح دال و سکون را ر مهمله و واو بفتح و دال مهمله دیگر نون و آویخته
راند روا نیز گویند خاقانی گوید شعر صبر چکر ماندران آتش که وقتی خلیلی اندران افتاد دردا و در زهنک زخانکی پایه کلی از کنگ بیخ
فرست بیخ حاجت نیز آمده و بیخ اندر بایست و بابست و در وای و تلنگ
و تلخه و ام و دایا مراد فند و بیخ دال بیخ درست و تحقیق آمده شانی چکیم خاقانی
گوید شعر یعقوب آن فراست در وی ش دید کفتا ر بیا بکا ر چو تو فخری ندارم
دولا بفتح دال و سکون واو و سپری آب باشد **دلها** بکسر لام و دال و سکون ها
نام پادشاه هند باشد **دلو یا** بکسر دال و یا و واو و مد های فارسی غلبکوت باشد
در نسخه میرزا اما در ادات الفضلا کیا میت که آزا بتازی حندقوق خوانند و دادونا

بنیاد موزه ملک و موزه ملی موسسه ملی کتابخانه

بفتح دال اول ومد رای مشدد وخ دال ابجد وسکون راء ومد زا بمعنی شخص کم در کارها خوب
ودانا وکریز باشد چنانکه گراجانا زرد کاری نا خواب مراخ شود از غایت دانستگی
آنرا اصلاح تواند کرد ومثالش شاعر گوید شعر خرد خرای ادب ورز تا دوز ایک سیدری
خوشی سیدری واز آبادی مزبل گویند بکسر میم وفتح یا وسکون زای تازی ودال
دار بمد دال ورای مهملتین نام چوگان شاه مشهور که دارای اکبر باشد ودارا ب
نیز گویند ودارای اخیر پسر دارا ست پادشاه مطلق دارنده را نیز گویند شیخ نظامی
فرماید شعر مدان دارا در که او دارای دهرست که پاسبان تو جان شیر نرست
ودر قطعه بمعنی در ودون نیز آمده مع دژ آرده اینجا بمعنی آرکی خشته که پیش آب کذارند
که مانع جریان آب شود وکذا فی اسد ودغا بفتح دال ومد عین مهمله وغای معجمه
مثالش انوری گوید شعر ما سپه توایم واله که پیش صدق سخات سخای ابر در دروغ او زال
بود مناسبت داغ بمد دال ودغای معجمه از غار ودره باشد ودربا بفتح دال وسکون
رای مهمله ومد باء در دای مرقوم بمعنی حاجب کذا فی فرنکمر یا ورما بفتح دال وسکون
راء وکوشی باشد کذا فی المقدمة ذرافتا بدال وزا وفاء وتا دزی وحصاری که شاپور
بنا کرده مع الباء وشاب دهش باشد مولف گوید شعر ذرافتا بنا کرد شاپور لیکن تو خشک کرد وبهمد و
بزد اشاب تو شاد کرد ودر ذرافتا که آب بمعنی قلعه غاری که کنار فرهاب
دران کوفته بود ونزدیک برومیه واقع است داب ودارآب در نسخه پیرزاده بمعنی
کودر خرد وخوذغای آمده ودر رموید وادات بنای فرشت باین معنی آمده مع
مع الفارسیت بفتح دال وسکون خای سپید دفتر باشد شهنامه شعر گزیده رایم دخت

مهراب را بجای مرده بهراب را دیو دولت بکسر دال اول وفتح دو لام چوبی
باشد کرزود نزوال یابد دوامست بفتح دال وسیم وسکون میم اول مهمله در خشت
کرچون پخته شود بوی خوشی دهد وعرب آنرا غار کویند زمستان وبهار سبز باشد
دربایست بفتح دال وبای موحده ومد باء ان ورای مرقوم بمعنی دوم دولت بفتح دال
وسکون واو وکسر لام بیچه پایان ونیز دشت کویند ونام شهریست میان تبریز واردبیل
ونیز نام قریه ایست از قری صفهان ونام موضعی در شیراز که آنرا دشت ارزن کویند
ودر شرفنامه بمعنی دلایتی از ترکستان زمین نیز آمده مع ایلم التازی در تاج
بفتح دال وسکون رای مهمله ومدغای فرشت کیاهیست که بهد طرف نه انکشت بود
آن نیز کرود ودر عراق آنرا تومه بضم تا وفتح لام کویند دژ هرج بکسر دال وفتح زای
پارسی ورای مهمله وسکون ها قبله پیشیان که آنرا در شهر خشک ولنکند زهرج
نیز کویند دبیر بیت المقدس باشد وایلیا نیز کویند در لسان الشرا بمعنی تجانه
مندرجست ودر ادات الفضلا دژ هرج بوزن پیغمبر نظر رسیده دست برا
بفتح دال ورای مهمله کسب باشد شیخ سعدی کوید شعر جاهل نورز ندرا دست برنج
اکر دست داری چو قارون بکنج مع ایلم الفارسی دیو کلوچ بکسر دال وجیم وکاف وسلام
کودک معروف مع الفا در واو بفتح دال وسکون راء ومد واو کسی که از بیماری به شده
در نقاهت باشد شمائلی شمس فخری کوید شعر جمال دینی ودین شاه شیخ ابو اسحق
که خلق اورا بنور زردهای ورواغ ودر شرفنامه بمعنی درشتی وغلظت آمده بنور زردهای
ورواغ ودر شرفنامه بمعنی درشتی وغلظت آمده منوچهر شیرازی فرماید که شعر فلک جناب

بنیاد فرهنگ ایران
موزه ملی ملک
موسسه کتابخانه

عطارد بتان مهر خمیر زحل مرادست مه رایت اسد در واغ دور کفه بمعنی درستی
آمده برخلاف گمان کویند گانی بعلان در وحشت یعنی درشت و درشتی میرزا
برانی فارسی آمده بدو معنی اول دیولاغ بکسر دال وسکون یا و واو و بغین مکان تو چه
لاغ بمعنی مکان آمده شمائل ضیاء الدین کوید شوارین دیولاغ براز غول بدرند بغولان
اگرچه دو نه بیش ستیزند دغ و دوغ هردو بفتح دال کیاهی باشد که از آب حیر کنند
شمس فخری کوید شوراز بهر حیر بارگاهست ازسنبره و طرباده و غ و شاکر
بخاری یزکوید شور روی سرا بهر کرد زرد تو از رنگ زر کردن غ عشق کردن غم تراز
دوغ و دوغ و درشتخه میرزا یعنی آن پرکه شب با نرد و ترش بازان بیالا فرشد
یزدآمده مع الدال دند بفتح دال وسکون نون البته و پاک و نادان باشد شمائل شمس
فخری کوید در اصابت بنزد فکرت خود عقل فخر شناس و عاقل دند و در شرفنامه کیاهی
نیز باشد دژ مند بفتح دال و زای نقطه دار مشدد و جشم آلوده باشد
دیر مند بکسر دال وسکون یا و نون و فتح رای قرشت زمان را کویند رودکی فرماید
شعر یا فتح چونکه مال نره شور چونا توبی دید و بندان دیر مند و ابوحفص سعدی
یعنی تو بید آورده و بایین بیت متمسک شده که شعر ایا سرو نی رنگ و بوی آنی
که دیر مند سایه بیم تو بر دارد و بر د بفتح راء و یا بمعنی کرد فرشائل حکیم فرومی کوید
شور پوشید رستم سلیح نبرد با ور د که رفت با دار و برد د ر بشل بفتح دال
و بای تازی و سکون راء و نون نام شهری و نیز کذرکاه در یا که بندر کویند شمائل یعنی
اول شب نظامی کوید شور شکار ستان لوا بکار زد و در بند شبیخون شوار زم و کمر قند و نیز بلد

بکسر دال وسکون یا و واو و نون و فتح بای تازی نام مشهور شهر و نیز داروی باشد
و در شرفنامه اما در ادات الافضلا و بند بوزن پسند نام دارو و مست دستان زند
نام زنان بن سام شهنامه شور بنهادم ترا نام دستان زند که با تو بدر کرد دستان و بند
دو کارد بفتح دال مشدد ثانی چنان که در زبان عامه آبی برند و بفارسی جلبان کویند
و هر فروداش را جلج کویند دست بفتح دال و با و سکون سین و تا و نون بمعنی دست بلد یکر
کرفتن و رقص کردن کذا فی الشرح السامی دو رو ند بفتح دال و واو و سکون راء و نون چنانک
باشد که مطلق کویند مع الذال و شاد بسین بی نقطه مشهور باشد و دشاد نیز کویند ابن
عبارت حسین وفائیست اما در شاد زکست چنانکه استشهاد عنصری فرماید شعر
کر شاد نیستم بامارد و دشمن پدر ایکانیم در ستایش و دشمن فخری نیز کوید شعر اکر شیر ژیان باد دشمن
بر بندم چو سک اندر پس زانو نشیند شمائل هم راحه رانی فرماید شعر یکی پر دژ الود است
و در جنک که دارد از مرصاف شیر زنک دو رو د بفتح دال و راء و سکون
واو و از خدا رحمت و از ملایکه استغفار و از مؤمنان دعا دارا فرید نام یکی از نوادکان
موسیقی دیو با د بکسر دال وسکون یا و واو و مد با بفتح کرد با د کذا فی شرفنامه دمدان
بفتح بکند و خوشحال ثانی شود شمائل خاقانی کوید شعر نقاب شکر فام بندد هوا را چو صبح
لو شکر خنده دندان نماید دو ساید بفتح چیب بندد دو بار شد بفتح دال و فتح نین
یعنی نماند و آفرید شد هفت پیکر شعر مطرب آمد روان تر شوسازه شد طرب بهانه
دربا ته دربیان باشد بفتح کیرد و باشد کال مجند کوید شعر کر بیان باشد ز شش بند ز قبا
فوقه نهاده دربیان باشد دزد و داد و مزدان دزجا میخورد بمعنی کی بزرید

دگی در خورست مثالش الوزی گوید شعر بین پری ور دشنانه گوهر تراود رگی
بیجوزد رندگانه **درخط شد** یعنی تیز و ازرده شد الوزی گوید شعر اگر زنگی گله گردد
مثور در خطه نه منطق بیستی نوشتو بفضل خطاب **دهید** بفتح دال و کسرهای هر زیغی
بزنید **مع الراء مهمله** دستیار بفتح دال و سکون سین مهمله و تا و مدیا مهمله دن و مدد کار
باشد خلاق گوید شعر نباشد تراضایع ازگر دکارت اگر بیکسان را کنی دستیاری
دو دخوار بر صف دال دوم که پرنده ست **دخار** بفتح دال غار و دره و شکاف
در کوه باشد حکیم اسعدی فرماید شنو لیکن یک پراکنده برداشت دغار قدی چون درخت
ودهان چون دغار **دررساز** بفتح دال و سکون را و مد سین مهمله یعنی درگاه سوزنی
فرماید شوطاق درسار سرای تست قراب ملوک هر رواقد و بزین درسار ازوی
رو متاب **دغسر** بفتح دال و سین مهمله و سکون غین معجمه شکنی که سر اوبچوی باشد
چه دغ بمعنی راگویند که دران گیاه نرسته باشد **دیودار** بکسر دال اول و مد دوم
نام یک از اقسام سرو باشد و بعضی صنوبر هندی را دیودار گویند **دیگ افراز** آنکه دریک
کشند ارزبره و نخود و بزه و بزیره قرابلی گویند **دستوار** عصا باشد خلاف گوید شعر
وقت قیاح است عصادست گرمن بچاره انگه او کند ازدستوار پای و دیگ پاره
باشد یعنی مقدار دستی از **دشکرد و دشور** بعد هر دال و سکون شین و کر تو بین وقع کاف
و دادیعنی دشخند **دخندر** بفتح دال و سکون خای معجمه و نون وقع تای قرشت و دال
گرم و دختر زن بود شمسی فخری گوید شوگین اواز بتایی دشمن نه پسند رباید نه دخندر
و در ادات یعنی دفتر گوهر نیز آمده و دفتر مذیز گویند **دستار** و بسین مهمله و تای

قرشت پوزن رازدار سمسار باشد **دست خلر** بفتح دال و خا و طای حطی آن
دست نزد و شطرنج باشد که دران شرط بسیار کرده باشند **دشر** بفتح دال و میم
و سکون سین معجمه غنی از غله باشد اما در شرح سامی غ الاسامی بسین مهمله آورده
و گفته **ای جثه** ه صفراء تشبیه الماشی و آنرا بویه و رج خوانند دال مخفوم و جیم **دوم**
بفتح میم و سکون واو و آواز آهسته و نرم باشد **دروار** هر ستاره که شوی یعنی و شاخی
باشد و در شرفنامه گوید که ایشان را بویه اختاسهیل گویند **دستور** بفتح دال و سکون
سین مهمله و ضم تای قرشت صاحب دست و مسند و آنکه در تشیت امور براو
اعتماد کنند و بمعنی اجارت و رخصت نیز آمده شیخ نظامی فرماید بهر امر شعر شو
کار چو بر وفق او رود قصه بدستوری دستور برد **دبنر** بفتح دال و بای موحده
و سکون نون شهریست از هندوستان شهنامه شوهر کابل و دبنر و بای هند
دوال یعنی تا **مهله** بدریای سند داور و داور گویند نام حضرت احدیت
جل ذکره و بر پادشاهان این دنیای دغا نیز اطلاق کنند و در ادات الفضلا
مسطور است که داوار اسم حضرت احدیت بمعنی دهنده **دار** درختی
که ستون کشد شهنامه شود دم داشتی از همان مبند که بر پای چوبست ببندد
و بندد و دیگ داری که بر چوب آویزند و بمعنی خانه و جمله عزت **دردار**
بوزن سردار و در حقیقت **دمدار** بضم دال یعنی دنباله لشکر که بچوب ساقه گویند
بفتح قاف **دزدار** بکسر دال و سکون زای هوز ضابط و حافظ قلعه **دکان** بفتح
دال و سکون سین مهمله و تای قرشت ساخته کسی بهر که اضافه کنند خلاق المعانی

فرماید شوچون آستین زدست کدخدا شست کارخ واد رشکند رخ ین د
خ دیگر بکسر دال وسکون یا وخ بیم پارسی شب نهایت تاریک شانش
سود سعد کوید شوآ فوای آفتاب روز افزون کی دمد صبح این شب دیجوز
دو پیکر جوزا باشد علمی کوید شوریگ صورتی چون بهتی مهیا برآورده پیکر بفرق
ی پیکر ده هزار یگ ازبازیهای هفتگانه نرد باشد دیر بفتح دیم
یعنی دیم که رخساره باشد بوزید چند کوینددی بادز بفتح دال وسکون یا ودیا
وفتح ذال سیچ روز از ماه راکویند دیوسار بکسر دال وسکون یا داو دمد سایه
بدخو درشت و دیو مانند و درنشنه میزرانک راکویند که دیو جامه بوشیده
باشد واکی جامه است که ریسمانیان بندند در وقت شکار کبک دری رسید
کوید که آکی جامه پلاسین درشت باشند که روز جنگ پوشند دیپر
بفتح دال وکسر یای تازی وسکون یا نویسنده داورا سپاغ نیز کویند عنصری
کوید شوربوسه داون نامش بمدح برجوان فرد دود بلبر از دیده سوی
دست و پر دریا بار بفتح دال درشر فنامه یعنی دریای بزرگ باشد ودیزنام
شهری آمده و درنشنه میزرا یعنی ولایتها آمده که برکنار دریا باشد دی
بهر بفتح دال وکسر یای موحده وسیم وسکون ها روز یازدهم ازماه راکویند
دردور بفتح دو دال ورای اول نیز مهمله وساکن کرداب غرق کننده
باشد ابوالفرج کوید شوکرد باد سراب کیشش را تا فلک باز کوید در حرارت
دیوخاک بکسر دال وسکون یا دواو الف خنجر مرقوم وسپید خاریز کویند

دیدار بکسر دال وسکون یا ومد دال اهم روی نمودن باشد شهنامه شوازار
هرت خودجای کفتار زیست دلیکن نشیدن چودیدار نیست کذا فی التحفه
اما بعضی این بیت دیدن مناسبت پیشتر دارد که روی نمود و دیدار یعنی پیدا
وروی نیز باشد چکیم خاقانی کوید بهر دیدن شود دیده دل بیشم و بر پاشیم جان کان
پریده دیدار آمدست دیعنی پیدا خلاق نیز کوید شوکدای که از عطر خوک
موش را کرد و دیهای دیرار دور بفتح باب ودیکر دره کوه خلاق کوید شوچون نافه
مشک تار سیده لاله هم کوه و دور کرفته دیز ارادز بکسر قلعه باشد شانش جلیق
فرماسی فرماید شوذری ابو دواز مردم آباد بود کانام آن شهر پیاد بود دیزبار
بکسر دال وسکون یا ورا و با مهمله موجده دراز باشد و درازی زمان و مدت را
نیز کویند شانش سوزنی کوید شوذر علی تا دیزبازی و درازی نکنست چون اهل یاد را
تراعمر دراز و دیرباز دام دز مد دال وفتح دا ومسله بزرک راکویند که وجوب بدد
کشته اکی فرو برند و بدان سر کین کشند دالبز بدد دال وسکون لام وواو وفتح
بای تازی فرشته باشد که دالبزه نیز کویند دزبار بکسر دال وسکون زای
فارسی وفتح بای تازی وراء طعام طبخ وخشم آلود باشد و بهای پارسی نیز باشد
شانش ابوشکور کوید یعنی اخیر شوبلنک دژ بزازی دید برکوه که شیر چوخ
کرشت از کیشش استوه دندان بفتح دال اول ومد دوم وفتح
همزه وکسر رای مهمله وسکون نون و با جلال باشد مع الالف الفارسی دنکار بفتح دال با نک
ونوه وفریاد باشد شانش شمس فخری کوید شوا کرنه عنایات نفشش لو د بدکوهران

برآمد زمردم دعای روز بفتح خشم و بدخوئی او دشمن فوقی گوید خوی خلقی در رفق
و کرم کرد خلق را لتسخیر بگوید و بگلی نگردد و به پای نیاز روز و در نسخه حسین و فاء بجیم
بدیز آمده و در نسخه میرزا بکسر دال بمعنی خشم و حسد که آمده ست اسپین دیو اوس
بفتح دال و کسر رای مهمله و سکون یای حطی و مد واو چونی که کرد بر کرد در بهجت آنکه
استوار کنند رود که گوید شود دیوار و در رد اوس فرو گذشت و برآمد بهجت
که یکباره فرود آید دیوار و در نسخه میرزا حسین دعا بجیم کرد اگر دخانه نیز آمده
دراسی سوی دف چکاوکی گوید خوکا و کرده مرکز اندر خوی بعزت ماه و آنگشت
زار بجان راهجت دراسی دهکده خانه بمعنی دراسه خوشه چو و کندم کفه شود ارسر
خوشه ناکشی دراسی شکست در کلو کرد رک کلوشی را سر سرد اسی نشتری
و در نسخه بجیم دهره و در لم بخجر نیز آمده دراسی دلوسی بفتح لام و فتح دال هر دو اتباعند
چون خواب و بیاب دتار و مار و معنی آن نفله و دران باشد شمسی فوقی گوید
شود مقام دشمن او هیئت بزخواب و بیاب صفات حاسد از نیت غیر
دراسی و دلوسی بیاب بفتح یا و مد یا بوبی خواب ما گویند دلوس بکسر دال کسوها
یای حطی مانند باشد شمسی فوقی گوید شود بهار از اگوشه تو باشی یقین شود
در بهاهت جهان خلد دلوس دسی نیز با بمعنی آمد بفتح دال نماشی عنقری گوید
شود بدیده نه پندد تراهیچ کس که نزد مثل و که بزم دسی دمخیوسی بفتح دال
و خا و واو و کسر نون نام بازرگانه که عذر را راز مفلوس در دید و او درد نامان
رسته شد عنقری گوید شود دال دمخیوسی بند ناشکیب که در کار عذر راهم سازد

فریب

ملک و موزه ملی
موسسه کتابخانه

فریب دلوس بفتح دال و ضم بای موحده اسم فاعل شخص باشد و در نسخه میرزا
و باین بیت هفت پیکر متمسک شده شعر گرداو نشسته گروهی افتاده که دم دکه
دلوس میخواند و بمعنی گوزنیز آمده فرماید شعر زباد دلوسی نوگره بلند
شود خاک نعل سرفشان کمند و نمو مهری نیز گوید چو باز ند بره شران
دلوسی خصم خ چو باز ند برگرده گردان خود کاوسار اما بمعنی عرصه دیب دیس
پس بفتح دال و بای فارسی و سکون سین و نای فرشت بمعنی آنکه کار شاهنامه شعر
یک امشب بگریم دست پیش که داند که دیدار باشد حزین دستاس بفتح
دال و مد نای فرشت و سکون سین ابتدای کار ما باشد شمسی فوقی فرماید شود بدیع
شاه اعظم کند سجود کواب بهر کار دخش دخش بفتح دال و فتح خا هم
برق باشد شاکر گوید شود دخش ابر بند دبوقت بهار هما نا مگر دیدجهان ابر
زار و در رساله دعای دخش بفتح دال سیم آمده و در موید الفضلا بمعنی آشکاره
باشد و در ارمنیه دخش بفتح دال و فتح خا تابنده و دخشان بند شمسی فوقی گوید
شود خسرو از رشید ملک مدام چو خورشید دشتری بدخش دیو رخش
بکسر دال و فتح رای مهمله نام نوازنده از موسیقی دیاپوش بفتح دال و فتح
نون و سکون واو و مد یا و شین معجمه نام مغنی که در زمان عذرا بواسق راهزن در دریا
میکردند عنقری گوید برای راهداران چو بنده کام یکه مهری بود دیاپوش نام
داهش عطا باشد شعر نیت فضلی تو بجز عدل و عطا نیت کار تو بجز داد و داهش

۱۳

درفش علم را گویند فرخی گوید شعر زگرد اندر آمد درفش سپاه سپهدار
دیده بپیش سپاه و دیگر آنست شعله آتش یا دکتر از اوستا درشتوش بفتح دال و فتح خا و
سکون تا و ضم واو را گویند شاعر فرماید شعر بپیسه و بوعه میخوار کان درشتوش
بازی سیار کان و در بادات بفتح دستمال آمده **دوربالش** بفتح دال و سکون واو و را
و ضم با چادعی را گویند و دیگر بفتح آه تیز آمده اقبالنامه چو دارا بچادر بسکندر رسید
بیکبار بالش از فکر برکشید و دیگر چوبی مانند نیزه کوچک باشد که چادرشان
بر دست گیرند تا مردم را از سر راه ملوک دور کنند شیخ نظامی فرماید شعر بهر کام
از برای نور پیشی ستاده زنگی بید بادور بالشی و هم او فرماید شعر کند شش که چه
باهر کس بزیست زبان هر بالشی آهنست و در جامع اللغات نیازی چاوشی
مسطور است که هر بالشی تاج باشد **دندان پرویش** بفتح دال و های پارسی
و کسر رای مهمله جلال را گویند **دوانوشش** بضم نون نام مردیست که عدد را ایجاد کرد
شاعر شعری فرماید شعر بیا تیز پای و دوانوشش نام کدشته برو پیس کام و دام
تو زرخشت پزی را گویند **دراش** بفتح دال و سکون را و واو و خ های حطی اردو بیشی
گویند شعر بنگر که چه بیکدیت این کبد رو دان کفتار جهانرا زره خشت نوشش
زبن خانه از الفتح و از بن مهدن کوشش بر کوه فلان زار و مرد لاغر و درویش **درغش**
بفتح دال و سکون های مهمله و کسر غین معجم بسیار انبوه را گویند **درش** بکسر دال
و سکون های حطی مراد دادن باشد یعنی بدهش و این از کفته منوست **درفش**
بفتح دال و ضم رای مهمله و سکون واو و اکت جام را گویند شاعر شعر چلیپا سوزنی فرماید

شعر بر بسی که ستوران در درشش و دال نکند ستور را بر عدد نهاده و دال و درشش
دشکش بفتح دال و سکون سین مهمله و های فرشت و کاف بفتح فاید و نا بینا
بفتح سین و سایل بر آمده و دیگر بفتح مضموط و کی بر آمده این معنی را فرخی کوید
شعر چو پیدا رشد رستم از خواب خوش کجا را مدش پاره دشکش و در بی بفتح
کیاه و مزد و دست در چرخی آمده و بفتح کیاه و جمال عبد الرزاق کوید شعر ای
دشکش توزین موقوس وی دشکش توزین مقوش و بفتح هر دو دست شیخ
نظامی کوید شعر دست خوش کس بهم از بهر نیست دشکش هیزم از دست بیع **صع النون**
دراغ نشان باشد شاعر شیخ نظامی کوید شعر صید چان خورد که دراغش نماند روغنه
از بهر و داغش نماند و دلی که میوزند بو بر سطر آن داغ بکوبند که از آن نشان نماند
دمغ بفتح زمینی که کیاه نرسته باشد و سبز چیزی که از یکی موی بران نرسته
باشد نیز دمغ کویند **دمغ** بفتح دال و سکون رای مهمله بند اب باشد فرخی
کوید شعر دل بر دمرا نزد مردم نشمرد کفتا که چه کودست چو دمغ لب پر **دمع الفا**
بضم دال و های هوز در خف راسنی زبور سیاه بود **دمع الکف القاری درکس** بفتح دال
و رای فرشت دستار پیچ باشد و در تحفه برای پیچ آمده مرده کی فرماید شعر ای
طرفه جوانان سی ای شهره دری لب را لب ورک بکیر پاک نامی **دفرک** بفتح
دال و رای هوز و سکون فا سبز و فره از هر چیزی کذاشته الم بد **درفک** بفتح دال
و فا و جیم تازی و سکون راء و نون کاوصی را کویند **دلک** بفتح نون دانه باشد
دفرک بفتح دال و سکون فا و ضم نون و فا شبیه باشد کذا فی التحفه اما در رساله لوحوض

سوزی یعنی چالاق آمده و بدین بیت متمسک شده که برای سین غاشیه نیز مروط
شود از برای آنکه گاهستی ای خشوک چاکرت بر کتف بندد دوک دروک بضم
دال و رای مهمله وسکون واو و هر دو بار یک بشد در لغت پیرزال دزک بکسر دال و
زای فارسی آبله و در شرفنامه بمعنی کوری آمده که از تاخت زمان بر آن افتد
دنک بفتح دال وسکون سین بچم در لغت پیرزال رشته باشد که بدوزان کشند
برای جامه جر خاش و لیاس مستعمل تر بنظر رسیده دک بفتح دال زدن
سنت را گویند که پا بزنگرد و شاش چلبی لوری فرماید شوکر پیرزان افتد اگر دست
سلطان وجیست شاه والا برنهد چون حق ملوکر دست دک دوک بکسر
دال وسکون یای حطی و فتح واو اردهه باشد که چوب گلوله وغیره را بدور و
وسیله آن گویند که در پشمینه افتد شاش امیر خسرو فرماید شوران زده که بشد
گاه شش بر کار دیوک بر زندش بردی دیوار دوانک بچم دال و فتح لام و صفر
دوال و نون آن چرا له که بای قاربا زندش گوید شوریم بوسل برانت عرشیان
محتاج دفتر اگست بدت آور بزین مشتی دوانک بار آوریزان دعیک بفتح دال
و میم وسکون یا و صفر و یای مهمله همان دروک گوید
دو رنک بچم دال و راو وسکون نون دوم رنگ مرغیست دهاک بفتح دال و هاء
الف نام مالک چراک عیب و آفت باشد و چون اک لاحق صاحب ده
عیب بود لهذا او را ده اک گفتند و خلق معروف ده اگست و عیوب
عشره از کن ناپاک زیست ادرشتی ب کوتاهی چ چیدا دکری ع بد پشمی

ه کسیا دخوری ع بد زبانی تا دروغ گوئی ه هشتا بکاری ا بد دلی چ زدک
مع الکاف الفارسی در ره خشک بکسر دال وسکون زای فارسی و واو
و خاء نقطه دار فوقانیت دون وهم ما فوقه کاف فارسی قبله ها رستا یا و پیشینیان
شهنامه شوکون سلاح جوبای جنگ آمدست که بارشش زدن ای خشک
آمدست دو دزاهنک بچم دال اول وسکون دوم وواو ودون و مد الف وفتح ها و کش
حاء مهمله و نون مطلق شاش شاعر گوید شوره ها نشش چون بر دی ازو در آورد خرخ
توکهی بود دو دو آهنک دو رنخ دنک بفتح دال وسکون نون ابله و نادان شاش
حسرو گوید شوریدن کار مردم بیشیوار چوی زدنک در راگاه بیارگوی و در لغت
میرزا یعنی نشانه و نقطه دایره پرکار بشد دنک بفتح دال ولام الفی آهنین که آنرا
سیمین گویند دورنک بسکون نون فقه خدشتاب بشد یعنی وقت و زمان
نیز بنظر رسیده چلبی گوزنی فرماید شاش هر چه بشد بهشد شوای پا بگاه قدر تو پرچ
پیرنک گاه را شتاب رفتای را رنک گرد لطف مردمیست بردم کسا رسد
مردم کیا و مردم گرد دهان د رنک دزاهنک بکسر دال وفتح ها و مد رای فارسی چوبی
و بد کردار باشد و یعنی تر و زبان نیز آمده و شاش اینچنین عنصری گوید شوریک خدنک
دزاهنک جنگداری شک تو بر پنک شیر زنک دریا بار و در لغت یعنی
بد آهنک و بد جوزه آمده شاش اینچنین آورده گوید شوزبی کینه چوی و دزاهنک بود
فراخای کرجران بر دنک بود دوم گرک بضم دال و کاف پارسی وسکون رای مهمله
صبح کاذب را گویند شاش چلبی خاقانی گوید شوردم گرگست یادم آهو که هر شب کنار بندد

ص و شنک بفتح دال و شین بجو و سکون نون بند آب و آنچه شاخ فرا یاران باشد
کذا فی الادات دیو شنک نوعی از جوب که آنرا چون از زیارت برون کنند بدین
مقشر ماند و کاو شنک نیز گویند مع اللام داهول بفتح هاء علامتی باشد که در صحرا از بهر
فرود آمدن صیادان نهند و بدام آهیختن قومی گویند شرح آن پیش بدان رسید که برد
تخی و سنتی از طبیعت علی صیاد اگر فرو نام او ساز دهنود و بیم ترسش از داهول دور گفته
بکسر هاء نیز آمده و حد رشته میرزا داهول آمده و بعضی علامتی که بدان اطراف زراعت
میکنند بود کلمه شبیه و حوشی از فولاد نیز و امار رسامی دام داهول آمده و بعضی اولاد آدمی
داهولست داغول بعد دال و ضم غین بجو و سکون واو و لام آورده باشد و در غول
نیز بایں صیغه است داغول بسکون میم و ضم غین صفتی دانها باشد نهایت کردکان
که از مدین برآید و بر بره سلعه گویند بکسر سین مهمله و سکون لام و فتح غین معجمه
دلگل بفتح دال و سکون نون و کرکاف ابله و بی اندام و دیوث باشد شمس فخری
گوید خوجار کس نیست در ممالک شاه غلام و چیزه معتمد و دلگل دلمل بفتح دال
و ضم لام اول ساکن گوذ خام که در غلاف مادر باران کنند دول بکسر دال معروف
و فتح دال و رشته میرزا بنا دفع باشد که از قبض بعد از بیماری در امعا مانده باشد
دول بفتح دال و سکون واو آنچه بر بالای آسیا نصب کنند که آنرا ان کنند بپارسی
و در رشته میرزا بمعنی مرد کشنده آمده شانی چکی افزوی در طلب شراب گوید شورگر
نفرستی جانی اندر خم و بدان علامت جست ناکاده دست خال و دست لاف
در رشته میرزا بهمین معنی سودای اول باشد شانی مسعود نه گوید شود دست لاف که جوار

کرده کردار بکرد کان برآورده دوار خال بسکون رای مهمله و عدد ال و خای معجمه
درخت فرانشانده باشد که نهالی نیز گویند کذا فی تحفه نامه و در شرعا سامی فی
الاسامی مسطورست کردار خال هو الاغصان تنقل من موضع الی موضع اخر
للغرس شانی شهاب الدین گوید شرو تو گفتی مکردار خال بهشت بیاورد
رضوان در میغ باغ گشت دیو دول بکسر دال این مهمله سخت دلاور و دلیر شانی
خاقانی فرماید خود دیو دل بشیم و بر پاشیم جان کان پریده بدار آمد گشت و بعضی تابک
دل و جابک نیز نظر رسیده دیو خول بفتح خا و سکون واو و دار افزون باشد که بر دو سلطین
ارجوب و شنک سازند و آن دو کره و سکوئی باشد که بهیت نشستن سازند
ضم الیم و حم بفتح نفس و رم اهنگران دیهیم بفتح دال و کسره های هوز و سکون
یا و میم تاج باشد شانی فرماید گوید شور چو دیهیم شاهی بسر بر نهاد و صاحبدلان
سر بهر او داد و آنرا دام نیز گویند دام معروف و در مکر جانور نادرنده
چون آهو و شکال و روباه و امثال آن شانی شیخ نظامی فرماید شود دو دام از
نشاط خانه خویش همه مطرب شده در خانه خویش دار بام بسکون رای قرشت
و عدد ای موحده چوبی که بالای بام خانه پوشند در جم بفتح دال و سکون رای
فارسی و یای حطی و کسر خای معجمه چیزی جلا دوید خوی و مدبلیغ باشد چه این لفظ مرکب
از در و جم که بدید باشد و جم که خوی و طبع باشد و جلا دوا بواسطه این در و جم گویند
فردوسی فرماید شود بدر جم و زبد و کین را بکوی بدار اندر آویزد و بر تاب روی
و بعضی بدید طبع و بدید خوی هم او گوید شود گاه جای دلاوران و در جم بود کردان جایگه دلیر اجم بود

بنیاد موزه ملک و موزه ملی موسسه کتابخانه

و در رساتاقیر یعنی بخیل و تنگ حال نزاده و رغ بفتح واو و عین مهمله و سکون
رای مهمله موضعیست که شراب و غیر مرغوبست آن شاش چلیک سوزنه گوید
شور شراب و غیر از جاه شادی اوشی کس از صبح تا شام و رغم بکسر واو
و فتح رای پارسی گفتن و اند و هلین بند خسرو دانه فرماید شور رغم بکر نه جوزی
شد رست زانده و رغ واو از تقلب بسیار خرچه گشت و رغم و رم بکسر واو و سکون
یای حطی روکار گویند و او را و میر تر گویند شاش چلیک مسنای گوید شور دیم ماست
اگر دم او نیست نام ماست اگر دم او نیست و ماو ج بفتح دالین مهملتین یعنی
مهتاب و چاپار شاش اوزی فرماید شتوای چلیک تر اقضا چاپار وی امر و تر اقند و ماو ج
و اخ بکسرهای مجهز رزق و روزی باشد ستالون دن بفتح دال نبشط رفاض
باشد و رگه گوید شاط رود گویند وی دندک را گوید شور بار ولایت بنداز پشت
خویش پیش بدین شغلی مناز و مدن و اشی عطا باشد و او ران بفتح واو
و سکون رای مهمله و هیست در غان بفتح دال و سکون رای مهمله نام شهریست
در حدود دمکر قند شاش ابو العباس گوید شوریکی از جای برجستن جان شیر مانی
بر و گوید مازدوج مانده و آو با د در غانه و ستان بفتح دال و سکون سین مهمله و مد
آی فرشت نام پهلوان رستم و مکر و حیلت چلیک فرهسی گوید شور نهاد م تر انام و ستان
زند کرد با تو پدر کرد و ستان و بند و در نسخه صحیح دغانه نام جادو نه تیر
اندکه امیر معزی فرماید شعر اگر و ستان زنده کرد و با تو پدر کرد و با تو بکرد و ستان
و گاه طراوت ضیف برسد که و ستان در پایت یزنام زال زر باشد و او نیز

یا دوگری مشهور است و یعنی جادو و در نسخ دیگر نیامده و در دیگر سه رود باشد
شاش چلیک سوزنه گوید شور بفضل و عدل سرو فه بران جمله که در عالم فرزند از فضل
عدل تو بستان بپلوان و ستان و دیگر نام موضعیست و رکر قند و دیگر جی و رست
باشد شاش شیخ معزی فرماید شور و ستان که تو داری ای پریروی بس دل
پری بکرد و ستان و ور زستان بفتح دال و سکون رای مهمله و فتح زای هوز و سکون
آن برآمده و ریسمانه که بدو زن کشند دستار خوان بفتح دال و سکون سین مهمله و رای
فرشت در تفسیر یعنی نوالهٔ و زنده بود و شهنامه شوربن و او ازین کونه دستار خوان که از نخ
جهان افرین را بخوان امد و شرشفامه یعنی بفوه دراز باشد که در بیمانها اندازند دار یه
یزدان بفتح یای فارسی و سکون زای و فتح دال و سکون واو و سین و نون
فرشت معرفه باشد و هرکسی نه شراب باشد که با بکوش خورند شش فوزی گوید
شور و سکی نه چکه هر بادوشی خورند روز عزت و ستان باد و ستان و در سای
نه ان سا پر چاله باشد بزرگتر از پیاله ای دیگر که کمبی بدهند که نبیذ ی فلان
دیوش دو براد ران سرخ باشد صیاد ماند که اما از زد کوچک باشد و او را و
برادران با و بهله آن گویند که چون یکه قصد صید کند اگر عاجز شود دیگری یاری
او آید و اخیزان بکسرهای و فتح دال مهمله و هر دو زای جدا کردن دیده و نظر بر چیزی
انداختن و ار غوان و ارسنج چیزا و کله و مقنعه باشد که در پوشش بندند و در ادات
الفضلا یعنی طلق یکیه کاه باشد و این اصحست و بر بدین قول ابو الفرج
گوید شعر یکیه بر بالش اقبالش دار که زتا بیدش دل را آفرینست د سا بیدن

بکسر و فتح دال اول فتح دوم و کسر یای حطی اول یعنی گفتن و آواز کردن **دان** دانه
باشد شاعر گوید ز زنی زاید شود در انست دوام خاندان و فرخ و زلف آن صنم خ سال ماه
بسته بدان و الدام دل **دی بدین** بفتح دال اول و یای حطی دوم روز پنجم و کسر دوم از ماه
باشد **در غلبکین** بفتح دال و یای فارسی و فتح یای حطی و کسر کاف و سکون نون و لام و در
پنجره که از پس آن مردم بیرون نمایان باشد **دربار خوان** دستمار خوان مرقوم و سفره و دراز
سفره نیز گویند شاعر گوید خورد و دستمار خوان پر از نان کند همی ما همه در مقابلم
راه کهکشان لاری **دربزوان** بفتح دال و سکون زای فارسی بفتح ربع و حسرت
باشد در نسخه میرزا و درید ذ اول باین سیخ آمده بکسر دال و سکون زای فارسی
و لام **در نکیدن** یعنی در نگ کردن **دریدن** بفتح دال و کسر یای حطی و سکون نون یعنی لاف
زدن و مجاز آوردن و در دریدن در ستن **دوسیدن** بضم دال اول و فتح دوم و کسر
سین مهمله و سکون یای حطی چسپیدن **دوشن** بفتح دال و فتح شین ارزیر خواندن
باشد در نسخه میرزا و مرید الفضلا **دستاران** بفتح دال و سکون سین و مثناه و راء
ح کردانه باشد مثالی عبدی فرماید شوربتی قلب اندر سر امید دست بشتی اند
یک بوسه مارا امروز بدستاران و در نسخه در ستان بوزن و در خشان نیز با نون آمده
درخشان باران باشد ساعی گوید شور در خشان دور خ سمان چو خشمی قمر در فشان
دو لبان چو شهد و شکر **فشیدن** و در **فشیدن** هر دو بفتح تا میدن باشد **دیبرستان** و **دبستان**
هر دو بفتح دال و کسر یای تازی و فتح رای اول مکتب خانه باشد چکیهی گوید شعر
عقل را خوانی که نا اندر عقلیات نفکند گوشی گر بشی در دبرستان الرحمن و زار

دشتال

دشتال جوم را خاطه فرماید شور اول پر تحلیت و فتح زاینده اش دوم تسلیم سه عشر
سر را نوز دبستانش **دروژن** بفتح دال و سکون رای مهمله و فتح دال و ژ کوزن باشد
چکیهی خاقانی گوید ۱۱ بیشتر از کوزن با فته قدر کز ز نور راح نیست یافت در زن **دوجان**
بفتح جیم نازی و کسر دال و سکون یا و دو لا کنت جا باشد **دست خوان** آن دست قاز را گویند
که بکار جو در کرده بندند چنانکه چکیهی خاقانی فرماید شور در قرقره زانه فتاده دی بدست خوان
و اما لی گفتیین که جز بغیبت پس دقا **دامیدن** بکسر میم و سکون یای حطی و فتح دال دوم
بر زیر چرخی شدن و در ادات بغیبت بر ابر چرخی شدن بلکه دو نیز آمده **دوخاتن**
بضم دال و فتح خا نای قرشت و سکون و او و خای معجمه و دو ام او اکردن نیز
کذا فی الادات و بغیبت هر شدن نیز آمده **دیدن** بفتح دال و سکون یای حطی
و کسر میم آن ۱۲ جواب که بکنان بآن بازی کنند و او و دو لم نیز گویند و در حرف
دال سه الهامی آید **ژ برازان** بکسر دال و فتح رای موحده و بغین عجب گران باشد
در دیدن و در دیدن ۱۳ اول بضم دال اول و فتح دوم و دوم بفتح هر دو دال و کسر را یعنی غلطه
رسیده را بریدن بود **دژن** بضم دال و سکون رای فارسی نیز طی باشد دست
بریدن کنز بفتح دال و ضم با و کاف و سکون سین و تا یعنی قطع کردن آوری فرماید شعر
با چنین دست مرا است بریدن کی پسی زین کر شاعت نکند دست کشد پیشی باز
دزدیدن بفتح دال اول مهملتین و کسر دال دیگر و سکون با از خلع جریدن باشد
و دزیدن نیز با یای تحتانی **دوال** بفتح دال دونده و نیز دامیت نزدیک کاز دن
که مولوی مولانا جلال الدین محمد ست در مثنوی کادیان علم فرید و نست نه

بنیاد موزه ملک و موزه ملی موسسه کتابخانه

رمز بست کلاوه و شرح این مشهور است امیر خسرو گوید شعر کز جزو بودی
فرزندیش را رزمای فرخت خال نگرفتی و را و از زرفش کاوه یان و آزرا آخر کاوه یان
نیز گفتندی و در مرصد الفضلا درفش کاوان نزاکده بود معروف و رزبت
چهارم ازماه را نیز گویند زده بان دیده بان و دیده بان و دیده بان معروف خاصت مع الیاء
دوشق بضم دال و سکون هر دو واو و بین ساکن اگر دوشق چاپلوس چاپلوسان چه روشن
ازان گیرند دیده کار و نام کلیت که از اکار چشم زکویند واو زیاده کردن
حصلی فارسی را گویند و دوادات الفضل یعنی لوزیت با فتح حریف در نرد بازی و نزدیکی
و کنایه از جماع یعنی حیلی اندوزی گوید شعر در شدند عجز مند و تراز داد هفت حرف بستان
بزن زانکه نامی ندیدست دو دیگر یعنی دشمن باشد مثالش باز خسرو گوید شعر
از شه دوم عبر تر زاده کاد زاده کاست لب مرد و زاد و یعنی دیوار کلین
نیز آمده رندانکاره بفتح دال و سکون نون بین هر دو خلال باشد در زیر بفتح دال
و سکون زای فارسی و فتح باء و الف مکین و کاف بر بار زده ابو شکور گوید شعر یکی مادر
بر دیبت پرخاشخر کز و هست شیر ژیان چاخذر و لو بکسر دال و سکون یای حطی
معروف و نیز جامه پشمین گفته در شت که کهکان و جنگ پوشند و اکه را گوار
گویند و ال بفتح دال و سکون شین نقطه دار معنی است دانکی بضم هاء کسه که او فلسی و با قلاوزد
و امثال ازینها مرکب باشد اگر با هفت دانه نیز گویند بسم الله ماه بفتح ده باشد
بمعنی چنانکه چیکی بود دکه گویند شعر اخر آیند آسمان ان جایگاه هفت تا بنده
و ان در رود و داه و در یکدیگر بفتح پرستار باشد مثالش ابوذری گوید شعر علم قدرت

تاریخ ملی و موزه ملی
موسسه کتابخانه

که چندین هزار بغض نفیس پیرزن چهره دچه پر و چه ساده و چه جوان دوشاه
بفتح دال و رای فارسی و سکون واو کیاهی که مقدار قندق باشد و خارها بران
رسته باشد و در دامن آویزد حقاف گوید شعر بدانما اندر آویزد دو رنفشی
چو دوزه اندر آویزد بدامان دوشیه بکسر دال و سکون یا فتح واو کرم پیله باشد کذا
فی التحفه دوسنده بفتح دال فتح سین مهمله و سکون نون بعد چسپنده هر دو باشد
و در ادات بمعنی زمین لزنده چسپنده نیز آمده و بکسر سین نیز نظر رسیده
دوره بفتح دال و رای مهمله و سکون واو و نون چانه شراب باشد کذا فی الادات
دالکانه بفتح نون اول و دوم و کاف فارسی متاع دنیا و سباب باشد کذا فی الادات
انوری گوید خوامی در جوال شوه علواز شده از خوص دالکانه بلفتار روزکار
درکاله بسکون سین مهمله و کاف فارسی دامن حزه باشد که بانگ نزده در روند
و دامن را نیز نظر رسیده و شمس فخری با صاف نه تا آورده و گفته شعر برای دیده
بدخواه جاهت بود پیرایه بر بکف دالکاله دررو بفتح دال و را و فتح نون و سکون
واو یعنی در دن با صاف نه کمثالی امیر خسرو فرماید شعر چون غمزده را دان تجر
از خوردن غم و بروزه بشد بر دکان حلاجان رانیز گویند استاد کسائی فرماید شعر
تر بوی در دکان یکچند کو ز کشتیم و چون در دو نه شد) و در وعید بفتح دال و را
مخفف و سکون واو آمده و بمعنی قوس و قزح نیز آید دوالو دیره بوزن
فوالهد بذیره آن دوالی باشد که بانگ قاز باز بندد در آکاه بفتح دال سند و خشخاش

عبدالواسع گوید شتر بلنگ رود الگاه در کوه بر بر نهنگ دشت گاه در کوهستان
دسته بفتح دال و تا و سکون سین مهمله بمعنی دره راکستاخ گردانیدن و کستاخ
باشد شاعر گوید شتر منیت از نرخ عیب که کستاخ که تو دادی باد داد دسته
و دیگر بمعنی یاوری و معاونت آمده شاعر گوید شتر دسته نامرخسه و فرماید شتر
بسته او باشی اگر خواهی تا یاور مرا نکند بسته چون از فساد بازگشتی دست
انگه کنند ملال ترا دسته و دیگر بمعنی آنچه بر افراز ما نصب کنند از چوب و غیره
انوری فرماید شتر گر نشوی نیغ اسرافیل و جز بباغ تو از شاخهایش دگر بر نرسته دسته باد
و دیگر بسته ریاحین را نیز گویند دخترک دوشیزه که بکارت و آن پرده است
در فرج زنان که تا مرد با او نرسد بکر او تنگ باشد بر تبه که گشت
خنفر در وقت نزدیکی چون بگوهر رود حرف ذکر او را چنان سوراخ کند
که شتری با کجاوه تواند رفت درزه بفتح دال و زای فارسی پرچشم باشد
گذاردا لمرید دستینه بفتح دال و نون و کسر تای قرشت و سکون سین مهمله
و یای حطی تو قیع باشد منیعک گوید شتر که کند کار تو قیع تو ای مرد ک خر باد
در کشتی زنت آن زر و آن دستینه و نیز بمعنی دست برنجن آید که بر دست
کنند ملاجامی فرماید خز دستینه چو ساعد دیده روشن بزر کرده ها های را
مطوق دیوبه بکسر دال و جیم فارسی و سکون یا و واو و خورنده پشینه دابر پشینه
کمال اسمعیل گوید شتر گر زشته ست چو پروانه باکش باز د هر که ابر ز زشت چون دیو

ملک و موزه ملی
موسسه کتابخانه

پیه در موش جاست و در رشته نیز را بمعنی ارزه و بمعنی چوبها که اندام را بدان خایند
در لو که خون نامه خانه از اندام آدمی بگذرد تر آمده و در رصد نامه آبله ریگان مسطور است که دیو چنان
گیا هیست که او را زرد ک نیز گویند نیغ تازی بجیم و غین نامی مهمله درزه نیغ دال و زای
مهمله مشکی و مشکله باشد استاد کسائی فرماید شتر درزه و خ شدست از نعت چون نگردان
خ پر عذره و دیگر میان او گوه را گویند درزه نیغ دال و سکون را و نیغ زای تازی بجیم
بسته علف یا هیمه و امثال آن باشد چکیم انوری فرماید شتر در حبس روزگار ست این
بس کز دروازه رسیده بدسته درآشته عطا و جود باشد دستره بفتح دال
و تا و رای مهمله و سین دندانه دار که علف چینان دارند شاعر گوید شتر
لکین زنب را بدسته خواهی اگر برید دندانه ها بریز د از روی دستره دغرغه بسه
نیغ و یک ساکن آن بود که های تازی را بگذارند که او خنده کند دالبوزه بسکون لام
و ضم با و نیغ نامی تازی قحبه را گویند که با مرد لواط باشد و در سامی دابزه آمده و گفته که او را ترند
نیز گویند و بویا بوصع خوانند بفتح واو و سکون صاد مهمله و عین مفتوح دربه بفتح دال
و یای موحده پوینده و پاره باشد درسه بفتح دال و سین و سکون را عفو باشد درغاله
بفتح دال و لام و سکون را ی مهمله و مدعین بجیم را ی که در کوه باشد و در رشته نیز را
رشرغاله با نیغ آمده اما در سامی مسطور است که درغاله و هر ما الفرج بین الجبلین
دم لابه بفتح دال و با غلطیدن سگ باشد و دم گردانیدن زیر پای مرد بخود شاعر
گوید شتر مدح ابجد آنرا تو دیم و در کمال نرجمی دم که گوی ان کم خود نزدم لابه سگ چو شادی نزد تو
که از عطفش بر جناغ خود شناکامه بفتح دال و میم و مدزای فارسی خوانم و زاء در میم

وزنکاس بفتح دال آمده بمعنی دسته بضم دال وفتح تا وسکون سین سنگ باشد
دله بفتح دال ولام قاچ باشد وبتشدید لام کربز صحرائی را گویند واین ازانشمه
میرزا تفوتست مثالش استلای فرنی گوید شترهمیشه تا بصورت بوزد مکیر باشد ازانکه
همیشه تا بقوت شیر باشد برتر ازدله وزیرا هرزنا محاله شیوز شالش را دگوید شوز بهمان که
ازبیدانه چون دانه رماگردد گوئی دانه‌ای خواندکتاب حیله دله وبتخفیف لام نیز بنظر رسیده
دسیبه بضم دال وکسر سین وسکون باء ابجدی وفتح جیم فارسی درانشمه میرزا ابابیل باشد
که چون بزمین افتد نتواند پرید ودم برزمین زند خاقانی گوید شوز چو دسیبه همدم دریا را
کش چو دسیبه همدم برزمین ران وبجای یا وجیم فارسی نون وجیم تازی بنظر رسیده
واین بلغت اقربست دسته بکسر دال وفتح نون رویاه باشد وبرموی نشان طلائی
کشند مثال سنعه اول خاقانی گوید شوز گاه فریب دسته افسون گرند یک روز هزار غلغل
لشکر شکنی بیند مثال سنعه دوم ابوالفرج گوید شوز تف سیاهش ازدیو دسته ساخته
حقف لف کفا بمعنی ازشیر فشه دوشه شیر دوخته بضم دال وفتح تا معروف وبمعنی
دوسیده نیز آمده مثال اخیر از پست ترقی ظاهرست دبوخه بضم دال وبای ابجد وواو وفتح
قاف درانشمه میرزا بمعنی ازقفا آویخته وزیرطره شمله ودستار باشد دنگدالم بضم دال
ولام وسکون نون بدال مهمله درانشمه میرزا ابا باشد که ازناودان تازمین یخ بسته باشد
ودرسمای زمستان سای دنگدله آمده بوزن پرگاله ازین بلغت اقربست دنه
بفتح دال ونون لغت وشادی باشد خلاخانی گوید شوخ حاشی لله کرکند بوزند باطبع نغز
طبع نغز را زانشاط الله بدآید دنه ودرتحفه بمعنی دویدن آمده دو بفتح دال ولام

کتابخانه ملک و موزه ملک موسسه کتابخانه

چانه شراب بود وبمعنی گردباد نیز آمده ودرسمای بفتح دال همین گردباد باشد ودرمؤید
الفضلا بفتح دال بهمین معنی مذکور آمده وبضم دال شخصی باشد که خودرا دانا وبزرگ
داند وبنباشد دوزنه بضم دال وفتح زای هوزه ونون درانشمه میرزا اموزن ورنش
پشه وزنبور وامثال آن باشد ودرمؤید برای فارسی ونون بحذف دال وواو
بمعنی آمده دوشه بضم دال وسکون واو وفتح سین بهمین طرزه که دران شیره پرشند
ده رکه بسر فتح نهایت ویرا وشمال را گویند ده نه بفتح اول ودوم زبور
وآرایش باشد خاقانی گوید شوز موکب شاه قرآن رفت بگل مشتری بشش
مهره داده ده نهش چون فرخ دوانزده دری دهنه بفتح هرسه درشرفنامه نوعی ازجوراب
کم ارزباشد که توپوشش دمبیه بود دیزه بکسر دال وفتح زای هوز وسکون یای
حطی وجارزای که رنگش سیاه باشد دالانه یعنی دالان دست دست‌بیه بمعنی علاوه
ازعطریات مرکب که دردست کنند وبتازی شمه گویند دله بکسر دال وفتح
لام دال بهاء مفاده نام میوه‌ای گوید شوخ خرد ونه علکت او چون دله ملک
ملکت چوقران او چو معاقر نست دزبیه بضم دال وسکون زای فارسی وکسر بای
موحده وفتح یای حطی وسکون هاء هوزی باشد که بطریق هدیه درمیان گوشت وپوست
مردم بدیه آید وآنرا دشیلی نیز گویند بوزن سفلی وبوله بفتح اول وبضم ثانی مخفف
شده دنبه‌زه بضم دال وکسر باء وفتح عین بهمین طرزه که دران آب نارگویند وبوزن عجب
خوانند بوزن طبیب دتوانه آنچه ازآهن سازند ودرزخوب برسردست
کشند وبوزن قفا رگویند بوزن زنار دنه‌کرفته بفتح دال ونون وبای فارسی بمعنی

متکبر و ناسپاسی کشته و نعمت خدا را آمده **و رخت سینه** بکسر دال و فتح رای مهمله و فتح سین و فتح تای تازی و سکون خا و نون و سین بی نقطه شده که رخت را بسوراخ کند **و خمه** بفتح دال و میم و سکون خای نقطه دار مرده باشد و بسر دانه که اعراب را در آن نهند نیز گویند مثالش شهنامه شریف و خواز بهر او ساخته هر فرشی و بساط و ساز و ساخته و در رحم دیده بفتح اکثم شتر از دهان بیرون کند نیز آورده و اگر ابو بر شقفه گویند بکسر شین نقطه دار و سکون اول و فتح دوم **دیبای خشه و خنه** بکسر دال اول و فتح دوم و تای نقطه دار و سکون خا میان بفتح و بای که نام دیبای خاص باشد و بوریا مطلقا گویند ایضا مضه **گوریده** موی بوزن بلکه شنیده که که جعد داشته باشد **دم گرفته** بفتح دال پوستی که در میان زه و متصل شده باشد و نیز بمعنی نفسی که در قسی نقاش گوید تور مایی از ابریشم و غیره گرفته هموار الذر و دم گرفته **دودک ریسه** بضم دال و کسر رای مهمله و فتح سین مخفف و سکون واو و کاف و بای هوز آن چه را که ریسمان خیمه و خرگاه را بندند **دسه** بفتح دال و سین مهمله ریسمانی که در زور بمانند چوگان که چابه را از آن بر دوش زور دارند چه میت که چابه را بران بمانند **داسه** بفتح دال و رای مهمله و سکون های هوز به باشد که مردم سیکل دارند که بسان طومار ماند و دسته بران نشانند حسین و خای حطی و خاء گوید شخود هر قصاب تا جوانمرد ده هر وحشی ابره رقاب و صد در چون کسه کرد ران از و خواهد او شارت کند سوی اسما طور اما در سای مطرت که ده هر شمشیر است کوچک که هر دو طرف آن تیز باشد در شی باریک همچو سنان نیزه **دوشیزه** یعنی باکره مثالش کمال اسماعیل گوید شخود دشیزه گان خاطر من باین که غنچه وار بر سرخ گرد تیر

ملک و موزه ملی
موسسه کتابخانه

ز نوشه سار و دست **دریوزه** دو روزیه هر که را بدر او گویند مثالش شیخ سعدی فرماید شکر که بر بی بدر یوزه شد بامداد در مسجدی دید و او را ز داود دل بضم دال اول و فتح دوم و لام چو یاد باشد مقدار یم شبر که هر دو سر آن را بهم نزدیک کنند و بر زمین گذارند و چوبه دراز مقدار یک گز یا ان باران زنند تا راه دور برود و شخصی دیگر در آن طرف ایستاده باشد آنرا بر داشته اگر بر چوبه که بر زمین نصب کرده باشند و عرضی بر بالای آن باشد و الا با خته و در بن زمان و در اکثر جای آن چوب را پال گویند و بوریه فلک گویند بضم فا و فتح لام و آن چوب دراز را چفته خوانند و بوریه مقلاة گویند **دسته** بفتح دال و میم و سکون سین مهمله نام بهاری از ادویه **دمه** بفتح دال و میم و سکون های هوز به معنی اهتکان و اشتمال انسان که دم نیز گویند شاعر امیر خسرو گوید شعر نقد را سکه در عیار آورد دومه دکوه را کاه را آورد و نیز برف و سرما بتشدید نقاش فرماید شعر چون کرک ازدمه کرک هر اسی دارد با خود دمه و پلاسی دارد **دیزه** بفتح دال و بای هوز و رای مهمله و سکون زای در شرفنامه مذکور شده **دوده** بضم دال اول و فتح دوم و سکون واو و خاندان و دوده چراغ و شرفنامه یعنی پسر مهتر آمده یعنی اول الوزی فرماید شعر اثر زدود و خلافت بدون زدوده رسید که عکس بتیغ توانش زدودان دوده **دوده** بفتح دوم دال اول و سکون دوم دال دوم و های هوز به نقاش گوید شعر فرماید شکر که بار بکه پر درد خواهد ترا کدامین دوده خورد خواهد ترا **دوده** بفتح دال اول مهملتین و واو و سکون سین چوبها جانان نان بدان راست کنند **دسمه** بفتح دال و میم و سکون سین مهمله نوعی از علف باشد **دودهه** بفتح دالین و سکون واو و در شرفنامه دارد باشد **دیده** بکسر دال اول و فتح دوم و سکون های حطی چشم و دیده بان مثال

ایزد فروسی گوید شعر بیت دیده بشنیده داستان سام بفرمود برچرمه کردن لگام **دارائی پرورده**
کسر اول و سکون میان هجا و فتح پای فارسی میان الف و ضاد معجمه و دال مهمله و الف و شین معجمه و سکون
شه مملکت کردانش پژوده معنی چهره و فریدون مشکوه **دود دامن** بضم دال اول و سکون
دوم و مد میم و فتح نون و دود دامنه و دود دامه کلاهی بفتح همان دود له مرقوم مع الیکاد افرماید
یکی از نساهای حدای تعالی **داربوی** بکسر اول راوضم بای موحده و سکون واو و کسر باء
شمس قرطی گوید شعر بزمش چو بزم جام مزین آفتاب خطبه بر منبر او دار بوبک
بفتح دال و ضم بای موحده و کسر کاف نام همان پیرک که گذشت و آنرا بربوبک نیز خوانند
دری زبان فارسیست و محمد بن هندوشاه فرماید که آن این زبان را دری میگویند
که در زمان بهمن بن اسفندیار چون مردم از اطراف عالم بدرگاه او می آمدند و زبان
یکدیگر نمیدانستند پادشاه فرزندان دانشمندان را جمع کردند و زبان فارسی را وضع
کردند و آن را دری نام کردند یعنی زبانی که بدرگاه شاه بآن تکلم کردند و چون کردار
جمیع ممالک بآن زبان سخن میکنند بهمه را این زبان خوش آمد و بمرور ایام منتشر و پاکیزه
شد حکیم انوری فرماید شعر شیخ بگشاید زشرمساری لطف او جذر اصم چون زبان نطق بگشاید
بالفاظ دری و دیگر منسوب بدره کوه را گوینده هجو کبک دری مثالش را در فرماید
شعر در پناه شده جاه رعیت پرورش بر نقاب آسمان فرمان دهد کبک دری
دریه بوزن حریه همان دریه که گذشت یعنی پوشنده پاره کوزنه فرماید شعر سیه کلاهی قزی
ژنده جلی نجاکند که ژنده کیش خ دری پذیرد و نه زرفو **دیو پای** بکسر دال و سکون یا و واو
و مد بای فارسی بشکوت بشد عنصری فرماید شعر زپایان فرو نشت تنیده در و خانه صد دیو

پای **دیه خسروی** بکسر دال و واو و فتح بای موحده و رای مهمله و ضم خای معجمه نام یکی
از گنجهای اخت کاوه خسرو پرویز فرخ سیسی گوید شعر کز نامش در الشتری بگوانی
و راد دیه خسروی **درای** بوسی را گویند شمائل الوری گوید شعر آن یکی که رقیب
کرد نظر وان یکی که سپیل بانگ درای و بمعنی پتک آهنگران نیز آمده شهنامه شعر
ازان روی آهنگران بشت پای بپوشند هنگام زخم درای و دیگ بمعنی سه کردن
سمن نیز آمده در نسخه میرزا و بمعنی سه رسن آمده کمال اسمیل گوید شعر بسکه
می بگذرد زغصه و رنج بجان رسیدم ازین شاوان هرزه درای و دیگر اسرا ازد آمده
باشد مثالش انوری گوید شعر تو اثیر فزاتر فزاتر دین خدای مرحبا مرحبا درای درای **دشنک**
بفتح دال و شین هجمه و سکون نون و کسر کاف فارسی روزگار را گویند مثالش
شاعر گوید شعر دشنکی بشتکی و شوخی خوبی ربودان بت دشنک را زبرم **دغوی**
بفتح دال مهمله و ضم عین هجمه نام دشتی که گیو و اوس در شکارگاه آنرا دفری یافتند
و نزد کاوس بردند و از نبات ملوک بود و کاوس او را در جبار خویش آورده
بود و سیاوخش ازدست **دندان نما** بفتح دال و سکون نون بمعنی اظهار تعجب
کننده و خشم گوید **دود الزناج** حاکی کجا را که اسکندر نوشابه حاکی بروی را بزر فرماید
داد و او حاکی بروی شد مثالش بیت نظامی گوید شعر دود الزناج بنام آن کوار دلیر برآرد
دوال از زین تند شیر **درفش** بمعنی مشهور ساختن خود را و معلوم کردن شهنامه
بکفتار کرشیوز بدنهاد درفش همی فروزش اندر جهان **دوستکانی** بضم دال
و کسر نون شراب بود که با بوی خوش خورند و بمعنی گفته اند پیاله ایست که در آن نوشت خود

بنیاد موزه ملی
کتابخانه

بدیگری بدهد شاعر گوید شعر چنین بشاطر و کارانه باو هست بزشی و سکون ذ
داوری در نظم بمعنی جنگ آمده و این بیت بیت اثنا فارسی بدین قرائت شعر جهان دار
و دران داوری طلب کرد از ایشان یاوری اما ازین بیت خواجه حافظ که شعر
لازه ساغر گیر و زکس مت و بر یاران فتح داوری دارم بیا ساقی بیار آن باده کز اوی
بیت این مفهوم میشود که داوری نظم و نکایت و قصه بشد که برهانی عروض باید کرد
دربی بفتح دال و سکون نای فارسی و کسر فا در شرفنامه بمعنی گرفته روی و خشکین آمده
دشنبوی بفتح دال و نای قرشت و سکون و ضم با و سکون واو و الف از جنس میوه خوشبو و طلخ
و عطریات که بدست گیرند و بویند ده یازده **داری** در شرفنامه بمعنی زیب و فر و آرایش
داری آمده گذاشته المومید **دهنگوی** بفتح دال و ضم نون و کسر کاف و سکون های
اول بمعنی نگهبانی کردن از دزد و بداندیش و نکهت شناسی و بمالدین گوید شعر از دهنگوی
چو بود دزد تراز در تسلیم و رضاست بهبود تراز دیده گاوری بکسر دال اول و فتح واو
و ضم گاف و کسر رای مهمله و سکون یا بمعنی آنچه زنان بر اوراک ریسند و آنرا گرد هم زنند گویند
دوزای بضم دال و سکون واو و مد زای تازی و مهمله بر نکته اندازی نشستن میرزا نوشی
رزمنامه گوید که ازانجای گوشند **دوی** بضم دال و کسر واو و فتح دال نیز آمده این هم ص
بمعنی دغا باز و حیلت گر ایضا منه **ده دهی نوده پنجی** اول زسره تمام عیار
زر هفده هفت پیکر شعر برمنت ایکند رسخن پنجی ده دهی زر دهم نوده پنجی
دیناری دال مکسور و راء مدغون در نشستن میرزا نام جنسی از حریر بلند و هستی بضم دال
و فتح سین و فوقانی در حاله بهرام گور بود هفت پیکر شعر و خت کسری زنسل

کتابخانه ملی ایران
موزه ملی
موسسه کتابخانه

کیکاوس درستی نام و فتر چون کاوس **دریای** بفتح دال و سکون راء و های
تازی دریابیت و حاجت باشد سیف اسفرنگ گوید شعر انکه چون مردمک دیده تو
بوسته فتح راء و صف کیش چو سیاهش دریای و در و ابتر با نیست باب
باب الذال تحد مع الالف ذوی فوشش
مردی را مشکر که خدمت خلق را طواط کردی استاد عنصری فرماید شعر جهانا دیده نام
او ذوی فوشش که کردی را بزای بلبل فوشش **فوشش** بسین بی نقطه سخت طبع و تند
خوی بشد فرو سی گوید شعر با تک گردنت ای بت سیمین خوشش خواند
ترا که هستی فوشش و برای هوز نیز آمده **فرع** بفتح ذال و سکون راء گوشه کشت
و فرع برای هوز کشت را گویند رودکی گوید شعر فرع زرع از بهار رشد چو بهشت
زرع کشت و فرع گوشه کشت از نشو و فا منقولست **وراق** ظهای
که از آرد پزید **باب الراء مع الالف** را بفتح
رای مهمله جایز باشد و دیگر حرکات را گویند هیچ کام را و بمعنی اول خاقانی گوید شعر
دمید در شب آخر زمان سپیده حشر بخفتن تو چو اصحاب کهف نیست روا
بفتح رای و بمعنی دوم هم او گوید شعر این دم طلب که راحت ازین دم توان رسید
اینجا طلب که حاجت ازینجا توان ربود **ره ها** بفتح رای مهمله و سکون واو و یا
و کسر های هوز مدغون نخشب گوهر دار را گویند شعر فخری گوید شعر عکس رنگ رخ
دشمنان او در جنگ چو کهربا بدرخشد کهرزره حیا و در ادات الفضلا بمعنی فولاد
فتح باشد و در ره حیا بدو یا زیاده بمعنی **راور را** بفتح راء و هره و سکون واو

خار پشت بود و گفته اند زوزه بزرگ گویند شاه را گوید شتر رخ بهتر دانند و خواجه ابوالفضل ساوط بر خط
انگشت بهاء از دو هزار و بیست روز دیگر چون شتر قفا ندای من شنید سرور الشید چون روا را از زشت
خویش رخت بفتح راء سکون خای معجمه و در آخر نون رخشنده بدر الدین گوید شتر چو ماه رخشا
ریخته رنگ کی بفتح راء و سکون نون و رنگ لاک و غوزه مایان لاک و غوزه رنگ کنند و زوزه بنا
ریمانه که بر پشتی آن دیوار سازند مع الباقی الشیرازی گوید باب بفتح راء و مد کاف پیاله پست دراز
و هشت پهلو چون خانه فرماید شتر هر سه برادر کابه بزن که از آن چه صبح پیکران نماید رباب
بفتح راء و مد باب نام یکی از نواحی و سازها باشد گذاشته الادات مع التاریخ بهار را برهنه را گویند
شتر شتری گوید شتر شتر شتر را بر کهر انشد که کلین خود داد شد رشت بفتح راء و سکون شین
سیچ چیزی گویند که از هم فرو ریزد و فرو باشد بفتح صفت شتر فتی گوید شتر در لشتی میزرا یعنی خاکستر
و گرد و تیره آمده رست بفتح راء سکون سین مهمله یعنی خلاص شد و رسته باشد بفتح صفت شتر
فتح گوید شتر همیشه تا که باشد سرو و گل بوستان بر کشیده هر بهار است رخشت بفتح راء سکون
سین نقطه دار و بیده و بر آمده و در لشتی میزرا یعنی دلیر و قحمی از خاک آمده و یعنی خاک مطلق آمده
چیکی فرماید گوید شتر بیا گفت چه ماند خواهم گفت که از دی ابر زد بر دو بوم درست و اع
او فرماید شتر زنا که نماند بدین بوم درست زینکه باید تر ادات گشت رخت بفتح راء
و سکون خای معجمه و شب ذال معجمه خانه و بنه و در لشتی میزرا یعنی طعام کرده و بیز آمده
مع الباقی التاریخی بفتح راء و سکون ها معنای گوسپند که بگوشت و بیخ و او و بیه پر کنند
و آنرا جوشانند و بخورند و بیز یا نیز گویند و بیاری عیب خوانند ریواج بکسر راء سکون
باء سیاس باشد مع الفاء راغ خوانده باشد فرماید شتر هر گوشش بخنجر جو راغ کرد

دل مرز توران بپاز راغ کرد رغ بفتح راء مهمله معروف و نیز نام مرغی عظیم
کرده باشد و دیگر شطرنج رغ و عنان اسب نیز گویند بدو معنی شطری گوید
شتر شطرنج کمال را توشهای بارغ مراسب کمال را توشهای بارغ اما بمعنی رغ
شطرنج عرب است مع الدال روان آورد بیغ دان و بخرد راه بند بفتح باء ای الیف یعنی
راه زن و راه دار رند بفتح راء و سکون نون اگر چوب در وقت رنده
کردن ریزد نقطة الواقین شتر رندی که رزنده باع برآید برعارض حور زلف شاید
و دیگر یعنی امر بر بندیدن نیز آید چنانکه انوری گوید شتر روزگار است حکم تواند داد دفع
کار روز و شب حکم می رند رند بکسر راء سکون نون مشکر و لا با راء و بقید باشد
راه نورد بفتح نون و واو و سکون راء و دال مهمله که بندی و ترسی رود یعنی کوته کرده
را در هم می نوردد و بپیچد شهنامه شتر چرانده کرسی اندر زد چاننده چو مه
ره نورد رزد بسکون راء بچه بسیار خواره را گویند ابو شکور گوید شتر زود بیدار
حرم آرزد رخشت کوبند بفتح راء و ذال معجمه راه و بعد راه رفته و از میان برداشته
و شیب که علف بسیار دران رسته باشد شهنامه شتر قبله براه و ذاهی و اشتی شب
روز بر دشت نکاهشتی راندی و جوانمرد را گویند شتر فتی گوید شتر بودل و داد بسی دید
در جهانشاهان ندید چون او چشم سپهر عادل و راد رشنواذ بفتح راء و نون و سکون
سین معجمه و واو و ذال معجمه در شرفنامه و ادات الفضلا روح چکاذ صلح را گویند یعنی کسی
که میان سر اوری نمانده باشد و حالا بعضی آدمی سر اویند شمس فخری گوید
شتر عیب مدار که فرق سپهر همیست که شد ز سیلی تادیب شاه روح چکاذ

رواد بفتح رفع راگفته رود که سبزه رسته بشد و آب پرده بود و نیز زمین پشته پشته و نشیب و فراز **رود** چند معنی دارد اول فرزند دوم مذاب یعنی فولاد چنانچه بعد سوم معنی گوید شعر فولاد که پرتوقوت از دیده رود خون دل در رودهای محبت رود کان بشد و دیگر سازی که مطربان نوازند هم او فرماید شعر علی سعنی گاه بالکبا بانگ رود بیاد آورآن خسرو انشرود و دیگر زه کمان مذاخان بشد و دیگر ابریشم ساز یا رز گویند حکیم خاقانی فرماید شعر تا بنوای میکه و صفه تو برنهشم رود رباب منت رود ه اهل دل **رسید** بفتح رسا و های موحده و سکون یای حطی نام محلی که جنگ دوازده رخ میان ایرانیان و تورانیان دران جاری شده بود **پرود ورپد** اول بفتح های پارسی و سکون واو دوم هر دو بفتح را و های هوز

بریز بر دل خاقانی از صفا و در بوید الفضلا ریزی بریز را بمعنی حقیر
آورده رندان خاک بیز بکسر راء و بای موحده و سکون نون و با و فتح یا
بیز را بمعنی رفعت برآورده اند چنانکه خاقانی فرماید شروانی فیض رفعت تو
بوی عاصیان دقیق النظران آمده و در شرفنامه بمعنی بجمی آمده که دقیقه از دقایق
دین را در نکذاشت نکشند ریز بفتح راء اگر باشد و شراب را بمعنی دفرز
گویند انوری گوید شود دفرز که تو بر طارم تاکش و بیدی مدغه شده که در اوانک سرشش
در نکبست و بمعنی باغ نیز آمده چنانکه شیخ نظامی گوید شور چو سبب سراغ در دست
شاهان سبد انار بر دست صفاهان و بمعنی رنک کننده و ام بر نک کردن
نیز آمده مثال این هر سه معنی رسیدی گوید شور بده داد جام که ای رنک رز تو آن را
بر نک رخ عزیز ریو ریز بکسر راء و نای قرشت و سکون یا بین و واو و یا و سکر کاف و سین
دام و طوسی بیا نو دز که بدست فرودین سیاوشی کشته شد شهنامه شور بپیش سپه
کشته شد ریو ریز که کاوسی را بدید چو جان عزیز ریژ بفتح راء و سکون نون و یا و کسر جیم
تازی چوب بن خشک بشد که آن آهن که او را سکه خوانند بر سر آن کنند رشنیز
بفتح راء و سکون سین بی نقطه و کسر جیم و سکون یای حطی نیز کرمک چوب خورکه بوید ارمنه
گویند روانز بفتح راء های روان کرکه پیشتر کذشت کذارنده الوحید ع الزکا رائز قبه
غله فروخ کرده باشد ریژ بکسر راء بین نقطه پیشه باشد ع اسپیا بفتح راء الکو بند باشد
شمسی فرماید شور از نوی زنا دشمن شه را فلک آرد هکاه حفظ کردن واو و خشش

رسن و در بوید بفتح راء کلو بند زنان باشد و در نسخه میرزا بمعنی حریص از خود دان آمده
هم بفتح راء اوری فرماید شور هر دری بیشم چو کرد رسن شاید از بیخ چو سک ساجور و او شکور
نیز کویند شور رسن او کویند سالارشان هر سالار خشن بکر کسان بفتح روی بفتح راء و واو کویند
و نیز نام ولایت شما بمعنی اجزاء ورق ها کویند شور او لاتا پسی که منت بکار راست چون
پرکار فرو شست رو نیاس در و هش هر کرکیا است که بدان جامه رنک کنند و ردین
نیز کویند خلاف کویند شور تن رسه ما چو پیل بر چون رو هاس منجد کفته در ورق دوا
ریس بکسر راء یکی هر سه قبل از کفته شدن ع اسپیا خش بفتح راء بعد سین دارد
اول خش راسم دوم ملکس عنقری کویند شور چو خون دشمن او شد بجر مشوب آب فکند
بفتح با بیشش رخش در عان دشمن قرمزی نیز کویند روی بی نرد زرد کرده دار انکند بر سپهر بفتح
تو رخش دوم بفتح هر رنک باشد بدین سرخ و سفید قرمز رسی کویند شور بخشای بر فرخ ای
بخش که از خون دل کشت رخساره رخش و در بوید و تقصف بمعنی ترسی و ترسناک نیز آمده
راش بکسر بیم طرب و عیش را کویند شیخ نظامی فرماید شور زمین و سپید شیرین کاخ خداوند
نر راش کوکبا دلش کوش کیمند راوش بکسر دال و فتح بیم و کسر نون کریاس و جوراب
رکن الدین کوید شور او فش پر جهان دیده و در همه اخلاق پسندیده روش بفتح را
و سکون واو تند خو و بد طبع باشد و ذوش بذال بجمه نیز آمده و کذشت خاقانی کوید
شور بجمه اکر خ که طفلی کر بنده ست که هر لحظه روش می کند ریش بفتح بده باشد
در نسخه حسین وفا کوید شور خویش بیکار کرد دار با کود خواهی آن روز نرد
کمر ریش راش در نسخه میرزا اسفار غله باشد نه از اجناس نیز کویند سرش بفتح را

همچنین باز مسافت دو دست باشد چون از زهم باز کشند و از آن ارزش نزکویند
نام حسد و گویند شوریگاه و آن مرمرا پرزگر بس پایه پایه برابند و رشش
و بیخ خوای سیاه و نیز بنظر رسیده کذا فی اشرفنامه و در تحفه بیخ زمین پرفراز
و نشیب آمده **رنگرزی** در نسخه میرزا بیخ ابریشم فروشش و ابریشم تاب آمده
رندشی بفتح راو کسر دال برادره چوب و امثال آن بیخ ریزه ای که در وقت تراشیدن
چوب برزمین افتد **رنع العابن** و بیخ بکسر راو سکون نون و بای حطی بیخ کینه باشد فرهنگی کوید
جهان دیده گردم هر بنده بیخ چرا دارد از زمی بدل شاه و بیخ **رانغ** دامن کوه باشد
و مرغزار خلاق کوید شوریاران مرکب تو پاسپرد هر تی روی نشسته لاله رانغ **رنغ**
بفتح راو دی که از کلوبر آید و آنرا از رنغ و از رنگ و رچک نیز کویند **رنع العارف** بزبان
باشد که لباس نیز کویند **رنع الخاف** تانکر کوک کرباس شد **رنگ** بفتح راو سکون نون
باشد **راوک** بدراو فتح واو بخ صاف و پاوده و رواق معرب آنست و ظهیر
فرماید شوکیدست ماه روز بخرو مبارک پرکن قدحها زباده کلرنگ راوکه
رنتاک بفتح راو سکون نون مهملة و مدتای فوقانی شاخی باشد که از زمین درخت
تازه بروید و لبلبین میز نیز بنظر رسیده کذا فی التحفه **راک** قوچ باشد بیخ کوسفند
جلکه که آنرا قوچ نیز کویند و صاحب اشتقاق شوشتانی بارزوی قوت بیخه
حرکت رسوی کردن شیر زبان تلاوه راکب و در مؤید بیخ کاو و رشته
سوزن تراشه **رچک** بفتح راو چم فارسی آنرا عرقی طبان کوید شوریه بندد
و دهان خود از زفرط بخل که بر تا بدار شیشه او رچک مرهشک بفتح و زای فارسی

و سکون میم کناه کردن و لغزیدن و از جای فرو افتادن باشد در نسخه میرزا **ریک**
بوزن نزدیک غلام بچه ترک معقول بود و در وکه کوید شوریدی تو ریزو کام بد و اندرون
بیت بارید کان مطرب لوی الغوز ریب **رک** بفتح راو بخه و خشم آهسته
سخن کفتن کویند میرکه و برای فارسی نیز بنظر رسیده **ریک** بکسر راو سکون یای
حطی در نسخه میرزا بیخه تیکبخت باشد و رویک نیز بنظر بکسر راو بر یا و یک کویند
کذا فی اشرفنامه **رنع الکاف الفارسی** رنک بفتح راو سکون نون چند بیخ دارد و اول بزکوای
راکویند از خیسکی کوید شوریهان روبه ستان چه رنک بود که کند مهمد تو زدرون
شیری بردن رنج دردم شتر باشد که برای متاع مکمدارند بهتای فرخی کوید
شوکاروانی بسیار کم داد چه یابد کشتی کاروانی دیکر بخشید کهنی جامه رنک کوم
مرد حلیت باشد از زفو کوید شوشتر شد آمد بر دین او که در دل کوه چو دام مرد
مشعبد مس نماید رنک چهارم که از کسی طمعی دارد کویند رنک بر و ندارد و عنصری
کوید شوبهم ره نزدی تا دران بنا بود بهم کس نزدی تا در و نبینی رنک و بخ
اول راکویند ابو العباس فرماید شوز فرخش شب تارشده نقش نکارین
زسر کنکره بزخواند مردرکاه فشنج اول راکویند و در نسخه میرزا بیخ فایده و
خوشحالی و شرمندکی و خیانت و خشم اندک خجالت آمیز و حصه و نصیب
نیز آمده و در ادات بیخ کاو و کشتی و ورزش و بیرت و خشم با خجالت بهم
و حیات آمده **رنک** بزت و حد باشد **رنام** بفتح راو بکسر راو سکون
بای حطی و مدعلی بیچه ندما باشد رود کی فرماید شوشکفت لاله نو ز بفتح الکفان

که همی بدور لاله بلعف برنهاده بر ریحان **ریحال** بفتح را و سکون ن و دو یم تازی بمعنی طعام باشد کذا فی الادات **ریم** بفتح را و سکون ی و میم بروزن و معنی نام آنچه گویند رود و دکه فرماید شوازرد و منادی شده تو مگو که رسد ان پاره لیت بریم و دیگر نوشت باشد رکن الدین گوید شوزن رم میکند آهوی مشک نمیداند چه رسان آرم بدشش و دیگر بمعنی رمه آمده خواه گوسفند و خواه اسب و برادوم نیز اطلاق کند خاقانی گوید شوبلطف زدو رغقول یک فیل رمزی زتو و زقول یک رم موبتمام دشتی باشد **رود رُم** بفتح را و فتح رای بی سیمی و سکون واو و دال مهمله نام رودیست مشهور فردوسی گوید شوزخون دشت کفتی که رود رُست **رُمح** بضم را و سکون م و حاء مهمله نیزه گویند سلیمان رستمست کذا فی المؤید **رماد** بفتح را بمعنی پوسته و متعاقب نام مرغیست گوید شوبسیار مگوی هرچه باید باخار مدار کل رماد **رام** بفتح را و تحتیه یک صد توسن و دیگر زور بیت و یکی ارزماه فارسیان و دیگر نام عاشق ولیس که رامین نیز گویند و او را بواسطه آن رام میکویند که رام در فرس یعنی خوش باشد چون او خوبیت و خویش و خوش طبع و شاد کام بود او را رام میگفتند ولیس و رامین شوخوشتنی خوش زندگانی بود و خوش رام که خود در لفظ ایشان خوش بود رام و دیگر نام پادشاه سیستان **رستم** زال را گویند فردوسی گوید شوبسید رستم تخت باشکوفت جهان دا فرین را ستایش گرفت **رمّاح** بفتح را و تشدید م و فتح حاء مهمله و سکون واو و حاء دیگر بمعنی نیزه دار باشد و بلیغ گوید شوبرمح و بیغ و بیغ و بیغ کاف خواندند **رکان** بفتح را و سکون ک و الف و نون نیز گویند و بلیغ گوید شوبرکان بر مرد عزیز بیکان بر **روزبان** بفتح را و سکون واو و زای هوز و موحده و الف و نون گویند که بزرگ پادشاه باشد شوزخلق بنالد از بس دلران فلک بردرکهش از روزبانان و حصین و فای بمعنی جلا و نیز آورده **رکش** بکسر را و فتح خا و سکون یای حطی و کاف نیز شده و حاجب آنرا گویند رودکی

ره انجام را کرم ترکی خان **رسام** بفتح را و مد سین مهمله و میم نام آنکه کار بند پرسکند آینه را صاف و زینام نقاشی که در وقت بهرام کور می بود **رم** بکسر را و سکون یای حطی و کاف کذا فی الزواجت رودکی قوی فرماید شوبسیه پوسته رم ریزد خصم کشت چشم عدوش پیکی پیوسته **رنم** بفتح و سکون را و ن معروف و دیگر بفتح را بمعنی رنگ میکی چهرا زبدن رنگ کردن باشد شیخ نظامی گوید شوبر انکس که جانش باهن کزاید جاهها در سکهای رزم **روم** بضم را و سکون را و معروف و دیگر روی می هرگاه اضافه بود بنفس خود کند ساعر گوید شوشکر شکنگ زناه مژه از زبار بار دمیدم بر طرف روم کند تا شتی **رم الوند** این عدد را و کسر نون اول و سکون یای حطی شلوار باشد خاقانی گوید شوچرا پیچد یکی دستار رودفه چرا دارد رمح رامین ویسا و آنرا بربر بابان گویند **رخیدن** بکسر را و یای موحده و سکون خا و دال چیزیست که از کنگ رشتی یا دونع سازند و بشتی فرمی بمعنی دونع سطبر آورده و گفته شوخی خالفت زبرودت بیاید بریسید که طی نفلی وارد بهشتش زخیدن و بنوزا برایم بمعنی دونع سوخت که بنیر شده باشد آورده اما در رسای نام آلاتی گوید که زخیدن چیزیست سیاه بسیار رشتی که بقوا فروت بماند و ازا ازشیر وا آرد کرند و بریختن نیز گویند و بلیغ گوید شوبرخ کاف خواندند **رکان** بفتح را و سکون ک و الف و نون نیز گویند و بلیغ گوید شوبرکان بر مرد عزیز بیکان بر **روزبان** بفتح را و سکون واو و زای هوز و موحده و الف و نون گویند که بزرگ پادشاه باشد شوزخلق بنالد از بس دلران فلک بردرکهش از روزبانان و حصین و فای بمعنی جلا و نیز آورده **رکش** بکسر را و فتح خا و سکون یای حطی و کاف نیز شده و حاجب آنرا گویند رودکی

گوید شوکی الگود باشد که شهریار ایالات چوار کاوان یکی باشد که کاوانرا گند رخش رکیبان
بفتح را اول و دوم و سکون نون اول و یای حطی و کسر کاف شتر تیز تک گویند رخان بفتح را
و خا شانع باشد و ضم خا و فای و در خان برای مشدد و نیز با بمعنیت رشی بفتح را و یای
نام روز بیجدهم از ماه فارسیان باشد روان بوزن خوان بفتح اسبب آن روان بفتحتین
ارکانیش باشد رویین بفتح را و کسر یای اول و سکون واو و یای حطی و ضم یا و ارزوی باشد
و در شرفنامه نام مبارز ایرانی که بدراو کشتک نام داشت و داماد طوس بود
و نیز نام پسر افراسیاب که در جنگ دوازده رخ بدست پژن کشته شد شهاب الدین
گوید شوکت او قدرشی تا و زیده گشت بر رویین مصاف و رق رویین نون خنگ چو برگشت
رهشت رشی بفتح را و سکون سین و تا و فتح را ی دوم و کسر واو نام وزیر بهرام که پسر یزدگرد
طلی بگشت رامشی جان نام نوازنده ایست از بارید بنیج لقمانی گوید شوکت چو کردی رامشی
جان را روانه نزد رامشی جان خدا گردی زمانه رامتین نام کنیزیست چنگ خلاق گوید
شوکت نین نزاب و چنین ساز بلدیزد زهوا یه گیرد چنگ رامتینش بود وران در نشست
پیرزا بمعنی درخت انگور دانه و معنی انگور کلانست ربون رزی که بدهند دهقانی را
پیرزند شرط برانکه اگر بد بشد بازپس دهند دالفلا وار بونست در اصل وابن معنی از
سامی نوشته شد امامیرزا ابرایم بمعنی بیعانه چیزی گاورده وابن بیت دقیقی را بر هد
آورده شوکتی فرمایا رخ تا بد و چرخ بتان و جان مهرداد ربون رشن گردیدن
و گردنده باشد و رمو بد الفضلا اما و کشش معلوم نشد رنگ آوردی آوردن بمعنی خجل شدن
و خلع و خجالت آوردن رنگین کمان قوس و قزح باشد خاقانی گوید شوکت خیل سحاب

از هر طرف رنگین کمان کرده کمند باران چو تیری بر هدف دست توانا بر کمنه

رکیدن بوزن دریدن بین خود جزو از خشم سخن گفتن رکان بوزن زبان
بمعنی سخن گویان باخود از خشم و این مولفت برهانی و بارسی نژاد رمیدن بوزن
خندیدن و رمنده بمعنی فراهیدن باشد و بزرگ شیدن را گویند مو بد الدین
گوید شوکت ار جانم من که خندیدش کرد شیرین آن شکر رمندیدنی رمیدن بوزن
بچیدن بمعنی افتادن باشد کذا فی شرفنامه رویین بفتح را و کسر واو و رونا سین بشد
انوری گوید شوکت آن کز نهیب تف سم سیاستش خون در عروق فشرد خشک
چو روئینت رویین مکر و حیله کرد باشد و کینه و غرضی فرمایا شوکت
حسد ست دشمنی زمین کینت کوینت دشمن و دشمنی رخشان تابان و روشن
نام الدین گوید شوکت رخشان او خورشید جاه تو لیک ابنش چیره جاه و دولت
باد ریم آهن چرک آهن باشد که در حین کداز در کوره بماند و در وقت
پتک زدن باشد جنود خاقانی گوید شوکت همه مهارت و همه طبع زدن بر بطه زنی
افعی خاکی و ریم آهن آهنگ مریم ابوالوفا رهگوئیست که آدم علیه السلام بهشت بدان
کوه فرود آمد سدی گوید شوکت کوه ریم بر کنار راه چه کوهی بلندیش بر فراز
ماه که گوید آدم که فرمان بهشت بران کوه برافتاد از بهشت رنگ کریاس
باشد انوری گوید شوکت بدخواه ترا حادثه چون سایه ملازم آن رنگ نیابد
ازین پس رنگ ریو مکر و حیلت باشد یوسف زلیخا گشتیم گفت کار ما رنگ
دیوست همیشه کار دیوان مکر و دروست ریش کاو اهنی دابلهان باشد

لوزی کوید شوخ چرخ داند کرد بر شکنج نهت آن نه چوان ریش کاوکن نوشت
ربو بخود ربودن کوید غزنی کوید شوخ چرخ دواد ابو بدارنده کوید رابو
نام یکست نغز ادیب کوید شوخ سس ورا بوکرفت بدچش همان لانه نسرین فروده
چرخ جوهر ستان کذا فی الادات رده کوی یعنی خوانده و مطرب کوید زنا کوید شوخ ویف
کاید و مهمان و مطرب در وی درون ماه میاه و بروان ماه میاه ع الا یا خیالی
بوزن بچاره خار پشت باشد غضری کوید شوخ توان ساخت از کدو کراب نه از ریکاشه
جامه سنجاب ربو خرم یعنی رسیدن بغایت لذت جاه باشد سنجیک کوید شوخ
که روضه کرد او را بر نشست کمر زیرا بیاد خواهد راوه ده انکنده باشد
و بکسر و او نیز آمده کذا فی المؤید و الادات ربوده بوزن طلوعه بوزن فاعلن سپوسی کوید و چون
جادو دیده و پیش بنظر رسیده رفیده بوزن کفیده آن چنان بران
نهند و در نخورند کذا فی المؤید روهنده بوزن کوشنده کرت پالیده باشد
در اکثر نسخ شمس فخری کوید شوخ شود در روضه خوان طبعش یعنی سرد و طبع چون
دو یکر از زمستان و سرد و کرا نیز خاقانی کوید شوریدی که زرنده ام برآید برعارض
یار چو رز الف شاید و یعنی برنک نیز آمده عنصری کوید شوخ دیده او دشمنت را خورند
چه از زاد و بنده چه خورد و چه رند و بایین معنی برای مبالغه نیز آمده روان خواه اهل در
پوزه را کوید روغنیه نانی که در روغن پزند در روغنی نانیست که خمیرش
را با روغن بسرشند رشته نکنده زبانی که بان جامه خواب دوزند رخاله
بفتح راه لام مسار و غ باشد و آن کیاهیست که از زمین خاک روید شمس کوید

کتابخانه موزه و موسسه ملی

کوید شوخ نهال و راست پربار باد الهی تا بوی کل نامید زر جله رخ کره یعنی دست
او بجای برکنی که چهار قوتافته باشند همچو پیمانه و آنرا چیده نیز کویند روه سوی
اندام مردم باشد در سوی کوزنی فرماید شوریشی که تنک دارد از زوروه زنار شد
جای جای رخته از تنک روی تو روی انکنده غنب الثعلب بشد به بوی کل
روباه ست و انکنده دانه انکور و بتصحیف این هر دو لغت پشت کذشت رووه کرده
کوسفندی یا مرغی که باب کرم سوی و پرازوی پاک کنند و بریان کنند و بلوبا بسیط
کویند بلغتی سیاه مهله و کنز میم سنای کوید شوخ در روه سیل چون کنج خانه کرد روده چون
کنج شاه نه رده معروف و دیکر مقام و پرده موسیقی حافظ کوید شوخ چه راه بزند این
مطرب مقام شناسی که در میان غزل قول اشتر دارد رسته رسنه که تنها رشته
صف خوانند فرهاسی کوید شوخ رده بر کشید نه ایرانیان بایستد خون ریخت راهیان
هر صنف دارد اصل دکانها و خانها باشد کمو یک صف واقع شده باشند
و بغلی مطلق صف نیز آمده دوغ خلاص باشد انوری کوید شوخ نا رسته زبهلی و بریده
هر روز نو زیاده الحق بر سنه ریکاله بیکاله باشد رخته راهی که در دیوار باشد
و در نخته بغلی کانند آمده و این عربیت مهذب کوید شوخ رخته در چرخی که نازک
تر بود از رخنه کر کنی صدر رخته یابد بر در دیوار خود رزده بغلی مانده و کوفته
و اکنده راه ده کذا فی الشرفنامه رزم درشتی میزا تنک و بقچه خاشاک باشد
سنای کوید شوخ بروی زلفش بها و بیضه عنبر زنقش بر ویش باب زرم دیبا
اما در سنای غلط الناسخی بکسر یا مطبوعه و کفته عربیت رشیده بوزن بچیده

نیز گویند ریشه دستار باشد و در نسخه صحیح وقاط و در کنز بمعنی رنگ آمیخته بود و نیز
نام پادشاه هند باشد و بمعنی بیخ خشکیده او آورده اند و نمک بابن بیت عنصری
شده شعر رنج از رنگ لشت ریشیده دام از زلف لشت پیچیده ریمه
بورن شهر پادشاه باشد رشته بمعنی رنگ کرده و بمعنی سعدی گوید شعر خاست انکه
ناخن دلبند رشته باخون پدر لیست که در بند کشته رژه طناب باشد و در رساله
سیرزا برانی قاری آمده بمعنی طناب که اسپ از آن بجای بسته باشند و رخت ازان
اویزند اما در شرعا سایر رژه را بمعنی ساز و اورده اند که بوطاهر طیلسانی گوید رافه
بناء بود که بسیار ماند و از آن بیان کنند و خورشید شمسی قرص گوید شعر زعدل او رافشش
امکان آن نیز که باری بگذرد بریک رافه راوونه پوونه باشد روشه
پیرون و بمعنی گناه نیز باشد و در نسخه میرزا رکوه پاره جامه و ازار کویند و در
ادات بمعنی پاره جامه کهنه باشد و سوده و ریزیده و چادر یک تخته زنباشد رمه
گله باشد و در شاه نامه بمعنی لشکر و بسیار جمعی آمده ازان جمله یکی این بیت شعر
کران خواست زو پذیرد همه زنی کرد و ازنده شاه رمه و در شرفنامه بمعنی ترپا زیادکه
که پرویز نیز گویند رومیه نام شهری که نوشیروان با کرده بنوشته الطاکیه بر ساحل دریای
روم میان وی و قسطنطنیه یک ساله راهست رشته سرود و سرخی سرود
ریخه آرزده ظهیر زاید شعر خویش تن ریخه مدار از قلی فقد مراد حی خود الکار
که آن نیز دفاد کرمت ریوخه ۲ معروف خانیا ریوخه ها نام ریوخ که کذشت ریشه و روزنه
مع الیاء و رسی زنان فاحشه انوری گوید شعر یا بکشی این ناطفروزنا روسی را الکار

پادشاهان از برای حاصلات صدر خوان کنند رهنه آهی جواهر از زمرد سی کوید
شعر سه تو فرزند و چون سه از رزشی برزده پرنداکر روهنی ریشت و رشتی خاک
روب باشد ریکیف بهم از رزخالص مرغوب بردی که کیمیا کرد بود رویاه توکی ریکاشه
ترکوی ریسق بهم از کنز باوان باشد خاقانی فرماید شعر تو خواکه کی مازرزهره دلان
پیش که کیتی ریشی خورد از خواکه زریباهای وی ریسه مطرب شعر بت راستی وی
و رعنی بود و ما بهشادی و فرح ریسی منسوب بولایت روس و در یکی نام پهلوان
توران و نیز نام جامه ایست و در شرفنامه ریود کافی بمعنی رونده باشد شیخ سوری
کوید شکم دامن البند کشیده زشلغ بود و تنکدل رونده کانی فرزخ ریصی بفتح
راخه مرغی مرغوب چون آبدار و شراب خوار و جامه دار خاقانی فرماید شعر
در خارا کند و الماس مشی در حارس شرعا و توفیقش محرزی نفس اماره کشی
و در سر چرخ و کیهانش ریوخ خوی کی که بریک خوی نباشد بلکه با هر که خوی او کرد
زاد بوی عود باشد در تحفه و اروی بود در اکثر نسخ کذشت رهی بفتح بنده
و چاکر شاکش امر فرود فرماید شعر بت علی نشین زان ره که رفتست رزی خواهد
بیابان را بدرود راهی نوامی سرود انوری فرماید شعر غزلهای خود را می
خواند و در نهاد و در راهوی و عراق

باب الدال مع الالف

زیبا زیبنده و خوب زیبا بهم زاوه ها می مشدد نام دختر پادشاه چین
که تا قانی پدر خود را کشت موی زنکی را راست کرد خاقانی کوید شعر در صفا
وصف زیبنده خوانده ام ۱ و در کفایت رای زیبا دیده ام ۲ کافرم کر چون تو در

اسلام و کفر بهم بانو خوانده ام یا دیده ام زرتشتیا در خشت مع الالف الاول کاب
مرکب باشد که مداوت کوشند بهم او گویند شوخ جز تیغ و نیزه آب ندیدم و ران زمان حقا
که بهم بازندستم از زکاب زهاب آن موی چشمه که آب ازان جوشد خواجوی
کرمانی گوید شوخ مرحکمت را سپاهی او کواد بنیل ظفت را سواد او زهاب زکاب آبگیر
که از تواگره و نباتات در ان خیسانند تا تلخی و ثوری که داشته باشد بیرون آید نیلوفر
و آرایش مع الالف اول زرد شت در نسخ چنین دعا مسطور است که این لفظ نام ابراهیم پیغمبر
بزبان سریانی و بروایتی که شمس فخری تقریر میکند ایزت که زرد شت و زرادشت و زرداشت
هر سه یکیست و بر زبان هر امامان ملت ابراهیمند و گفته شوخ جاوید تیران در ملک ایران
کرد حدیث مذهب زرد شت و بر زبان و مثال زرادشت خلاف فرماید خواکر کردی
شوخ تر او که کردی فرق میان زند زرادشت و بهخ قرقان و محمد کثیری گوید که از ارزادشت
و زرد اشت نیز گویند و اوشخی بود از نسل منوچهر و دعوی پیمبری کرد و دشت کرد افلاس حکیم
بود و افلاس شاگرد فیثاغورث بود و زرد شت چون علم بیاموخت و در حدود
سیلان در کرهی منزوی شد و کتابی بساخت و آنرا زند نام کرد و چون از پیشانی
گشتاسب سی سال بگذشت از کوه بزیر آمد و دراهم سفید پوشید و در دوای آتش پرستی
در پیرامون در دگشتاسب رفته دلوی پیغمبری کرد گشتاسب علما را حاضر کرد و از وی معجزه
طلب نمود زرد شت زبور و تا مس که آنرا بر سر وی ریختند بر پیکر او بی ضرر ماند
بود و در خود مالیده که در فلان جزایر آن میگرد گشتاسب بوی بگرویید و او بشوای مغانست
و در اصل مذهب گبری از وی پیدا شد و او مدائی که غالبیت یکی بزوان که فاعلی قوت

و دیگر شیطان که فاعلی شرارت و بعضی از اتباع او گویند که اهرمن نور و ظلمت نار باهم قرین
محکم نیستند بود اما میزدانا ابراهیم میگوید که زرد شت آذر بادگان بود و ابراهیم نام او بود و الوالامر
بیغمبر زرد شت و گشتاسب را بدین خود دعوت کرد و او بگروید زیرا که او را نیز بدست میگرفت
و گویند شاگردی یکی از پیغمبران کرده بود و گشتاسب بلغت فرس بود و باوجود جاماسب
که از نگارندگان فرس اگر آن لغت نبایسته است و در زمان نوشیروان آن کتب مدرس
گشت و از انه کردند و مردم را از دین او منع کردند و با کلیه رفتند و با نوشیروان گفتند
هست و دیگر از نسخ بنظر رسیده که زرد شت و زرا شت نیز گویند زفته بفتح
زا و رشت و فتح باشد شمس فخری گوید شوخ و فرس و اسپی که دعای خسته و کوی که با
لعلی بری و قبا چیر زبفت بر و بر بدر کابش چو اب نازی چست باشش در ره
حکمش چو کاه و کاهل زرفت و در سامی یعنی سفت و اسفت آمده شیخ سعدا گوید
شوخ چشمان خار در کل بندند که رفت که بپکانند او در سپر کاهی زرفت و در نسخه نیز ا
یعنی اولی که گذشت و نره تیز تر آمده زفت بفتح اول و ثانی و ضم ک را گویند عنصری گوید
شوخ تیغ چون بیم و جعب چون بخ جفت تیره چون کور دشنگ چون دل زفت و بمعنی
زاغ بیت رفته فربه باشد زهشت در نسخه نیز ا بفتح اول و ثانی و سکون ش نیز ا بفتح اول
سال خورده باشد اما در سامی یعنی شتی باشد که چیزی که خوردن او از کم خوردن کیف
و ضعیف شده باشد زهخت کره بسته و کشت و در شت زهشت بکسر ز ا سوف
و فتح دیگر باشد مع الحکم التاء بمعنی تر بر تاب را گویند که کوتاه تر از زرهای دیگرست
و در اقوت را بچه گویند فضیح بکسر ز ا فم مع غنیت از خس عقاب و رنگ سرخ

دارد و بجویند بفتح زا و فتح یم شود و گذارند اسامی اما دادات مرغیت
سیاه از غلو از اندک بزرگ که از اهل برادران گویند زناج زون نوعی از نای که زنبه
نیز گویند اما در سامی غذا اسامی مسطورات هل المراة التی وضعت حملها و بشی الف
از ان تقلم شاعر ابوالمرید گوید شعر دلیری که ترسد زیکار شیر زن زاید
خوانش نخوانش دلیر ساوجی در قطعه رودهای که در هم نوزد ندا ماشی فرمی گوید که
نرو نجست بوزن شنج که بارگیر و غنج قاعده باشد بای لیست خفش که نرزد بیت از
صنج در خت و دوم کری که از درخت بر دن آید و این از بیانه حسین و فاضل مقول
در ترجمه صیدنهٔ ابوریحان بکسر زا و سکون نون بنج ثبت یا نه باشد بفتح زا نک گفته
و رنج بفتح زا و سکون بی صنج باشد و گفته اند که آنرا کج نیز گویند زنج بفتح زا و فتح
کاف کاسه سفالین بزرگ را گویند رشید الوطواط گوید شعر بر ادامت دریده و استکار
در رزی چون کوزه گر زکیهای آبگور کنی زناج بوزن زنار رودی که بران پوشی
بنا شند و اندرونش بلوکشت و دنبه و آرد و ادویه بیا کنند و بزغفران زرد کرده در
روغن بریان کنند لسحاق الطعمه گوید شعر پیش سختی که عبارت کم پیشه او نوان گفت
که زناج نهاده دارد مع الدال زندیم بکسر زا و سکون یا و یم تاری نیز آمده سخره
و لاغ و رباه نقش و ان کتاب که از ان تقویم استخراج کنند گذارند الادات خاطه
فرماید شعر از غش بدی گشش و از نیز فلک میل و رز قوس و قزح بر گشش و از ماه
صطراب و در رسید الفضلا بفتح زه موزه نیز آمده ریسمان رشته بنا که بان طرح عمارت
کنند عربیت و از اهل تحقیق است که بندانی این لفظ عربیت یا فارسی زناج

بکسر زا و سکون سین بمعنی مردم که گشت در رجم تازی گذارند الادات مع الخا
رفع بفتح زا و برای غلدنی نیز بمعنی گفته اند گوشت پاره که بر تن مردم روید که ثوالول
گویند شعر بوی برانگیخت کل چو عنبر شهب بانگ بزار و هزین بمعنی گویند شعر
بوی برانگیخت کل چو عنبر شهب بانگ برانگیخت مرغان بارغ طنبور رود و هزیدن
بفتح با نگ جرس نیز آمده زنج بفتح زا و نون رنق باشد و در نسخه میرزا بفتح
یم نقوش نیز آمده مع الدال زند بفتح زا و سکون نون کتاب ابراهیم زردشت بود و بازند
نیز گفته اند از دست ازری گوید شعر موت رجوف از بلا بدو اند جند از زند و ر جبا باز زند
رعنف اتش زنه نهاده خواجه حافظ فرماید شعر دل که پیوسته شود کی پیوندد آتشی نیز ند ندانی چو اخا
که بر سیکند اما با بفتح عربیت زهر یوند بفتح زا و او و کسر رای مهمله و سکون
یا و نون نام مبارزیست مازندرانی و در شرفنامه زنگند بفتح زا و فتح کاف و سکون
نون نام زنگی سرقی و بفتح کاسه سفالین گوید شعر مدح ترا بهزل برد مع بسر از انکه زنده بند
نوشیدن رحیق جانبه خوش از زنگند زهشت بکسر زا و فتح یم و سکون شین و فتح
ما و نون نوعی از گردن بند بود زهشند بفتح زا و فتح یم و سکون دال و دو ما و نون گشت
پالیده بود بفتح الفرد و ده مع الذال زشتیا بکسر زا و سکون سین بچم و تا و مد یا بفتح ر
جفت باشد رودکی گوید شعر تو باز کرده و خ عاشقی گناه ما مکن ای نگار زشتیا و
زامیاد بدزا و کسر یم و بعد از یای حطی بدروز بفتح و خ از ماه را گویند زناد
بفتح زا و مدهای موحده عرق که از گریه زیاد بهم رسد زناد بکسر زا و مدهای حطی یک
از بازهای زرد باشد زهزد بکسر زا و سکون ها و زای هوز یز تازی بفتح سین

و فرزند مرزبان را میم الف زا ساکن سین مهمله و فتحهٔ میم و نون الف
یعنی زادهٔ ارسطو شمس فخری گوید شعر نشست آفتاب چهلوی تاج قدر چو خشت بدید
و گفت که ای خیره سر کمتر زیک بکسر زا و فتح کاف و سکون یای حطی آن باشد
که رطبها نارسیده بدست آورند و یکری الطعم برآن تازه خالد شوشتری فخری بود از زبان آورده
و گفته شعر جوزده رشته پنجه ها ران سیب داده زبرای جوم اسپتی از بهر اما و ادوات
الفضلا بکسر زا و سکون یای حطی و فتح کاف فارسی آورده مزربیب بفتح زا و کسر رای
مهمله و سکون یای حطی گیاهی باشد زرد که جامه بآن رنگ کنند و بسرخ نیز گویند
عنصری گوید شعر دل و دامن تو زر کرد و جلدیر سرد و دلاله کمناغ کرد و دشهیز
بفتح زا و مد و عین بی نقطه و خاء معجمه دارو و ادویهٔ زیبا مشاک باشد ادام چیزی که رنگ برآورده
باشد و در تحفه زغاز و زغر هر دو طعام باشد مزغاب بفتح زا و یای موحده و سکون
نون کلیمی باشد یا تخته که برابر سر آن دسته از چوب تعبیه کنند و بدان گل و خاک
و امثال آن کشند شمس فخری فرماید شعر میکشد خاک خانه خویش فعله کین تجوره
و زبنو و در شرفنامه بمعنی منقلی نیز آمده و زبنلی نیز گویند و دیگری از آلات جنگ
باشد زراج سوم بدد زا و سکون یای حطی و واو و فتح سین مهمله مهمازی و سوهانی باشد
که در بن زاون زنند زیرا که اوزای را زاج گویند مثالش استاد اسپی
فرماید شعر فرزین تهی شد و ران زاج سور در وهنا برآمد از عیش و سر و زبانها نیز
بفتح زا و مد بای اول و سکون نون و فتح بای دوم جواب سکس و عطسه را گویند
کذا فی الادات مزبانیی بفتح زا و کسر عین مهمله و سکون یای حطی و فتح نون باشد

مزداس بفتح زا کسی را گویند که خدمت دیوانی کند و کوشش و تعلق دیگر فروسی گوید شعر
سوی خانه رفت از آن جایگاه پیلگشت پژوان بدیزر دار و دیگر زن بیرا گویند زنداوس
صندوق مزداس بدد زا و فتح واو و زهره باشد که آنرا بید خت نیز گویند و دیگر بفتح زنده
نیز آمده و دیگر بمعنی آب سیاه آورده باشد بهر نوعی که ممکن باشد و این مناسب از نسخه میرزا
منوچهر لغاشی فخری بمعنی زهره و مرا آورده و گفته شعر آنکه نبود خلاف فرمانش اژدهر
آفتاب را زاد و این بیت رودکی نیز گویند اراست شعر جنگ بشکند و بیاوزند آن
گرچه پاره کاهند و بیاژاوند و در نسخه جهانگیری بمعنی زهرهای سیاه نیز آمده مزمقشت افشار
طلای کمیر و بزیدوشت که کاهی می بکار برند و گویند فرماید شعر زرمشت افشار او دی
بوسه او را بها سلسله تاز کرد و سرای نیز مشت افشان رشد مزاضه بفتح زا و فای کنده
باشد و در رسای آن آسخوانی که دندان از آن برید و بوطلاق الفاظ گوید شعر پر دلان
خندان چو دندان برقه در کام بلا از زدهای فقه کشاده زهر وی از زفزکوه بفتح زا
و فتح کاف و سکون واو یکی از دوزدها گوید سنای فرماید شعر اگر بکرم زاژ اهل حکیم
و گر می نوشد زناوید زاورم مزاج بلیس بفتح زا و سکون جیم و جیم یا سین و واو و فتح با
و لام زاژ کهنه بود یا زاج گویند و در رسوبید زنجبیر گویند بزیادتی های حطی بر زن
گروی آورد مزفاف بکسر زا و سکون نون و مدهای مهمله و الف باشد و از برای تاکید نیز
گویند مزفاخوار و در نسخه میرزا بمعنی بیان شکن باشد شیخ نظامی فرماید شعر و لیکن
بود حجت زنهاری نگردد از و فاژفاژ خواری مزبخیی بفتح زا و سکون نون و کسر جیم تازی
سرو فرو در فسخی میرزا بمعنی تخته شمار که زبان علف خورسیده را بآن هموار کنند نیز آمده

ملک و موزه ملی
موسسه کاخ خانه

امادرادات بای جیم خا آورده بیغ آخر زا مرسنی زار دال پر باشد
وقیق گوید شوخ جان نو بهار آید و تیر ماه جان گاه برنا شود گاه زرد بدر رستم را
یزکوبند و چون با موی سفید ار ماورزاده اند ازان زرخوانند و دیگر طلا را گویند
مع الزاء الثانی ژیز بکسر زای اول و سکون یای حطی ریزه های برف که از هوا بارد و بزمین
سقط گویند بوزن لبسط مع الشین ژش نقیض زا یعنی چه باشد رد دگه گوید خورژش
از و پاسخ دهد اندر زنان ژش هم بیداری سیان مردمان ژاوش و ژوش اول
بوزن خاموش چرم اندوزان قشقی ناله های مشترست و در رساله وفای او رمزوی گوید
شوخ حور دانت راداده بهرا بخشش ترا بهره داده سعادت ژاوش بر وزن
کار ژیز بنظر رسیده چکا سنای گوید شوخ فلک ساد دست ژاوش را که و هنده دانت
دانش و هش را اما شمس فخری ژاوش بوزن طارس را بمعنی طلا دارد آورده و گفته
شوخ بدرگه تو توسل بکند بهرام بدحت تو تقاضا بکند ژاوش ژغر یماش
بفتح زا و سکون غین معجمه و ضم را و کسر رای مهمله خوردنی باشد که از پوست بیضه از بند
شمس فخری گوید شوخ گهی که قاع و سقاب خسروان ورزند بیضه بقیمت آورد اما
بگاه زغر یماش و در رقعه زغراش آمده ژهش بکسر زا و ها و ژهاب باشد
شمس فخری گوید شوخ خصار عدل را عون تواند جز بیاژیدن را کلکت ژهش
ژاهوژش ژغه که طعام اندک خورد و کم خور باشد و او را بر یا فتین گویند بفتح
فاف و کسر تا مهوش بوزن کاوش تندخوی و بد طبع باشد عبدالواسع جبلی گوید شعر
بهر یزد پنجه دو ندان و شش خ زهره و در زمت زبر دوش و پیلی ست و گرگ تندد

شیر زر و بیغ تیز و مند ژیز منظر رسیده مع العین بیغ بکسر زا و سکون یای حطی
نوعی از ریاط که از نوع باشد بهرامی گوید شوخ ای ریغ از آب روی من ریغ تا زاب
کرد پاک ام چو ریغ مدماغ بفتح زا و سکون واو و مد یا نام جزیی که بنای قشقی زناد
زمار و ریغ بفتح زای مهمله سمار و ریغ باشد خواهد آمد شاغ مرغیست سیاه
که مقارش سرخ بود و دیگر گوشه گان سمان با بین معنی گوید شوخ ژاغ گان
سمان با بین معنی گوید شوخ ژاغ گان بقاب سپر بدیدم بیکبای آورده سر
نهاده سپر بر سر و ش شاه زاغ چه گفتد در گوش شاه مع الفا زند و اضافت بفتح
زا و واو از و سکون نون و دال مهمله بمعنی باشد واو را زند باف و زند خوان و زند واف
نیز گویند و هر آواز از دستان هم عفری گوید شوخ فرا نیده شان چو پاد از چهار اف
سر انیده شان از کلا زند واف مع الفاء بفتح و مد رای مهمله زرافه باشد شیخ زرراف
سودی گوید شوخ چه خوش گفت شاگرد منوچهر بافت چو عقاب بر آورد و پیلی و زراف
مع الکاف الثانیة زاوک بفتح واو و سکون واو و مهمله گان کرده باشد زیدلک بکسر زا
و فتح دال مهمله همان ریدک باشد بمعنی فواحشی گوید شوخ چو از دل کسل زندگانی سرای نزد یبا
بنا گوشی دو یبا قبای گذاره القصه زاغ زاغ سیاه خلاق گوید شوخ چنان که بازو
گردی سپید گرد و پرست چو جفت زاغ شوخ عالی سیاه کند ژهل بجای از زاغ
شیری که در وقت زادیدن او شند که آنرا آغوز دغه نیز گویند و بوزن لیا گویند
بوزن قیاگذار بمعنی اما اشعار بگوشش نکرده اند زاوک بفتح زا و واو و کاف و سکون
واو کری که در آب باشد و با عصا بگیرند و زاوز نیز گویند زاپچک بفتح زا و جیم با سکی

رسکون میم یکی از مرغانست زغاك بفتح زا و مدعین بچیزی شاخ در رخت انکور
باشد کذا فی المؤید مع الفاء الفارسیه زغنک بفتح زا و غین و رای مهمله و سکون
نون زمینی را کنایک عمیقی فرماید شوزمین زغنک و راه و رازشن بهمه
و همزه مکسر زرناك بفتح زا و را و سکون نون در رخت کوهیست که همیشه
و کوینداکر آتشی آنرا حافظت کنند بیست شبانه روزی بماند شاعر کوید شوچنان
بکیم اکر یار دادخ ندهد که خاره خون نوشد اندر چشم و زرنک زکال و از اله زین
و تیر سازند مونهری کوید شوآذرین زان مرکب شبید زرنک رخش روی اکنه روز
جنک بر پشش نهند زین زرنک و ادرادات الفضلا بمعنی مزدال برآمده و بفتح
زا و فتح راکله اسبان باشد شمالی بفتح سوزنی کوید شوماهی تازکابی بیاید زرزنک
فسیله اهی خت از رنک زنک زغنک بفتح زا و عین مجمه و سکون نون فواق
باشد سوزنی کوید شومرا رفیق بپرسید کین مزلو زچیست جواب راد دکین کبر
نیست نیست زغنک بفتح و ضم فوقی یعنی یک چشم زدن آورده زغنک
بفتح زا و غین مجمه و سکون خای نقطه دار بخیلی و محاسک را کویند زغاك چند معنی
دارد اول سنکی که بر آئینه نشیند دوم زنکار ظهیر کوید شعر بضاعت سخن فروشی
بنیم از خواری لسان آئینه چین میان رسته زنک سوم بمعنی شعاع ماه و آفتاب
بود از رقی کوید شعر دهان لاله تو کوی ماهی که نوشش کند بروی سبزه زنکار کوه
نشیند چو زنک و درای مدور که شتران و قندران بندند زنکی کوید
شعر دلت بسیار کی میکرد داز راه دران زنکی بیاید لبالب از آه و بمعنی کف زدن نیز دو

بمعنی حمال کبر چشم باشد و تیز و سوزنده راهم کویند زرخشك بفتح زا و کسر را مهمله و فتح
خای نقطه دار و سکون شین زرخالص جامی کوید شعر بهادار اهی سیراب و زرخشك فروزان تابع
برخوین مشك زرشك بکسر زا و را و سکون شین معجمه و سین مهمله و دیکر کلیت در هند اسمی
کوید شعر هم زخوی دکاه چشم و زرشك بیشه رنك ابهك ابر از شعر شرشك صع اللام
زرنیل بفتح زا و بای ابجد و سکون نون خاك کش که زر بر تیز کویند خاکانی کوید شعر ور اختیار پیشه
برزکری ای بایست شیخ و پنجه دست تو زر نیلست تیغ چیزیرات مانند تون و زره
باشد زراغنی بسکون عین مهمله و فتح نون الفی آهنین سر کژ که بان زمین کنند زرغیال بکسر
زا و سکون های حطی کلیکر باشد کویند زرغیالی بکسر زا و سکون های حطی و مدعین
مهمله ریغالی مرقوم ذا زال مرغ سیاه و پا کوتاه بفرستوك میماند زابل بفتح بای موحده
در نسخه میرزا قومی باشد و ولایتی که آنرا نیز و زیز کویند و کوشه از کوشهای مرسیقی زال
پر و فرتوت و پدر رستم زنده پیل بفتح پای بزرك چه رنده بمعنی بزرك نیز آمده زکال کرمیست
باشد خاقانی فرماید شوا کر مرسل که کرد از تبش تیغ و زخم تنت سیلان زکال کرده شیران
باب زلیل بفتح زا و کسر لام اول در رساله وفاء بمعنی آواز کلو آمده صع الیم بنام بفتح
زا با کسه در نسخه حمیدی وفاء و در ادات بمعنی انکمی زنبار باشد که کوشت اندرون دهان
او بوف سخن کفتن بردن رود و در نسخه میرزا نام شهری نیز بود زناد شوام جلد از سحاب
سر زناصر بکسر زا و فتح نون و را مهمله و سکون نون و زای معجمه و الف و را هم پهلو الف نون و را فتح زنجیر
بفتح زا و واو و سکون رای مهمله و یا و کسر نون الفی بارچه کار مندان بکس کشت صع الفتح
زراغنی بفتح زا و مدرای مهمله و فتح غین زمین ریکناک و سخت باشد شمس فخری کوید

شور حوادث خسته دلریان دلاغر فتاده با دو پرستش و زراغن زرفشان بفتح زا و فا
و سکون رای قرشت پر فرقوت بشد و در رمید از زبان و زرمال با بن معنیت زلیفن
بفتح زا و فا و کسر لام و سکون یای حطی آمد یدکردن باشد فرجی بشد فرماید خواز اب تو
مرمرا هزار امیدست و رشر زلفت مرا هزار زلیفن زودن بفتح زا و سکون واو بهده و حصه
عنصری گوید شوریچشم اندرم دیده ازرزودن ادست یکیم اندرم جنیش از خون ادست
زیان بکسر زا و مد یا نقصان و زندگانی کننده را گویند بهرام سنی گوید شوریدست
و له کنش و تیغ عدو کنش هم این ازیان فرم او ازیان گذاف القمه اما ازین بیت
معنی زندگانی دهنده ظاهر میشود و حال انکه زیان بمعنی زندگانی کننده و زنده باشد
و بمعنی زندگانی نده نیز آمده گوید شوریغفنی خویش سکان زیان مرا یارب
بری مکن زسکان زیان بری جانع زهدان بکسر زا و سکون ها و مد دال ابکه یه دان
باشد که بروبرج گوید خاقانی گوید شوریجوز جهان ها دریکی اسک ازدها مادتازه
زهدان نماید زندوان بکسر زا و واو و سکون نون و دال عندلیب باشد که زندوان
نیز گویند زراجهران بفتح بم و سکون ها و مد را بهلد نام داروی باشد که زنوش دارد
کننده گذاف القمه زلیفنون بکسر زا و سکون یا و واو و فم فا و نون شهریست
که علدرا در انجا بخواستند گشت عنصری گوید شور زدریا بخشکی بردون آمدند زبهر بری
زلیفنون آمدند زنگان بفتح زا و سکون بم رمکان مرتوی زلال مدایت پرزاغ
که خانه در درون عمارات برتوان داشت زمودن بفتح زا و بم و سکون
واو و فتح دال ابکد نقش و نگار کردن باشد و رشمه گذاف الومید زنیان برای

نازی و فارسی نان خواه باشد زنگان بفتح زا از انکه از خود رمیده بود و بخود
سکنی گوید و بفتح را نیز خوانده اند زنبون معروف و در رشمه میرزا بمعنی راغب و خواستار
نیز آمده و بهرب ربون مشتری گویند که گرشنده را نگذارد زنبیب بوزن زبیب
انکه عالم را بشت پا زده باشد گذاف الومید زنبلخوان بلبل باشد و در شرفنامه
گوید که اورا داف و مرغ چمن و مرغ سحر و مرغ شبخوان نیز گویند امرخسرو گوید
شور چو انگشاده اگر پرفور شد بباغ کی شد زندواف و زندخوانت زودزنان بیدرای
تازی نوزن کوزن نام پادشاه و نیز ولایتی باشد در رشمه میرزا بمعنی دوم خاقانی گوید
شور لقت ان در مصادر کرده مقول مر استادان زتجزیان زروزن زهیدن بفتح
زا و دال ابکد و کسر ها و سکون یا اقتادن بود در شرفنامه زیبان بکسر زا و سکون
یای حطی و مد با ی مرحده در رشمه میرزا زیبا باشد بر زیاده نون محوذ گوید شور
آن نگار سپید برج زیبان خوب لقتار و مهرخوبان زیبا نگین نام پرده و سرودی
وزیرا نکنده نیز گویند زیغت بفتح زا و بین بی نقطه و غین معجمه گوشتی باشد بین کوشت با
و مرغش کریز گویند شور چنین لقت پیش زغن کوکبی که بخود زمین مور بابن مرکبی
زیبیدن بفتح زا و سکون واو و یا و کسر با جزم باشد که بان در قدیم جنگ میکردند
شاعری گوید شور نه در حشت و زدین و گرزگران که این پیشه قسمت
بر دیگران زغان بفتح زا و مد غا زبان باشد زوزیبیدن بفتح زا و سکون واو و یا
و فتح عین بی نقطه و کسر را بهلد آن آهنی باشد که بر پهار چوب در کوبند و در رابان
بندند و قفلی دران گذارند و عوام الناس آنرا زالفین خوانند عنصری گوید شور مثل من

بود در این اندر شتی زدن فرین دادن درد بر یک زر فتن بفکر گوید زر فتح زدن در نشستن میزر الاف
زدن باشد طلاق گوید شوخ آنچنان بخشش صله بود در ریش خند زر از زدن باشد و بمعنی بیهوده
حرف زدن نیز آمده واز نوای این بیت مذکور این معنی هم مستنبط میشود مع الواو زر و
بفتح زا در یا باشد و زر نام پسر طهماسب که در ایران پنج سال پادشاهی کرد و فرخ سکی گوید
شعر بر و زر هجا چون زر و نیکنیت بیاید بیامد برافراز تخت و در سوید نام ولایتی
که زر وزن بز گویند آمده زر غاش و بفتح زا و سکون غین معجمه و فتح را ی قرشت و شین
گذارخانه زر ساو و بفتح زا و سکون سا زر خود چون پیش و بزه شمسی فرخی گوید شعر ای زر ساو
جای و بنی و دین اگر بر نگذرد زایران علامت اورسم زر ساز زاد خو بسکون
دال ایکبار و فتح خا بمعجمه در نشستن میزا بر و فرقت باشد زر و ز زاو بر و زر کرم مذکور در ابر
و اثر ابر او رام نشدن تا وان زاید را یکبار زاد در باشد که تباری بهانگویند زر غن بفتح زا
و فتح وان دیوبه تر و ام اما تجار کشش نکرده زر هن بفتح زا و سکون هی و فتح نون و هاچوک
کوشی باشد زر یلو بکسر زا و فتح لام قاله و زشی بمعنی باشد منوچهر شیرازی گوید
شعر شهانوله که زر زشی خانه جاهت بسط عرصه عزات کمترین زر یلو زر نجبر
بفتح زا و جیم و فتح را بمهمله و سکون نون در نشستن میزا عذوبت باشد و در سوید بمعنی ست
که زر بدان حل کنند و اندوبت گویند زر صو بفتح زا و میم مقلوب که از چوب و در شه
و کل سازند و اثر ابو یک بمعنی بفتح عین بیچو و میم گویند و در سوید بمعنی کل تر و نشک آمده
یعنی سر و آزاد شاش ایرخسرو گوید شعر نشست بزیر زاد سروی چون در بر
طوطی تذروی مع الهاء اره زاری کردن باشد شمسی فرخی گوید شعر انگه از بیخ تاد

هر شب خم راست ناله و زاره زا فاله بفتح فا کیا هی باشد مانند سر کوی
ابو العباس گوید شوخ یکی زا فه بدم خشک و بفرغانه شدم سر و کشتم تر و شد قامت
چون تار و نا امادر گفته بمعنی فارپشت آمده زا نله بفتح نون جانور و پرنده که در
کرمها و امثال آن باشد و بانگ طولانی کند و وزله بزگوید بلام زغوله بفتح زا
و یای حطی و ضم غین معجمه و سکون واو و فتح لام و هاچوک کوچک بمعنی زغوله گوید
یا و نون و ضم کاف و فتح واو قال قروسی زین و آنرا زین کوه و هوزین کوه بزگوید
زنجره بوزن پنجره جانور کریست کریغ گوچک مانند رشب آواز کند و بعربی جراد
البیل گویند زنجله بفتح زا و های موصوله و سکون نون و بشین باشد زنا و لانا عقد را و سکون
واو و فتح نون بندآهنین که بدست و پای اسب زنند مثالش ناصر خسرو گوید شعر
بشهر تو که بر کرانست آهن نشاید تو پا بند و پا ناو لانه و در رساله وفا لا بمعنی هوی آمده
یزا آمده زر ساو بحوزه و زر که از کوهان بزند و زرکران آنرا سهاله گویند زغاره بفتح زا
و غین و رای مهملتان جا و رسی باشد شمسی فرخی گوید شعر شوید و چون کلیم دشمنش بها و هوا و را
اگر کوهران زغاره و در گفته بمعنی غاره یزا آمده که کلکونه باشد زنده بکسر زا و فتح
دال و سکون نون معروف و مدیگر یغ بزرگ باشد از زهره زناوا و بکسر زا طوطی
که از صبت زندانیان سازند عنصری گوید شعر بند بایان داشت پاپاه و زنواه برد
با خویشتن بکار براه و در نشستن حین و فا لا بمعنی مهره کان کرد مهره یزا آمده و در گفته زنانه
یزنا بمعنی آمده زوا له بفتح زا و فتح لام چوبارده کرد مدور که از ان نان پزند و مهره
کان کرد و هم که آنرا غالوک نیز گویند مثال بمعنی اول لبیاق الطبع گوید شعر مانند لوبرفت اه

زرماه

کاری شود دیر گشت همچون زواله گر کبشی کو شال دوست زهنجد بوزن و معنی
بوزن شکنجه ریاضت و سختی باشد زهل مکفوف بوزن بناه دریا را گویند و دریای
خزر را زهراه مکفوف بوزن فرموده نام آن دریاست چنانچه گویند دریای خاقان
و دریای قلزم زال کوفته بدر زادم کاف و سکون واو و فتح کاف آن پر زنه که اول
رنگ طوطیان از تنور او پرون آمد زهبان بر ه بفتح زا و مدیای موحده اول و فتح دوم
کیاهیست قابض که آنرا خرنوال و فوکو تنگ نیز گویند زنبوده بفتح زا و ضم با و سکون
واو و ضم دال و فتح ده زهکاره بکسر زا و مد خا و فتح رای مهمله شاخ درخت
باشد زهجده بفتح زا و ضم جیم و سکون خا معرب سازگار را گویند شاش خا خاله گوید
شعر زخم سطریان صلای مرهم : درد زبانهای مزهر انداز دبوزون مرد خیفه خود را
بر جفته زن در وقت جماع کردن را نیز گویند شاش این زخم را منهی گوید شعر ایوبک
زخمه بالا زدی مرو : زیاپین او و آهش صدا و اکرد مزهده بفتح زا و دال ابدو سکون
رای مهمله اسب زرد رنگ باشد فلاق گوید اما علی تو چاکر دد سوار زرد و کلک
زاغ نقش نخواند فوادا باکردن و در نسخه بهرزا بفتح کوی زیاده که محمدن نقره در آنست
زنده زنه بفتح زای اول و فتح ها و سکون واو و آخر نون فرهنگ باشد زناله بوزن
غله جانوری که در جای نمناک و در جای جها باشد و شب آواز کند و سیاه رنگ
باشد و او را پوزخ ریسه نیز گویند و در نسخه گوید که زاله جرد باشد و آن جانوریست
که در میان علفزار و هوای گرم بر بر کها نشیند و بانگ تیز کند زنموده بفتح زا
و ضم مرتبه دال و سکون واو و کاف و ها نقش باشد بفتح زا دن و نظمه دفرزند

و مثال نظمه دفرزند سنای گوید شعر قلیست طلعت تو گر جفت دیده کرد اندر
شیشه دل اهنت و زه کند زده و بگیر زازه کمان و کلمه تحسین و آفرین خواجه سمعان
گوید شعر چو از شست بگشت یکبار و هشر و کره زهر گوشه برخاست آواز زده و دیگر
زه کر میان باشد انوری گوید شعر ای خداوندی که هرگز قدرت گردان کشد ازازه جیش
فلک در گردنش کشد افکند فتح فتح بفتح فاتحه باشد زهرهره بفتح را و ضم هر دو
و سکون ها یا بین مهره و نوکنده زهر زنبوغه بوزن و معنی دیوغه مرقوم باب را
زجه بفتحتین زن زاییده تا چهل روز و زاج زیا بین صفت زصه بفتحتین
نام زنگی که در جنگ زنگیان بغداد بیاری زروی را کشت آخر سکندر بیک ضرب
عرضی کشت زشت بفتح زا تبازی فارسی ریمان که بر هم زخت او کنند بندند
و آنرا زرشه نیز گویند برای مهمله زغوتس بفتح زا و تای قرشت و ضم غین معجمه و سکون
واو و تا رریمان که بر دوک پیچیده باشند و آنرا غوسته گویند و کسته نیز گویند
زکاسه و زکاسه اول بسین مهمله دوم بجیم هر دو بروزن کشاده خارپشتی که خارهای
خود را بهمه تیر اندازد و آنرا خاشی و روباه تزک و سیهوی و سکاشه نیز گویند و تبازی
وعلی گویند بفتح دال و لام و سکون عین مهمله و آخر شین معجمه جیم تازی مثال سخت دوم را
سوزنی فرماید شعر بنگر بدستی که مر اطرفه او فتاد با دستی جهانی چو ثبت زکاشه
زنبوره بفتح زا و بای موحده و سکون نون و واو و فتح را ی مهمله جنسی از اسکنه تیز
اقبالنامه شعر زنبوره تیز زنبوریش شده آهن و سنگ را روی ریش زنهاره
بکسر ها و زا تحتین از پای تحتین مثالش فرهاسی گوید شعر بنادی یکایک بر شکفت

شهنشاه کیتی زمانه گرفت زنگانه بفتح زا و کاف و نون مخرج و سکون اول نام رودی باشد اقبالنامه و شعر چو زنگ در آمد بزنگانه رود ... برآمد زشهر و دو بنگ سود زنگله و زنگوله هر دو بفتح زا و ضم کاف و فتح لام جلاجل که از آن زنگ و زنگلی تراشند و نام مهارزوا نامی که در جنگ دارا زده برفرق فرد ملی ایرانی او را کشت و دیگر پرده از پرده های موسیقی بود و زنگله بفتح زا و کاف فارسی نام ولایتی باشد در شش فرسخی نام مهارزی که پدرش شاه دران نام داشت مع الیا زاهری بمد زا و کسر را و سکون یا و کوشکی باشد عاره گوید شعر تا بدیدمت از خط مثال غالیه بوی عالیه خوشه شد و زاهری بزخوار زبان طوطی در شش میرزا کیاهست زرده دهی بسه نقطه و در کسر زرنام عیار زرده دهی مثله زرشتی دهی همان نام عیار مثال هرالف خاقانی گوید شعر آن جام بین بآبکوی دست مجموعه کرد بیخ رده دهی خرده زرشتی سری زاهی بکسر زا زندگانی کننده و مرد یکدل و از زندگانی را گویند و یزدی یعنی بسیار مان انوری گوید شعر خوش وزی ای در انور بیچ زندگانی پرودی سه کرده رسم سخن مهین را و دیگر یعنی جانب و نزدیک و کوی نیز آمده زی فلان یعنی نزدیک و کوی فلان ما را گوید شعر چو آورد سعد کران روی زی زی درگه خداوند اثر زعفر بفتح زا و جیم و فا و کسر رای مشدد اول و راء بی نقطه زر خالص مغرب بجعفری که کیمیا گران بود و گذاخته الوید اما آنچه از تواریخ مذکور شود دانست که قبل از جعفر ملکی زر شوشی سکه میکردند چون او وزیر شد چنان کرد که طلا را خالص کنند و سکه زنند لهذا از زر مغرب باو ساخته شد مثالش خواجوی کرمانی گوید

شعر چو نقدش بر محک جعفر آمد زر جعفری خالص تر آمد تمه باب الزا بون الف الی

باب الف الفارسی مع الدال زغند بفتح زا و غین و سکون نون بانگی بود بلند که دوان کنند گذاخته و دلیشه و فانی برای هیزبانگ فوجی بود زباشد رودکی گوید شعر گوزه در وبه پوزواری میک زغند خویشتن را زان میان پر دون فکند شرده بفتح زا و سکون را و کاف فارسی نام ولایتی باشد در شش فرسخی مهملبار خوردن مع المرا ثکفر بفتح زا و کاف و سکون فا شکیب را گویند زغار بفتح و مد عین بچه بانگ و زده باشد شعر چون زغالان زغار تو سوی و همت جهان کوه بر باید هر کز زیم بمنقه زغار و در شش و فا بیشه سخنی نیز آمده زغالان زن هوادار نام بت پرستی باشد شش فرسخی کاشغر شعر بین اهتمام او در اسلام عجب نبود زاریان زن و اغار شاغر بفتح عین و صد بر غاله باشد و گزارنیز گویند بوزن کار عفری گوید شعر خورنده اگر بماند زمن ملوک جهان تو از بمیدی و مردار پر کنی زاغار مع الف الفارسی زاغ شاغر کیای باشد که ترده دوغ کنند و بیخ کهن باده و بهار بزآمده شاغی خاقانی گوید شعر خوشا ستاوان فرود زاغهای خود و غ سنبیت آمیز فورا انکه بمیکد مکرم و در نقطه آمده که هیت که هر چند شتر از غایت تواند خرد بردار غایت بزرگ و بستاره سخن بهوده را گویند و بزرا ابرام یعنی علفی آورده که کشش نباشد و قمی از زهر باشد بزکشی باین افزرند و فرو زنیه و در بنیه نیز اطلاق گویند فلاق فرماید شعر نرخوشه چینی گنت بنیاد نهت عدوت نخیده بهشت و شکم خوار و زاز خای چو دسی وشی فرمی گوید کیابت

کرخار بسیار دارد و در دوغ کنند و آنرا کنگ خوانند و در شرع سامی مکروه است که
ترا فرخ چشمش یا کله البوز و بازی آنرا ضلیعی گویند بفتح میم و یاء و صاد مهمله بر زبان
حریص مع السین بفتح زا و کاف معناه الله باشد شمسی فخری گوید شعر پیمبر تو
بتابد خورشید حاشی سنه ازجای تو بتابد بامداد سوزنگی مع الفاء شراف بفتح زا
وسکون رای مهمله عمیق بود از چاه و دو شمسی فخری گوید شعر بهنگام فکر کردن
بارها اگرچه بسی دیده دارد بگرد شرف و دیگر نظر کردن بود در امور بر دقت ابتکار
گوید شعر چو بیند بدین اندرون ژرف بین چو گوئی توای فیلسوف اندرین
مع الکاف ژرفان بفتح زا المراد باشد ژرفیدن یعنی خود بگود شمسی گوید و زا
دیدبدین میکفته اند و حالا در شیراز اندیدن گویند و شمسی فخری بفتح زا آورده
و با فنک قافیه کرده و گفته شعر جو داد زیده چو فا میزکید و فنک بنیه
گفتش خون میخورد و چنین میزنک ژفنک بفتح زا و سکون فا و کاف زرد خشک
باشد که در حلک کنی چشم بود طبان فرماید شعر چشم و زنگان زژفنک کنیده
عنکبوتی بگرد غلطیده مع النون زنگان کجاف نازی و فتح زا خود کوژ
شدن کردن از غایت خشم فردوسی گوید شعر برفتند از ایوان زنگان و دژم
دهن پر زباد و دو رخ پر زنم ژغون بفتح زا و سکون واو و بنون باشد که بر با
جمع کوینده گفته اند ژنگان بفتح زا در اجلال حسینی بمعنی زنگله آمده
و جلاجل ژنگیان بکسر زا خشمناک و تند باشد خاقانی گوید شعر در یک
بن ناخن از خود و دشمن صد شیر ژیان به پنجم مع الهاء ژاله شبنم باشد هوای

گوید

کتابخانه ملک و موزه ملی موسسه کتابخانه

گوید شعر ژاله چو گل فتاده چون عوعق که بر خار بارش باشد و بعین نکرک و فنک
پوسیده که شاعر دانا بآن نشناسد نیز آمده شمسی فخری گوید شعر ابر اگر ژفن
دست او باید در هوا چون کهربا ژوژاله تا غلامان او فشانند چیکر آسمان ژوژاله
ژکاره بکسر زا بعین رای مهمله بجیم و کاف و سین و تاء مکار باشد خسروی فرماید شعر چون
روز بد بدید آید آسایش با یار زین علت مکروه و مکار ژکاره شاینده بفتح زا و الف
و کاف و سکون نون و فا و تاء بشد شیخ مسعودی گوید شعر سلطان فرمانبردار هر بنده ایست
مختار زیر هر ژنده شاینده ایست و نیز بفتح و بزرگ را گویند فرخی گوید شعر بدان جزیل
مختار ژنده پیل و بکاف ابریشمان بدان رود دنبل ژنگ بفتح زا و نون و شین جانوران
گوینده باشد مع الیاء ژی بفتح زا بمعنی آب یکدیگر و جوی باشد شمسی فخری گوید
شعر ژنگ از چشم و دشت و ابر میزاید بجای ژی ز ابر و ژی ز دشت
با ب السین مهملة مع الالف سا خوابیدن باشد شمسی فخری گوید شعر بلاد و
بحور را بیاسود تا بوسعتی که شاه هند فرستد سوی جانبی سا سینا پا بفتح سین
و سکون با و زای تازی بمعنی صندل سپید بفتح با مبارک قدم سا مکسر سین و شین
پاکیزه شمسی فخری گوید شعر بود موید طبع اندیشه رو و قدسی از آنکه باشد طبع
همچو شاه و ستاینده را همتایش باشد فرخی گوید شعر زناز استای سکان را
ستا که میک بر از صد زبان پارسا و بعین سه تو نیز آمده و بعین بازی کوهر و دانه
آمده که سنار و بعین کوینده و نیز بمعنی سه تار آمده و بعین ساز مثال اینجا خاقانی گوید
شعر سراینده نهاد نیمود و شمسی آمده گفته بود و کژ بمعنی ارستای معناه ان سرو را

بفتح سین وسکون رای مهمله حدیث واق زدن بفتح حدیث در فرع نیز بنظر رسیده
شمس فخری بمعنی اول گوید شور علو یا بمقدرش ازان بلندتر است که فکر بدو منتهی
اندران گردد سرو اسلا بوزن علا نام نواکریست گذاز الادات
سرکا بکسر سین وسکون رای قرشت سرکه باشد سوزنی فرماید سر تو شهد
نیستانی ودر کام نیاری او کاسه وسرکا وشتر غاز بیاید مثنا از خالص
باشد ویف لیکا شور چه حاصلی زانکه دانه کیمیا را بمسی خود رانگرده زر سارا
سکبا بکسر سین وسکون کاف تازی آشیست که انگبند بلهوز و کوشت
وسرکه بزند خاقانی فرماید شور کربای شور بالی برد ودرمان روی اوست سکبی
دهند از پره انگه شوربا سعاها بفتح سین بادال وهاء ودرآخر الف نام مرغیست
کوه پیوه و ولد سیاسنگ سعیرا بفتح سین وکسر عین وسکون یای حطی شافی گه
چاه بکند وبفتح سین وفتح یای مهمله بانوعه شیرین بمعنی نظامی فرماید
شور سعیرا نام دارد ازانکه نایند سعیرا مهمله بانوعه تفسیر سوفرا بفتح سین
وفتح فا نام وزیکه باشد سپید پا بفتح بای مبارک قدح ودرشرفنامه نام
طعامی نیز باشد اما خاقانی خواسته که بای فتحه بای دوم تازی باید سکوپا
بفتح سین وکاف وسکون واو نام مردی که دریای ساخته بود ودرپرشش
سود نعمت خاقانی گوید شوربه فرمان که از طلع لهوری گیرد نفع تا دردپرسکوپا
پاسیتا بکسر سین وسکون یا ومد فوقانی بدرستی ریسی باشد که بیوه بکوه فولاد را
سیتا کویند ودرسودیه بفتح سین بشدا ما بکسر مستعمل ودراواخر لقب
لوطا باشد

لوطا باشد اما درشرفنامه نام پدر لوعیست تلیثا بفتح سین ومد
نون وثاء مثلثه بمعنی چوپه باشد که ازان سواک کنند سیا بکسر سین
سیاه باشد خلاق المعانی گوید شور بر جیب تیغ تو کرد و بیکقبض سوراخ کرد
سیاوخ وخصت عطاست سیاپرده ستا وستا اول بفتح دوم بالف ها
وتفسیر زند وپازند صحاب سحاب بکسر سین ومدیای حطی
حیات باشد درتحفه سوراخ آب حباب باشد خسرو فرماید
خاک بران دایره کز هم بپاشد حباب کرد دگر ره ز سوراخ آب سیاب بکسر سین
وسکون یا معروف ودریدیه بمعنی خره آمده سیب سرکشتگیست ریشانی وکار
ومیب تیغ دست شمس فخری گوید شور اگف اگر چه صاحب تدبیر وای
بود بعقل ودولت تو ورا سیب دان ومیب سرخاب بفتح سین وسکون
رای مهمله ودر خاء رشته مهره را پرنده ایست ابکم ویرا بهروف در تبریز ودر بریه
پریده است تیزرو که درمیان شب ازجفت جدا شده ویکدیگر را نه بیند
اما آواز دهد وبرسبت اواز بقصد ملاقات رود وملاقی شوند وبقرار باشند
تا روز وگویند چون ازجفت جدا شوند حقی زیدکند واگر یکی جفت
خود را دراتش بیند از نیز درآتش رود واورا خوجال ومانورک نیز گویند
وسیتا کلکوه نیز آمده سراب بفتح سین وسکون را واو ودوم کاف بلندی
که بر قلاع مشرف باشد ونیز سرانش را میگویند ودریدیه الفضلاء
وصیف قوی بکبک وخصوصت آمده ودراصطلاح الشعراء بمعنی فاتق ودرهان

مذکور است **سیجا** بکسر سین و یای فارسی و بجیم و سکون نون نام والیتی که
کاوس ضابط او بود که بیاری افراسیاب آمد و رستم او را کشت **صح النا النا سف**
بفتح سین و سکون خا در نسخه حسین وفا رقم زده که الحالی بکسر سین مستعمل فرهنگ
گوید شعر **سفخت** بکسر سین و سکون فا گفت باشد که بجای کفت خوانند **سفت**
شعر زمیع بند بر سر گاهای تقصب نه شام کرد بر سفت حلقه گون **سفخت**
بفتح سین و سکون خا معروف و دیگر بفتح فا زدن کرد و کشیدن نیز آمده شیخ نظامی فرماید
شعر سپهر بر سر او پرده و تاج و تخت ز چندان کزان بر توانند سخت **سفوت**
بفتح سین و ضم میم بمعنی فراک باشد گذاغ الموید **سفویت** بوزن نزاکت
و سیویس بوزن خسیس و در فرس بمزاء هم بمعنی غفلت باشد **سیلده** بکسر سین و فتح
یا و دال بی نقطه و ضم لام بر وزن مرثیت بکسر سین و رای مهمله و سکون شین معروف **سیلیت**
بفتح سین و یای فارسی بمعنی بوی ناک و در موید الفضلا بوزن ناهز آمده
و در نسخه میرزا بکسر سین و یا بوزن باشد که چاروا خورد و بفتح سین پلید و بد بو باشد
سیلده بمعنی سکته **سومنات** بفتح سین و فتح میم و ضم نون بشکده باشد
که بگجرات بود و محمود سبکتگین آنرا خراب کرد انوری گوید شعر دست انصاف تو
بر بدعت سرای روزگار دست محمود بر بتخانهای سومنات **سیلت**
بکسر سین و یای تازی و سکون لام سرگین باشد که از چوم خام پزند و گاگران
و جز ایشان از مخرفه بکار برند **صح الجم النارنی** سانیج و سانیغ هر دو بکسر حرف

سوم نام مرغکی باشد خرد و سیاه و با نر بابان اورا سوران گویند صفار گوید شعر
تو گوئی که خرد و خرچنان ساز بخ جانهیری ماهی مدانه زبخ **سپیخ** بفتح سین
و یای فارسی و سکون نون از گمکاه عاریت باشد و مهمانانه گویند مجازا
فرخی فرماید شعر کراشب در بخانه باشم سپیخ بباشد کسی را نرخ بخ
بخ و در گنج نامه و شبستان و جایزبان باشد **سپیخ** بفتح سین رخساره باشد
و بضم سین غربت گذاغ الموید **سپاینداج** بکسر یای فارسی و فتح نای هوز مردم
کیاه باشد که از استرنگ و سپرک بزنگ بزنگ بند و هر جا در مقام خود خواهد آمد **سپنج**
بکسر سین و سکون نون سپنز گویند **سپنج** بضم سین و سکون نون سپرس
مردم و غزه باشد گذاغ ادات الفضلا **سپیج** بفتح سین و سکون یم نقیب باشد
و در سیاله رضای بضم سین آمده سعود گوید شعر مرده گشته بردر و دریا بان سپیج
باید بدر و دام گوید هرزمان بهمی بر جهید زود که حیلت کریت این کرافات
پل گذار زبان بزرگان **سنج** بفتح سین و نون و سکون خای بی نقطه نفس
باشد در نسخه میرزا **سکنج** بفتح سین و ضم کاف کنده دهن را گویند شیخ سعدی
گوید شعر تشنه را دل نوا هد آب حیات کوزه بگذاشته بر دهان سکنج **سنکنجاج**
مرغیست که او را سقوه نیز گویند و بپارسی قاز **سنج** بفتح سین و سکون خا جزوه
نارسیده باشد بمعنی کالک مثانی شمسی فرماید شعر سرشک را سر زشتن مکرد
عدالتش که خورد دست از فلان یا بزیک **سنکاراهنج** بضم سین و فتح های
هوز آن آهن سرکز را گویند که گفت یانان بان از توز بردن آید

ملک و موزه ماشه
موسسه کتابخانه

مع الحیم الفارسی سراغ بفتح سین و غین و در آخر غین و مد را سراغوش گویند زبان
برسر کند شاعر گوید در توصیف اسب لکفی چاغروس بدید آمد از جنبش از
غرش سراغ واز تمک پراهی سیغ بفتح سین و سکون غا سیک باشد
و آن نوعی از شراب بود که بوزن مثلث گویند بواسطه آنکه آنقدر پخته شده
که سه یک آن بماند سیخ بکسر سین و سکون یای حطی سیاز و ترنیب باشد
خسرو گوید شور میدارد چه نظامی سراپایت یدطولی ثابت بدهایم و در برگ امرار
رسیدن باشد سغدان را بین برترک گوید شور کورزنگ که او تونک و فاسی
یوغ چه عالم را نگونی انگزنه سیخ مع الغا ستیغ بفتح سین و کترای
قرشت و ستیغ چیزیست مانند تیر و نیزه و ستون فرهاد سی گوید شور خوم آورد
تونک سنان ستیغ سراپرده برکند صفدی سیغ سبالغ بفتح سین و کسر لام و مد یا غار
درختی که از آهن سازند و در بای قلعها ریزند فرهاد سی گوید شور چو با جنبش کل مون بر انگیخت
سبالغ بمیدان در دون ریخت سرشاخ بوزن بوداد چوبلکه بام خانه را بآن پوشند و
سرش را بر دون کنند شمس فخری گوید برای سقف بقایش فلک نرست مدام فلکند
گرد هوا نرست از ابر سرشاخ وضع الال صناد بفتح سین و مد نون و فتح دال
رسکون نون مرغ در نسخه میرزا صفه بلند باشد شاعر گوید شور ستا و ندایوان
بگسترد ی گفته ریده چون خانه بانوی در نسخه وفای صفه باشد که سقف انرا
بیک ستون برافراشته باشند و در نسخه صفه بالا بوزن راق صلند بکسر سین
و سکون نون نام ولایت مشهور فرهاد سی گوید شور هر کابل و دبزو های هندوستان اهنین تا بدریای

و هر اندوده یزابود بتیک گوید شوی ای سند چو آسته بر نشینی تو بر آسته چو این خو نشیش
را بکند مرد سخن ور و دارات الفضلا نام اب آمیت لبر حد هرمزان سبلا بکند خرمنها
باشد که سیل در داشت رکوه کرده باشد بهرای فرماید شور چه کونه رای راهی و راز چون
امید همه سر سبلا بکند و خاره و خارا ما لازیت مذکر معلوم شود که سین مفتوح
باد و با ساکن سیخ نون و کاف مضموم باید سالا صناد سکون نا و نون و فتح میم در شرفنامه
بمعنی کوشه نشین و قناعت و تکی و فرد و تنی و راه سلوک باشد کذا فی الادات الفضلا
سبا وخشکرد بکسر کاف و فتح واو و شین ساکن و سین مکسور سیاوخشاد بکسر
شین و کسر سین و فتح واو و هر دو شین ساکن و سین مکسور سیاوخش شعر فارسی است
سوی سیاوخش کرد باه سپند اردر روزارد سرپند بکسر سین و راه و سکون نون
در شرفنامه مسطور است که هرا عقال الرجل رجله بوجل رجل آفرو مرعیا باه بمعنی سترد
آنست که کشتی بگرداب خود را بجای دیگری بندند و او را بیندازند و بتازی آنرا شخوبه
خوانند بکسر شین و زای نجمه بین و بای موحده و غین بیچ ساکن و فتح های حطی مشدد
و در شرفنامه بزای نیز بمعنی ریسمان آمده که بکسر آنرا حلقه کنند و در زیر خاک پنهان کنند و دیگ
سر دیگ شکی بکرد و در کمین بنشیند تا دوی یا جانوری که پای در میان نهند بوی
خود کشد و آنرا بگیرد و در سرمه بمعنی رسنی آمده که در بالا از پا آویزند و بمعنی کیای
که در آب روید آمده و سرید بوزن در بدن شمل اوست و در قصه سرندیب بمعنی شقه آمده
یعنی اگر بر دوخت چیزی و آنرا بکشی ندرود و رسای غ الالسای بکسر سین و فتح رای
مهمله با بمعنی آمده و کفته بنات حده متعلق بالشجر اذا اخضر مع الال سناد ساده باشد

کتابخانه ملک و موزه ملی موسسه کتابخانه

شمسی فخری کوید شعر برای کوت خدای در کنش خرشید روز فخ کاه منقش طراز دوکه ساد

ستاد بفتح سین و مد تا بمعنی لباس باشد **ساید** بفتح بای حطی بیدانکی باشد

سبکاد بفتح سین و سکون باو مد کاف تازی سرکوه و میان سر را بزرگویند **ساوده**

بفتح باو سکون راو دحان سه نده کوکار کذشت ارشمی و دیکر کاله ماه بود کذا فی الادات

سنجد بفتح سین و جیم تازی سرهای سخت باشد **سراوده** بفتح سین و سکون را

و مد واو شعر و سرود باشد شمسی فخری کوید شعر زهی بلبل تو مرزبان کارت و منی

خهی بلبل تو مشکون رسایی و سرواز **سندباد** بفتح سین نام کتاب یا شیخ کوری فرماید

شعر چه فرّ آمد کرین بیت و سندباد که شش آشست و هفتاد بیاد آرش نیز بزرکوید

بیک اندرون کینه در ترش شود **دسپهید** بکسر سین و فتح بای فارسی و تازی و سکون ها

سپهسالار فرمانی فرماید شعر بیاورد کرد آورده پیاپ بزد دسپهید همکنکر

سام اناد رجع البلدان مسطور است که نامیست کفوی پادشاهان طبرستان خاصه

قیصر خان که کفوی پادشاهان روم است و در کرسچکاد بفتح سین و جیم پارسی

و سکون رای مهمله بالای سرد پشتاق عمید بلخی کوید شعر دوغ بود دسپرچکاد داد و حوض

طاس دیوار از بود و پیشه هر بس **ستهد** بکسر سین و فتح تا و های مختفی شنیده و الجاج

کند سنای کوید شعر کر چه امروز ذالهی ستهد کور در محشر جواب او بدهد **سفرود** بفتح

سین و فتح رای مهمله و سکون فا و واو و سکون را و دال مهمله بر توی **سرود** بفتح سین و را و سکون واو

کویند کرسماع باشد جامی فرماید شعر سر برآورد که دریا پرده سرای بر سر

بانک سرود از همه جای **سوده** بفتح سین و واو و فتح ذال کرازچوبهای باریک فراهم

و سبد بزکویند و بر بید سبد نیز کویند و سبنده بفتح سین و باو دال **سپید** معروف

و نام قصبه نیز باشد فرخی کوید شعر فرخی بدکه بدنام و نرسید که ایرانیان را بدان بدنام

و نام کوهی در رودی نیز باشد **سکنجد** بکسر سین و فتح کاف و جیم و سکون نون و فتح

دیکر دال الوفرج کوید شعر ای سکنجد باد وهی انکشا فنده خاک کجایش اندر دود و دیکار آتش دان

و بعضی سرفه کنند و آواز بکلو کنند نیز آمده **مع الامهلة سر** بفتح سین و سکون را شد کوه در

خراسان از لبنان سیاه باشند رودکی کوید شعر بدخلال زار کاب زر اکین و بهای اکزاد کان

نیاید سرود دیکر ایرا باشد که از بیخ نکنند پس کوید شعر فت بخورد م بکرم در و زخم تشنکی

سر بشید م چو دم مست شدم نا کهان **سپاب** بفتح سین و مد های فارسی کاه ماهی

که زمینیان شکار کنند شمسی فخری کوید شعر بندا بد دل از کشت تا رفت تو هراز

خرمن پاچ کاه و بوسنا و سپاب و مهره بفتح کوی و جای که انکور افشارند تازه کرداند او کوید

شعر بریست سیاه زنا بوده مهیا مانده بیخ قرابه کوزه زفع سپاب و حوض و های

بفتح ظرف نیز آورده که اکور ما بخ از جای بجای برند و سپاب بهای فارسی را بمعنی الات

خانه آورده و بهای موحده بمعنی های کذشته **سفر** بفتح سین و فای خارشتی که بر آدمی را

هلاک کند ابو شکور فرماید شعر چو بر سن کز پس آید همه رفتار مرا **سفرمانج** کوبا بی پس

اندازد تیر و در شعر فامه کوید که او را بجیرون بفتح جیم تازی و فارسی بزکویند **سنای**

بکسر سین و مد نون می در بکر که آب انکا تنک و تهش کلی باشد و بهم از کشتی اشکنی

بود شمسی فخری کوید شعر تو آن کریمی کاندر کرم بزد کفت قرطه و قلزم و کان بود کهنه سنای

سکن بفتح سین و سکون نون و فتح کاف سد بود که قطاعیان قطاع دران چنین شمسی فخری

ملک و موزه ملی
موسسه کتابخانه

گوید شوفقای عزوالت در بیابان برای تشنگان بسته ست سنگ و بفتح با در ریزه و ریزه کذا فی الادات سوفار بفتح سین و سکون واو و فا معروف و در بعضی سوراخ سوزن گوزنی فرماید شوخی سوزنم شوخ اندر براتش شوخ ماند یکی سوزن سوفار شکسته سیفور بوزن طیفور جامه ابریشمین ظهیر گوید شوکتش چند ضعیف بگون دل بتند توچو آری کان اگلست دارین سیفور سناز دن بسکون نا و فتح واو و بفتح سا خالص شده اقبالنامه شوچو رمیه سازد رکرت کار همی میره شد چو رویین حصار سپهری در نسخه میرزا بفتح گرده آتش باشد سکار بفتح سین زغال باشد ویز طعامی را گویند و در مؤید بفتح اکثر و فتحه نیز آمده بکسر سین سوزنی گوید شو بدار دیا چون برفروخت آتش فلم سکاران یکجهای جزو چو خلخلیج بریشته برغ نیز را گویند سکجبکر بفتح سین و سکون کاف پارسی اول و کسر جیم تازی و فتح کاف دوم سختی کشی و سخت جانی خاقانی گوید شو آستخوان پشکش کنی غم را زانکه غم نیهمان سک جبکرست سماکار بفتح سین بوکشی میخانه بود سنکر بفتح سین و سکون نون و فتح کاف همان سنور مرقوم و او را بجهت دلدل گویند سمر بفتح سین و میم شد و مالهٔ اهار باشد سمند بفتح سین و میم و سکون نون و فتح دال بلکد بوزن ملک و ار سر هم و در نسخه میرزا آمده شیب که در آتش زند کاغذ کند بدان او میرد و ملوک از پوشش رد مال کنند چون چوک بگرد در آتش انداز ند پاک آید و بعضی گویند مرغیست و در نسخه دخانه مرقوم است که مرغیست که در آتش اسر میرد و همچو مای در آب و در نکته گوید کر با سه است بفتح مانند سوسمار که در آتش رود و بسی در آتش بشد دار نمی و جامه کنند و با دشاهان

ملک و موزه ملی
موسسه کتابخانه

پوشش چرکنند تا گرمی باز دارد و از وصاف صاحب تحفه این ظاهر شود که دارای دارا تش و باز پردون آید سنجاب بفتح سین و سکون و بدجیم تازی نام قلعه ایست که سلطان بخر دران مولد شده اند خاقانی گوید شو سبز بمرد و یک سنجاب ماند انک چون نیکوی بصورت سنجاب بسبز سناسه بفتح سین مهمله و میم الف نون که ازان فالکنند سناوه بفتح سین مهمله و میم مرغ کوچک سیاه که او را سار و ساری نیز خوانند سنان رمشرو فائده و لشکر و بهتر قوی باشد سعدی گوید شو چو سالاری از دشمن آید کمینک بکشتن درش کرد باید درنگ و در رز فاکو یند بسین کهنه نیز آمده سا یه بفتح یا و های پارسی و دا و معروف و نیز رستنی باشد که مان خورش کنند سپیدیو بکسر های فارسی آخر اول و فتح دوم پیشه باشد که بورق بتی گویند سپه بکسر سین و فتح های فارسی معروف و دیگر بمعنی رونده و پایمال کننده باشد خاقانی فرماید شو مری بند بز راز بنده زره و بریده عقرب از سبله ماه سپه بکشاید و نیز بمعنی امر بر فتن و پایمال کردن آمده سنای فرماید شو بزودی کنیت ملک آرای سر کیوان سپه بزیر پای سپهسالار بفتح سین اول و های سک مانند و پر حریص و طالب دنیا و دیگر نام ولایتست سالاربقه بفتح قاف و کسر بای بمعنی سر لشکر و مهین کاروان فخر فی اسرار شو سالاربقه وجود و علم مرسله پوشیده کلوی فالسپیدار بکسر سین و های فارسی و مد دال معروف رضی الدین گوید شو کرسایه سکون تو بباد داد قند بردن برد زدست سپیدار رقاش سلح شو بفتح سین و کسر لام در نسخه میرزا بمعنی مستعد قتال و سلاح بسته باشد شیخ سعدی گوید شو چو خوش کفت آن نهی دست سای ثور جوی از زبهر آزمایش جان مزور سنقر بفتح سین و قاف در نسخه میرزا شکار باشد که بان شکار

کند امیر خسرو فرماید شعر منوچهری اصل خوش سنقر بود تیزه تهی اندیشان پرورد **سکندر** نام پادشاه معروف و دیگر بسر در افتادن اسب دیزه در رفتن سکندر خورد و اسب عمر او را و نیز نام یکی از اقسام بازیهاست و آن چنان باشد که هر دو دست بر زمین نهند و هر دو پای بر هوا کرده براه روند و آنرا پشتک زنگویند **سپند** بکسر سین و فتح باء فارسی مدت ماندن آفتاب در برج حوت که فارسیان یکماه دانند و اسپندار نیز گویند فرخی گوید شعر همیرقیت بوی سیاوخش کرد بماه سپندار در روز اردیبهشت **سرشک** بفتح سین و سکون راء آن قطعه که بر سر هر ده آبی نویسند از قرآن فاخاره گوید شعر مرا دل پر تگلیست و در طفلی زبان بدش دم تسلیم سرشک و سر زانو و استاتی **سیاسار** بکسر سین و فتح یاء تنگ باشد کذا فی فاکهی یا **سکنکور** بفتح سین و کاف پارسی اول و فتح هر دو پستان باشد در شرفنامه و مؤید و در صیدنه ابا ریحان بمعنی عنب الثعلب آمده **سوکمار** بضم سین اول و سکون هر دو واو و فتح جانور بیت مثلی را سکو و لیکن سطبر تر و پیه از زنان را فربه کند در حوزدن و سوس نیز گویند و بجوز بمعنی عنب **سبزه بهار** بفتح سین و زاء معروف و نام نوازنده از موسیقی مؤید هری فرماید بدو هر صبح شعر بر سبزه بهار نشیند و طربت بر سبزه بهار زند سبزه بهار **سور** بضم سین خشم و عدوی باشد امیر خسرو گوید شعر گفت بکش ماهی خود کور کن دام خود از کردن من دور کن **سه انزا الثانی** سازی چند بیش دارد اول نی دیزه هم ساختگی کارد هم سازکاری و قلی باشد و بمعنی امر بسازکاری و قلی نیز آید سودی گوید شعر بدلداری آنکه صاحب نیاز بزن گفت کای روشنا ز بساز چهارم سلیم نیز دیباشد

سرزنا گوید شعر بیت تو عدو نقش شاهان تا زخود کزان نرسب بکار آید و نه مرد

سازسپوز بفتح سین و هم بای فارسی و سکون واو و سم فاعلی در راندن کردن و بمعنی امر نیز توان گفت یعنی بسپوز سوزنا گوید شعر مرغ کلوخ فراش رو خنگ لنگ سپوز و او امرزاده و قلاش و رند عالم سوز مثال صفت هر دو را الوالعباس گوید شعر تخم قیت بیاس از گلشان خیز کین بسپوز در دل شان **سینه با** بفتح نون و کسر سین و مد بای فارسی و نون در زنگ اقبال شعر مذرد ان بدی فراغان زنگ شده سینه باز بفتح هر زنگ **سنبر** بفتح سین و کسر نون سیاه و اندکی سرخ بود بر روی نان کنند بسیاقی گوید شعر غرغان نمک و تخم سنبر نام نوازنده و مطربی از بدیع نقاش گوید شعر چو بانگ سبزه بر سبزش رسیدی زابتدا زر و سبزه بر و میدی **سبزک** بکسر سین و کاف و سکون بای بهذه و چیت هر چیز کشنده و بمعنی اهریمن نیز آید مثال هر هوز نه گوید شعر پرستدی زیر بار هوی ای ماغر کرومت آزاد خیز خرکره سبزک **سبزنر** بفتح سین و سکون رای مهمله مالیدن را گویند کذا فی المؤید **سراندزه** بفتح سین و همزه و سکون راء نون مندیلی باشد که بر بالای سر اندازند و نام اصولی از مقامات موسیقی و در مؤید الفضلا بمعنی چالاک و بی باک نیز آمده و بفتح فرماید شعر سراندازد بعاشقی صادقست که بدزهره بر خوشتن عاشقست **سروناز** بفتح سین و سکون راء و واو و نون سروی که شاخ آن مایل بدیر طرف باشد بخلاف آزاد که شاخ آن راست رفته و سه و سهی سرو لیست هر شاخ که همچنین باشد و نیز یکی از انواع موسیقی را نیز سه و سهی گویند **سبز** بکسر سین و سکون باشد کذا فی سپاسی بکسر سین و مد بای فارسی شکل باشد و صیاد

وفاء بمعنی لطف آورده ابوشکور فرماید موید قول او شعر ازان پس کی بدکرد
بلداشتم برد بر سپاسی بگذاشتم سناوس بفتح با وسکون واو مسئول باشد سوس
بضم سین وسکون واو سوسمار که زبان برای فریبی میداو خورند رودکی گوید
شعر کوسن پرورده بی بلداخته بنگ در مغاک زنانرا ساخته ودر موید بمعنی اصل و طبیعت
وکیاه خشک نیکی هست آمده ودر شرفنامه در خشی نیز باشد سرکیس بفتح
سین وکاف وسکون راء نام مرغیست خوشی آواز سدکیس سرکیس بر وزن سین وکسر
کاف وسکون یای حطی قوسی قزح را گویند شمسی قومی گوید شعر بهر سالی بفصل
مثال در کهش را فلک بنماید از تمثال سرکیس سوناباس بفتح سین وضم باء تحانه
باشد سناوریس بضم سین وراء وفتح واو دال جغیست که زرغ گمان ازان کرند
وبمعنی سرخ نیز آمده فرخوسی گوید شعر مگر اینجا زمین سرای فرسوس که کرکدن درست
وکه آنجوس سغلوس بفتح سین وکسر لام وسکون قاف ویا نام شهری آباد دلی
کرده فخر القرنین سوسیس بفتح سین وکسر واو وسکون یا فقلت باشد وبی رست
باضافه تازیانه آمده سناسب در کفتر بمعنی لطف ولطیف باشد سپسب بکسر سین
وفتح باء فارسی بمعنی پس باشد سناء گوید شعر بعد ازین دست ماو دامن
جرست زنی پس روی ماو در کنار سیبوس بکسر سین وسکون باء تحتانی
وضم باء تازی بر زنقطه نا که اسپوشش نیز گویند مع الثین سرپوش بضم سین
وراء وسکون واو در نسخه میرزا نام جبرئیل باشد خصوصا و نام ملایک عموما
ودر شرفنامه فرشته باشد که بهمه اوکرد فرخوسی گوید شعر نفرمان یزدان

سبوس
سناروس

فخته سرسس هزاری بود در جواب درویش وشیخ سعدی فرماید شعر اگر کس
برحمتی گمارنده کوشش ازین پایگان زاهرخ تا سروش وازین جرجست بمعنی نطاق
فرشته معلوم بشود ودیگر روز هفدهم ازماه را گویند سرپاش همان سرپوش مرقوم
سرش نزد اکوی خاص که خشک شده باشد سیتهش بفتح سین وکسر تا وبای حطی
وهای هوز بر بمعنی باجت وبنیرند که ابوالمظفر گوید شعر از سیتهش تراکر بهرست
شکرست ورمذاق جان از بهرست سیالش بکسر سین ولام وکاف فارسی وکسر لام
اندیشه مند ومتفکر باشد ودر نسخه میرزا بمعنی اندیشه از کلام واکثار منضبط میشود چنانکه
استاد رودکی فرماید خطاب بشخصی مخ نام که راوی شعر او بوده شعر ای مخ
کنون تو خورمن زنده بر کس ونخوان از رنج دل وکاهش وازتوتن وزبان سوشش
بضم سین وکسر واو وسکون واو وزیره آهن وغیر آن که از کوهان کردن ریزد
سیف اسفرکی گوید شعر سوشش لعل ریزد از زبرهای در سهل کر کوزه رد کشته لعل
لب تو آسخوارن سیاه گوش بکسر سین ولام وبای حطی وضم کاف فارسی حیوانیست بمرده
سلاطین باکن نگاه رکنند کذا فی لوید سیاش بکسر سین وبای حطی ومد تا مدح بود
سعدی گوید شعر سیاش خداوند نگذاشته را که موجود کرد از عدم هنده را سرش
بکسر سین وسین بیچه اول وضم باء فارسی کسه که از پس پای شاهین اهرباش گویند
واین جماعت در قدیم سیاه می پوشیده اند برای تهیب سیکیش بفتح
سین وکسر کاف وبیچ الکدبفتح کرده بدن سرکه مردم راست سیاوش بکسر
سین وفتح واو وشین از مرغان ولام واو مروف مع الطاء سقولاطه وسقولات

سیاوش

یعنی بفتح سین و قاف معروف و کدف را هم آمده که سقلاط و سقلات باشد انواری
گوید بخور زبس شقایق گوی خزانه دار فلک بدود دامن کهسار سیمگون سقلاط
مع الفین سپرغ بفتح سین و سکون پای فارسی و کسر رای قرشت خوشه انگور
پروانه باشد شمشی فوزی گوید بخور سیم چو خاک پرشت همواز باد چند خوشه
سپرغ و در تحفه بمعنی خوشه انگوری که هنوز دانهائی در شت نشده باشد
بلکه از ارزن خردتر باشد و در رساله ابو حفص سغدی نیز بمعنی خوشه انگوری
که دانهائش سخت نشده باشد و این بیت مؤید قول اوست شمشیر سپرغ
روز جوالی هر از بار دریغ که شش و ماندغ بود راست چون سپرغ و در ادات
الفضلا بفتح سین و فتح پای نیز بنظر رسیده سپیغ بکسر سین و فتح پای و سکون
خربزه شکل یزه و مانند آن باشد و در بیت سپیغ شمشی فخری گوید بخور همچو سروم
زهر همتراز اد سر فرازو کش ده دست و سپیغ و الوشکل نیز فرماید شمشیر مدانکه
که گرد دهان گرد و سپرغ سر نوک سپرغ تو گرد و سپیغ و سپوچه نیز گفته بخور تو
گفتی کز نیشه کوه سپیا فرود آرد همی اجا از صدغ اما از قوای این بیت سپیا قله و
سر کوه مستفاد میشود اما هیچیک از مولفان این معنی نیاورده اند سپرا بفتح
بفتح سین و رای مهمله و سکون واو و در نسخه و ماله کیا هیست بهار از بجای نمناک
روید و آنرا شیر از بیان هلکی گویند و در صحرا نیز روید و حوائجی را برای نوان خورد
و انهاری را نافه که سمیتی دارد و در تحفه آمده که آنرا بتازی کلاه خوانند و بفرس
اکاریس در جلد و خابه دیسی نیز گویند و با زبان کلاه دیوان گویند دشمن الکوی

ملک و موزه ملی
موسسه کتابخانه

پشه لهذا خابه دیس گویند چه دیس خابه است و در شرفنامه گوید که بشره آن علای
بهر دیه و آنرا مارو غ نیز گویند و عوام چرمار باشد گوید بتنیک گوید شپش مانداری
که بهاری عدت توبره برداشتی شدی بهار و غ اما در رساله ابو حفص سغدی بمعنی خانف
شوره آمده و این بیت متمسک شده از عنصری شوخ گان فرخ چشم دارم بهکابت کل دلاله
نزدیک از سمار و غ سپیغ بکسر سین و سکون پای بمعنی تنز باشد عنصری گوید
شور بگلکن برنج ازان رخسار سپیغ تا برآید آفتاب از تیر و غ سپیغ بفتح سین
پوشش خانه باشد سپاغ بکسر سین و مدیانان خورشش باشد و هم فرش صباغت
مع الفاف سپاق بکسر سین بفتحتین و بقی بفتح کفته آمد سپال باشد که علاسپرغ گوید در شرفنامه
سپنج در دکانی آمده که از شعر فهم باشد مع الفاف سلجوق و سلجق بفتح هر چهار سین و سکون
لام و جیم اول مفتوح نام مقدم کلان چنان خان سلجوقی سنجق بفتح سین
و جیم و سکون نون علم باشد اظهر گوید شعر ما کرده زبانه سنجق سوی هوا آتش در زبان
و سنگر نهاده دود لشکر مؤید اسنجق نیز باین معنیست و هر لوائی را بفتح کر بندیز
آورده اما در ادات الفضلا بمعنی بفتح سین و فتح جیم و کر بند آمده نیز آورده اما در ادات
الفضلا بمعنی بفتح سین و فتح جیم و بکر بند آمده و بس مع الکاف الشاهی سنکس بفتح سین
و دمنای قرشت شمشی فارسی که زبون در فت باشد شاعر گوید شعر آن چیز دراز مبرم
و پای کبود سپیغ آن خیم سنکس سمن و لشر نیا و در شرفنامه بفتح شاغ نوکه از زمان
سبز رسته و ترشی مزه که آنرا خورند آمده و گفته که آنرا خورشتان و شنگ نیز گویند
اما از اشعار استادان مطلق شاغ باشد و حکیم ازرقی نیز گوید شعر با دیگر پرستنگ کلان

کلان پا برگ دار افسر زمین برآرد بهر وار بدار سنگلک بفتح سین و کاف اول مصغر سنگ و نام غله نیز باشد و خشخش و تنگرک را نیز گویند هندوش گوید شورو ماند هزاران سنبل و گل بوون آفتاب از سنگ سنگلک سیاروک بیای تازی گویند باشد و گوید تر تر گویند سبزک بفتح سین و زای هوز و سکون با مصغر سبز باشد و نیز نام مرغست که علک گویند سپاک و سپیناک اول بوزن سماک دوم بوزن پریناک سفید را باشد منوچهری گوید شور نگسی چون عدد ری پای و اندر قو بردین فرخ شفق آن و سپرغم و سپیناک سپیچک بفتح سین و ضم چیم پارسی فواق را گویند و دیدیز باشد که بدو غار برند و بفتح سین و فتح جیم هم بدین معنیست سماک بکسر سین و سکون را فرخ سفید را گویند و بفتح هر سه گفته آن حمیه گوید بوبه و بفارسی سرجم سرجامک بفتح سین و میم و سکون را بازی باشد که چشم یکی از اقران را ببندند و دیگران پنهان شوند و بعد از آن چشم او را بگشایند که ایشان را بیابد اگر کند گفته الوافی شوجون طفلی دگر بردان تازد بهار سرجامک آرزو بهار سرجم بکسر سین بفتح سین و رای مهمله و نای فرست و سکون واو سرجک بفتح سین و رای مهمله و جیم و کاف فارسی خوشه و خوب و غلبا شد سرجوک سلعة الماء و الوالغ سلک بکسر سین سرکه باشد سلگ بفتح سین مهمله رفیق ناهموار باشد الوزی گوید شور سپس که نیز دانه زیر میانه زیر و رزگاهی که بود لیک نه راهوار سابرک بکسر بای موحده و سکون با و فتح زای هوز مردم کیاه باشد که آنرا استرنگ و سابرنج نیز گویند سلک بکسر سین و فتح لام نام دانی را گویند و در شرفنامه سلگ آورده و گفته که مصغر سلک باشد

زنا و دان سنگک بفتح سین و کاف فارسی مصغر سنگ و نیز کیاهیست که بار آن کرکی باشد خرد و خارهای بسیار دارد و که بکاه آویزد سکاروک بوزن و معنی سیاروک مرقوم پیشتر گوتر سنگرک بفتح سین و سکون نون و راو فتح کاف و سنگک بوزن انبوه هردو بمعنی کوتر باشد کوسلک بضم سین و سکون واو و نون ثانی و مدغون اول نقطه کوتر بمعنی آبدون آید در نسخه میرزا سنگ بفتح سین و ضم میم بمعنی بهتری و غلبه باشد که از خواص الادات سارگ بفتح را بمعنیست خوش آواز و نجابت سیاهست و در نسخه جهانگیری هم باشد و بفتح هر سه در سپستان و ارمیه اندرشتی فوتی گویند خسرو چوپرده فاضل بسیم بزرگ رسنه شود چه بانگ الکلاک پیشش هم نغمه سارگ و او را سارای و سارنیز خوانند سلک بکسر سین و سکون لام بمعنی زردی گشت زار سلک بکسر سین فرخ لام زنگ کند خوار سه درک خطی باشد که پرنده بین کشند بو بمطه قاربازی و سه برگ نیز گویند سپرک بفتح سین و رای فارسی سپرک مرقوم سلک بفتح سین و لام پرده است که از بوسیقی اوک بفتح سین و سکون واو در نسخه وفای ستر بفتح دارد اول ماه خاقانی گوید شور بر کوک آفتاب و فا زین پس ابر دارد بوشم سیاه و بانگ منوار برآورد و دوم گوید سرا گویند سرم خوشه چو کندم و شاگر بکاری گوید شور اطراف دشتمان تو از زیر تا دور ما مانند کوک خوشه چو باد آزرده و از زین بیت چنین معلوم میشود که سوک دانه خوشه چو کندم باشد اما در نسخه اصل بفتح سین مرقومست آمده و الله اعلم سترنگ بکسر سین و راو سکون نون بمعنی چند شاخه دارد اول آب چشم را گفته باران سرد و در خشت که کلهای سفید دارد و سبز خوانی از نده و از آزاد درخت نیز گویند غسی فوتی گوید شور با دشاخ از شرم دست تو آبر

ع سیاه آمده است و دریان آهنگ نیستش و بلوی که گفت زان آهن ما و شن زده
سرشنگ زانکه کرده بدیش از نفت لعد رستی کای کاکی دسر شنگ و بفتح قطره باران
خاقانی گوید شوفیض هاز کوثر و زین ابریک سرشنگ یک هزار طوبا و زین باریک کیاه
و بعض کاکی درخت را گفته اند لبری ما میت سرشنگ گوید عنقری که گوید شوریزه زده
کاشته لبر شنگ وان سرشنگ بر شنگ تازه سرشنگ و در نسخه میرزا بفتح خرده آهنی
که بهمند و در خت زرشک آمده و این هر سه معنی در هیچ فرهنگ ندیده سیشنگ
بکسر سین و های فارسی و فتح یای تازی نام گیاهیست که خاصیتی بلغم یا حیه گوید
ساخته زنگ بکون خای بجم و نون و فتح تای و رای قرشت بغین و قاف سنگ بفتح
سین و سکون نون سوده و در بعضی فرهنگها زاء را گوید انوری گوید شوبیت سنگ نزد
کس که مرا ستاند زو نه ما نه بر فضیل و در یکی بفتح و زین و کاف آمده فرهنگی گوید شوشنگ
سپهدار و جنگ سوار یاد و ال کرد یادگار سرانهنگ و سرانهنگ بفتح سین و های بین و کون
نون اسم رئیس پیش و لشکر باشد مثال هر دو را خاقانی فرماید شوطویف خاص او را زانه
کز پی جاه شی سرانهنگان گو نیسته سرانهنگان درگاهی و در نسخه دلسوخته و خانه بر انهنگ
نیز بفتح سر انگشت ع الانامل سفال بفتح سین و دو حا معروف و دیگر پوست پسته و فندق و
بادام و امثال آن باشد شاه نامه خسرو گوید شو تو مزیوه خوشی شیرین نیکوئی و لب شیرین
سفال پسته و بر گ بیخورند سکال بکسر سین و دو کاف فارسی اندیشه باشد
شیخ سعدی گوید شو گرد او بجاره سکالم کرد با تو در نگیرد کجا رود مگر دل مخ دل از تو بر گیرد
و دیگر بفتح گوینده نیز آید امیدی گوید از زبان فتح شو مرا برابر جهان او بود و زبان یک تنی

سکال و ام سپاس گذار سندل بفتح سین و دال و سکون نون گفش باشد شمس
فخری گوید شو چو فرخ برسند له دهند چون گند رشته زیا بود ن سندل ع الیم سوتام
بفتح سین و سکون واو و مدتای قرشت چوبی اندک قطران گوید شو خوار شتی سوتام باشد
نام کنجشک و در کرم نزد تو باشد مدحت سوتام تام و حسین وفای گوید که زبان قوی
اندک و کوچک را گویند سیاج بفتح سین و مدیای حطی گوهیست بجانب ماوراء النهر
در حوالی خشب که معدن های بهای سیمین و سیمیا از جاهای کوهان کوه و ان قریست بجود
رود که گوید شو زماه سیاهی نه ماه خلک گرانیست غلاست و آن هیکلی روان ماه را
ماه نزد ر و ماه سیاه نز گویند سیخ بفتح سین و سر تای قرشت چراغی بود که سر او
پهن آمده باشد و فون در ان ریخته و آنرا اسپیخ نیز گویند شمس فخری گوید شو بوسی کن بر سته
ریا ریزد حقیق گفت چشم عدو شی هچو سیخ و حسین وفا بفتح خوانده که در چراغ
ریا شده باشد خسرو فرماید شو از دروغ عافیت و ریغ و زان گفتار ریست
ریشت بر سیخ و در نسخه ابو حفص سغدی نیز با بفتح آمده رود کی گوید شو گفت فردا
نشتر آرم پیش تو خوب بیا بهنج سیخ از بر پیش تو و در نسخه میرزا جراحی باشد که از سر ما
آماس کند سم بفتح سین معروف و دیگر خانه که در زمین کنند در بیابانها و دهها
بهت مسافران و عربیان شمس فخری گوید شو آنکه بهر چیز چیره در جهان خانقه کرد در بیابان
بول و سم و آنرا بیخ و بسیم نیز گویند سنگام بفتح سین و سکون نای بجم و فتح لام و بفتح
کردنکش و سرکش و توسن سرام بفتح سین و سکون رای مهمله بنا میست که برگ
خشن دارد و آنرا با دوغ بزنند و خورند و بعربی سرمق گویند بفتح سین و میم اسکوک را

ملک و موزه ملی
موسسه کتابخانه

سنگ بفتح سین وسکون نون وفتح گاف نام
جانور سیرت پرنده اما در ساختمان الاساس جانوری باشد مانند جمل که در دریا دهان باشد
سپرغم بکسر سین وسکون پا وفتح راء مهمله وسکون غین معجمه وضم راء دوم وسکون میم
وکوشش سفید سپرغم بکسر سین وفتح راء مهمله وسکون غین معجمه وضم راء دوم وسکون میم
بیشتر اطلاق کنند زینت الدین بیجو گوید شوخ چو بینی بروی تو آن زلف پرخم بکنار ز فرق
چشمهٔ سپرغم و شاه ما مرحوم بسکون غین آورده و گفته شوخ در دست شه اینها سپرغمند
گراس در پیش خراگانها چو گیاهند و غذا دهند سلم بکسر سین وفتح لام وسکون خفته بر نگین گویند
نقش کنند و نویسند و بر بوم گویند سهم بفتح سین وسکون های هوز ترسی هم
باشد سیاح نظامی گوید شود آماده هر سو مرغ تاب دیده که بود آن سهم را در خواب دیده
سامان اخوان سامان نام شخص که آن سامان منوچهر بنا کرد و دیگر اندازه و آن نه کار باشد
در قصه بهرام آمده که سامان گوید بهرام منم شوم بهبود حالت سامانیان و ملوک آن بود
جهانیان را نام سامان بود و دیگر ترتیب اسباب و آرایش را باشد و در قصه نیز بمعنی زینت
آرام و اندازه کار و آن نه کاه و مزه باشد مثال منم اختر بخت طالع فرخنده شوم سامان بر بسته بر گشن
علامان اهی شده ده بده سامان بساط سپرغم بکسر سین وسکون با و را با قوت سرخ و حریر
منقش ابریز گویند سترد آن بوزن کبود آن گورستان گران باشد این گوید شوم شد م بد محل کاهی
یا فتح غاری ز سنگ خاره و آن ساخته سترد آن بوزن رمیدن بمعنی بوسیدن
باشد سسی لحن بکسر سین وفتح لام وسکون یا رهای جلی آن سرودی که با ربد پیش خسرو
نواختی و اران سی مقام خوانندی و هر مقامی را نامی نهاد و اکنون سهای ایشان در این نسخه جایگاه

ملک و موزه ملی
موسسه کاخانه

اما اول را شب آن بود که مجموع را در یکجا بیان کرده شود و اینها نیست | آرایش
خورشید ت آئین جمشید ح او رنگ گ باغ شیرین گ گفت طاقدیس گ حقه کاوس
شاهراه روح گ روشن جان گ سبزه در سبزی گ سرو بستان گاه سرو سهی باغ شاه روان
مروارید جگ شبدیز کگ شب فرخ نا جگ نجیدگ ه گ تفلی سوم یگ گنج باد آورد
یگ گنج کاوس جگ گنج سوخته یط گنج پرویز گنج سیاوش ماه بر کوهان مشکناز
مروای یک مشکناز کهه مهه گ توسی بوی گ نوبهاری بیج نرگس باده یط گل پیروز
بیج گنجوران سبد چین بفتح سین وهای تازی و کسر جیم با سی وسکون یا و دال مهمله که بر روی
مانده باشد شش قرنی که گوید شوخ حور و شاه را در باغ امید نا ماند ست از شش غزال ارسنبد
چین بسوسن بفتح سین اول و دوم رفع های موحده وسکون یا بکلی فرخ تای قرشت
و داو بر زنوظ نا لذا ذ غ الا دات سیستان بکسر سین و اول وسکون دوم و یا بکلی فرخ
تای قرشت جستن باشد در شرفنامه و ادات الفضلا سان سنگ که کارد با آن تیز کنند
تبازی فاسقت دقیقی گوید شوخ خورشید شیخ تیز تر از آب سپید ه مرغ نوک تیزه و آن
کنده هی و دیگر رسم و عادت بود انوری گوید شوخ از سیرت رسم ملک
ملک آمد حاصل نوآن کرد و چنین سیرت و سازا و دیگر بمعنی مانند باشد خاقانی گوید
شعر مقبل بر یکه سان آشفته در وی رو میان لشکیب داران در میان قن حرم را
دشته سلاح پایان بفتح سین وسکون را یعنی مهمله و های فارسی و یا بکلی استاد باشد کسی
قرنی گوید شوخ از آن نیم که دهم ابروی خود بباد برای درم و دینار و طاق و سر پایان
و معنی کلاه زره که در حرب بر سر نهند نیز آمده شاعر گوید شوخ نه زاکن درع بایستی نه الدل

نه سر با ناشی پستی بمعنی سخوران بفتح سین وخای معجمه استخوان باشد چهری در تعریف
دانه انار گوید سخوانند شکش همه یکجا جان وسه نازل واین هر سه دل اورا زسه پاره
ستخوانست ساکین بفتح تا وکسر کاف فارسی وسکون یا ساغر و پیاله را گویند بلغت
شور بسجد در آمد خواهان دست فرا نذر سروستا کینی بدست سخوان بفتح سین
وخای معجمه بمعنی استوردن بفتح سین ودال مهمله وخای قرشت وسکون رای مهمله آخر آن
باشد سنگسان بفتح سین اول وسکون نون وکاف فارسی وسین مهمله وکسر بای
فارسی بیستان مرحوم الیهم منه ودر شعر فاضل نیز چنین آمده وکذف نون اول نیز بنظر
رسیده وغالبا این اخست لبر خسته وفرماید شوخ سگار شیر کشتک آمد الکیخ بسر دچون
زسکستان خورد شیر ساسان ۱۲ مهمله پسر بهمن بن اسفندیار که از بیم های دخت
که جواهر او بود وزن و دختر بدار اوسر در عالم نهاد وساسانیان از نسل اویند
گدا نخ الموید ودر اجای حسینی وادات الفضلا ساسان بمعنی گدا ام آمده ساسیان
بکسر لام ومد یا ساسالها باشد ابو شکور گوید شنو یدو تازه شد کنیه ساسیان نگذرد بش
از هر چه گرداد شیان شبان بکسر سین مهمله جزاد مکافات باشد وساسیان در نسخی بسر را
بمعنی ساسال واحد ام آمده ونام شهری از شروان نیز باشد سقلاطون وسقلاطون بفتح سین
وسکون قاف بفتح وکسر لهای اول وهم سقلاط باشد وحاجه نجم الدین ابو بکر بن محمد بن
زید الادات ودر قاموس مسطور است که سقلاطون نام شهر یست در روم منسوب بسقلاط
منسوب بآن اما از ابیات مهتاد ان بمعنی لوط از الوان ظاهر میشود جائیکه گوید
وطواط گوید نخجوان از حدیقه بنای چرخ سقلاطون نهفته گشت علامات چرخ آئینه گون

وبقال عبد الرزاق گوید خرقه گلگ بند دشام از خز یرخالص رنگ نه جامه پوشش بهر از نیست
سقلاطون وبخاطر میرسد که بمعنی کبود باشد چه در اصل سقلاگون بوده کاف را انداخته اند
سقلاطون شده ودر قدیم رنگ سقلاط سنجرد یکبود بوده سکنیدن بفتح سین وکاف
وسکون نون وبا وکسر جیم وفتح دال نرسیدن وکزیدن وشرفیدن وآزاردن بگلو کردن
سکزیدن بکسر سین وکاف وزای هوز بفتح دال وجیم وسکون یا بین رجحان باشد
سه خوان بکسر سین وخای معجمه وخف جامه که قابلمه ثلاثه خاقانی فرماید شعر
بیک لفظ آن سه خوانرا زهر شک بجوای نیفتد کرم ها تا سمن بفتح سین ومیم کلمه
سفید وخوشبو سقاهن بفتح سین ومهمله کاف تازی وفتح های هوز اگر که گفتگوی از سر که
راهن ترتیب کنند سیاه کردن چوم را خاقانی فرماید شعر این خاهن کون که چون یاد آنم
یاد در کوخت شدگاهن پوشش از زاده دل ورطای خ سیلان بفتح سین وسکون
یا نام ولایتی باشد که دار چینی علاز آن آرند وبکسر سین جشنی از عرب باشد
شمال سنه اول امیر خسرو گوید شعر سفور ملک دل کیخ چند سر کردان بوی آخر که جود
سر کیده دارد طوم یای در سیلان شمال مجوم بالهای گوید شعر ارده بزنگ وسیلان چو مبک
اشکم بخوری بر دولت کشف خود سه هزاران بسوار سار بدن بکسر رای مهمله وسکون
یا وفتح دال وجیم ساختن وراست کردن ودر خز آمدن سپوختن بفتح سین ربای فارسی
سکون خای معجمه وواو وفتح تای اشرق چزی زاد وچزی بفتح فروبردن ابو الخطوکوید
شعر هر چه در زیک سپوختش جاره رهم کند زاد وختش سپیدن بفتح سین ودال
کسر جیم تازی وسکون یای یطی سرمای سخت شدید باشد سفاش بفتح سین مهمله ویکی از الف

کردن و در شرفنامه بمعنی تراویدن نیز آمد **سقبن** بفتح سین و کاف و سکون قاف و با یکطای نام ولایتیست خسرو و شیرین شوطرفداران سقفین با تشدید نیز گفته اند **سابور** بکسر واو و سکون با بسیدی که پنبه دران نهند **سپاسیدن** بفتح سین و نای تحتی و سکون را ی قرشت و فتح واو و زای نارا نیده فاتحه گوید شود لم اتیقن و سندی آمد مگر شاید در روزی ستردن **سپاسیدن** بفتح سین و دال و جیم و کسر زای تمایک سرد کردن باشد و سپاسیدن بکسر اول مثله **سپرسکوان** و **سپرسکون** هر دو بکسر سین و را و سکون شین و ضم با و کاف پرده عروس باشد که از کله خوانند و خواهد آمد **سپرغین** بفتح سین و سکون را ی مهمله و با یکطای و کسر غین معجمه و بکسر سین نیز بنظر رسیده نامی ترکی که سرتاز گویند مشهور است شور برآمد هر ز شیدن کرنای عود و نای سپرغین و صندی و درای **سپک شکن** بفتح سین و کاف فارسی و سکون نون و کسر شین معجمه نام قندیست **سپون** سوی که بتازی جهت گویند بفتح سین و سکون واو و جلاب گوید شوشتاری را همان به که بروان شوید سرخوش گوید و بیرون شوید **سپیدران** سپیکران بوزن کیزان جهت و خوکنان سوزنا گوید شوران دگر کندگان دران مجلس بر سپیکران چو فرد را کنده شد آگنده گذشت و صف کنده خواهد آمد **ستان** بفتح با بشت بازا نداخته انوری گوید شود از زلزله جمله جهان خاک بخند گر بم نشناسند نکوناز و رستاز و دیگر ستانده را گویند و در رساله حسینا و فاتح بمعنی پیر و طاقت نیز آمد **ساو** ارمنی انچه ریزد از زاز آهن در سوهان عوزن و سوش نیز خوانند **سپندان** بفتح سین و نای فارسی

وسکون نون و مد و دال مهمله خردل باشد امیر معزی گوید شور جان شد بر خته در تف جان شد کوفته در صف که تخفیفش در خون گشت و سند انش سپندانا و حکیم خاقانی نیز فرماید شور بر گرد سندان نگاشش بیت که از بزرگ سپندان نماید **سپیدران** بفتح سین و نای فارسی و سکون را و فتح دال با یمالی کردن باشد و در ادات الفضلا بفتح سین و با تسلیم کردن بود و در کوشه نشستن بفتح با راه رفتن **سکنگبین** بفتح کاف فارسی و کسر سین و نای موحده و سکون نون و با سکنجبین باشد و آن مرکبست از سرکه و انگبین و سرکنگبین نیز گویند ملای رومی گوید شور از قضا سرکنگبین صفرا فزود روغن بادام تلخ می فزود **سراییدن** بکسر سین و سه نقطه و فتح را و سکون با یکفتانی باشد بر نغمه پردازی آواز و مرغان نیز اطلاق کنند و سخنی سردی بیمعنی گویند شاعر گوید شور سراییدن بلبلان در چمن بود و نگ خم از زدل مرد و زن **سراوار** سگو بکسر سین و فتح کاف فارسی چیزی که بران فرش بیاندازند و پاک کنند و آن را چ نیز گویند سوزنی فرماید شور بوی انگه خورش جو میدهم بیاد هر ساعتی ز نیخه و ساعدگی سگو **سمو** بفتح سین و میم تره و رشتی بود لغز از آنفرستق بکسر سین زرد کشی باشد که بعربی ستوقه است **سمو** بفتح سین و میم روشنای باشد شمسی فرخی گوید شور سمه و خورشید بر گردون گردان همیگردد زرای روشنش **سوسختی** بفتح سین و نای فرشت و سکون خا و واو و عصیب و جیم رودی که در دن از زیر زمین آواز دهد و پر گرده پرند بسیاری اطعمه گوید شور پیش سختی که مبارست کرد بسته او نتوان گفت که زناج نماز دارد **سکالیدن** بکسر سین و سکون لام و فتح با یکفتانی انچه در آش پخته باشد از نان و غیران **سرمه** بفتح سین

دشمن را برسه قسمت سپرد و نازکه شاخ آن متمایل بهر طرف باشد و سر دار که دو یک
شاخ راست رسته باشد سه راسی که هر سه شاخ راست رسته باشد و زیاده بر سه شاخ
گویند پیران فرمودند که دشمنان را خود فرو نگذارد و دشمن دل چالاک تن بیاید پرشاخ سپرد من
سمیف بفتح سین و میم و فتح نون معروف و آن مثل جلوا هر بیت که از گندم و کشنیز
شده پزند و در خوزستان معتاد فرمت **سرف** بفتح سین و راشناخ باشد از هر چیزی
الدرنگ گوید شتر زود تر باش خورشید لعل فام شود سرف آهوی و حشی چو آشین خلخال
و در لشکر و خانه بفتح و فتح و کذب نیز آمده اما الدو در بن قول متعود است **سکار** بفتح سین
و راهمله قرای که بر روی انگشت افکنند و کاچ پزند خوانند **مع الهاسقفه** بفتح سین
و فتح تا چوبی باشد که بر سم بضاعت با یکتف بکای فرشد شمس قرای گوید شتر
زهره و دایا سری کمرات و عای حرات او سقفه باشد و دیگر بفتح سین و راه کرده باشد
شیخ عطار گوید شتر بفتح و زمان زمانه اسقفه باشد و دین در چنین غریب نا سقفه باشد
و در شرفنامه بفتح حلقه زرین و سیمین که در گوشش کنند زیر آمده مثال این منهی گوید
شتر نعلی دلدار از گوشی خویش تبرکی دهد کو دهندش سقفه از سه و خوبی هزار و نیز
جنس از بکان غایت سپرتر و بفتح سین نویسند آید اما احوط آنست که بفتح اول عمل
نظر است زیرا که از شعار بفتح کشاف و سقفه مستنبط میشود نه رسیل آنچه بقوص یکسی دهند
چنانکه انوری گوید شتر و لیکن چو او بر سر کین باشد چنین سقفها خوار و هشان فرستد
سکافره بفتح سین و فتح را و سکون فا و خاء نقطه نیان باشد در نقطه اما شمس قرای سکافه
آورده و گفته شتر عرب را خشن الکعان آن بهت که با وی بگذرد بر بک راکفه

الهجاء

بهنگام طرب عود آورد بر شش کند از ماه نو شکل کمان نه **سکله** بفتح سین و نون تقویر
و لغت باشد شمس قرای گوید شتر شهری و اسپ عاری سه ماهه ماند روز سیکله بر شش جا شانه
سکیله بوزن قبیله همان سپک مرقوم که بوبا فواق گویند کذا فی الادات **سکاره** **سنجه**
بوزن کنجه آن سنگ که با آن وزن کنند چون درم و مثقال و پوزه و تزنا و دیوست مازندرانی
کذا فی المؤید **سوغله** بفتح سین و غین و هاء آن مرغی که نوشیده کانرا غازیان از غیب خود
دهند کذا فی ادات الفضلا **سیچقه** بکسر سین و فتح چ فارسی و فتح سین غین چ و نون
ضعوه باشد و بفتح مرغ صیاد را گویند **سبله** بکسر سین و سکون با و فتح لام و گاه گاه و را آهو
و سپ باشد شمس قرای گوید اما سبله را خورده زا فاضل شیخ ابو یحیی هم سبله هر دو هم سبله اما
سبله گاه اسب را میداند و سبله گاه و آهو و پوزه **سکاله** بفتح سین و فتح لام و فضله
سگ را گویند هم او گوید شتر را برای ریش مخصوص سیکنند درست زمانه مرا هم نوب زنگی به
سکله بفتح سین و کاف و فتح لام و سکون نون نان جاورس **ستوه** بوزن سهو کرده و **سته**
بوزن رمه بفتح راه مانده و عاجز شده و خسته آمده مثال اول از بیت سعدی گوید خورا پاک
سکین پیاده چند رود کز تحمل ستوه شد بختی تا توجسم زبهی الاغ لاغری کرده باشد
از سختی مثال دوم اما جرکه گوید شتر سنه شد هاج از زیاد فرات دام خوشتر زده در اشتیاق
ستبه بوزن شکیبه بقبض و قوی درشت باشد و در نسخه های مرد دیده و قوی نیز
باشد فرامرسی گوید شتر زیا بان بدهی که خواه دلیر ستبه بهر که خواه و در نسخه میرزا
یعنی کاربرسی آمده یعنی دیوی که مردم را در خواب فرد گیرد امیر خسرو گوید شتر خوری
ستبه دار نخوان لولو بر صحرا نما و نخوان **ستوه** بفتح سین اول و ضم دوم و واو ساکن و قوی

سیمیاذه بکسر سین و میم و فتح ذال و سکون یا و کاف سنگست که بعقل را شاید بنهی گوید شوراحیا جز سیمیاذه زدن نیست شعر از بار تا سیمیاذه بفتح سین و میم و کاف گوید که جولاهان دارند گذاخته القصه و در سوید بمعنی ماده اما در آمده اما در شرع سار چرا باشد بقدر یکست که سری الهی دارد و گویا بس بکنور و چند بدان مانند و نیز بمعنی سبزه غوک باشد و از ابو یزید عرضی گویند بفتح عین مهمله و میم و سکون راء و آخر شین معجمه و الف که آن دران رود بمعنی گویند سوچه بفتح سین و سکون واو و فتح فارسی و سکون شین معجمه و فتح جیم فارسی گوشه زر باشد بمعنی گوید شعر یک لقمه که از دو الف تو خورد آن سکلین بیک سوچه زرش جز رشی تو نتوان سده بفتح سین و دال ابجد و ها روز از بهمن ماه کبیسه و در جشن مقامست و قیر بشش سدق باشد فراسی گوید شعر یک جشن کرد اشنب و ماره خورد سده نام آن جشن فرخنده کرد و در کتاب تقویم ابار یحان پروردن مسطورست که آن روز را بدو جا سده میگویند یکی آنکه از آن روز تا نوروز پنجاه روز و پنجاه شب می ماند که سلامت دوم آنکه در آن روز عدد فرزندان پدر نخستین که حضرت ابو البشر آدم علیه السلام بعدد رسیده بود و صد را در فیل این می نوشته اند سفاده بعد تا فتح واو و کاف و حیلت باشد معرب اینگذ از برای تو هر دم ستاده سپیچه بفتح سین و کسر باء فارسی فتح چ تازی کاف شراب باشد گذاخته گوید سپیده بفتح سین و دال و کسر باء فارسی و سکون یا و دم جمع کوچک باشد فراسی گوید شعر سپیده چو زردهای زرین دلکسی بنوبود تا شکر آرای طوس و نیز سفید است که زنان بر دو مالند امیر خسرو گوید شعر چو گلگونه نرم چهره نخسند و که شب روی سیاه سپیده کرد

این یادگار محمد نقی ولد موسی رفاعی بگ

زدیبا بران نقاب اندر خست سپرغاه بفتح سین و فتح راء مهمله و سکون پ یا و نون گفت باشد گذاخته گوید سکنه بفتح سین و با ملحمیت و فتح راء با کاف آمیخته نیز باشد سچیده بوزن پیچیده ساخته و آراسته باشد شاماچه سکون کاف تازی و فتح چیم فارسی سینه بند زنان باشد و در سرشفا نامه گوید که او را شاک و کاچو نیز گویند و شاماچه را شاماچه و شاماچه هم سامه بفتح سین و تشدید میم خسرو گوید شعر زخوبیرزا تواند سامه زلف تو افتاد و رقیت کرد بخواهد گفت باری اندرین سامه ساوه بفتح واو و بزه زر و نام شهری معروف و برنامه مبارز خوبش کاموس کی که رستم گشت سباره بکسر سین و ها ی موحده و فتح راء مهمله سنگ که ازان فان سازند گذاخته گوید بوسه بفتح سین اول و فتح هر دو ها ی تازی و سکون واو نامه بود و برنامه کرد و کردند اکنون در رسامی بمعنی بزه چوب که در وقت بریدن ازدم اره بزه و نیز آمده و چوبی سفید را نیز گویند که در سر آدمی از فرق پیدا شود و در مؤید بمعنی کرم کند و بوسه آمده بفتح سین اول و فتح دوم سپیدبابه بفتح سین و با کلی و سکون دال ابجد و ها ی فارسی در نسخه میرزا ابراهیم باشد سرخاره بفتح سین و رای فرشت ساکن و دو م مفتوح و ها ی گفته در نسخه و نسخه های موزن زرین زینت زنان و در نسخه میرزا ابراهیم باشد که زنان بدان سر خارند خلاف گوید مؤید شش شعر دو خوان خاطر هر او در تماشا گاه عرضی فرزنیخ انگشت فی برفرق سر سرخاره زینت سرس بفتح سین و میم و سکون راء زبریست از قری فارسی که ازان سرمه فرود

این یادگار محمد نقی ولد محمد نقی فراشی

ملک و موزه ملی موسسه کتابخانه

سره بفتحتین پاک و بی‌عیب و راست و خلاصه هر چیز و اقتباس نامه شود پرسیدار و حال
پرسش و پرده بگوشنده داد پرسش جواب سره و در رسیده یعنی شقه خریده بیفتاده تر آمده
سریکه بوزن دریکه صوفه باشد و دراتر ترک و ترندک نیز گویند گذاشته اقتباس
اما در نسخه سریکه بکاف آمده یعنی رعنا سقا سنده بفتح سین و دال ابجد و سکون
عین بچه آماده باشد سکنه بفتح سین و نون و کاف و سکنه و فتح کاف و نون
و کسر نمره الفت کاران را که بوی پرکویند سنای گوید شعر نه شکستی چو چوب را سکنه
سرو روی او و فع از سکنه بوختنه بضم سین و فتح تا معروف و دیگر ایجه آتش دان تنگ
و انداخته نیز گویند رودکی گوید شعر هوا دلش چو صبح و در سوختنه چو شکم
جهان شد افروخته و در ادات الفضلا بمعنی ثقل شراب که انداز نده آمده سکره بفتح
سین و سکون کاف و فتح رای مهمله کاسه باشد و در نسخه میرزا بفتح کاف و تشدید
را نیز آمده از اختلاف گوید شعر نقش بنبفر تو مایه می یابد خم سکره رنگ مصور
بهار سماکاره بفتح را بسوکش مغانه و فتح طاق خمر سماکاره آمده سنای گوید شعر از بیم
کسیب شرف پیش بناگوش دلبش ماه گشته زنی و زهره سماکاره و راست
سماکه بوزن زمانه بلدرچین را گویند سوسیه بوزن حویصه قوسی ترسا باشد
سوسه بوزن خوشه کرم کشنده خوارو بود سیوخته بوزن فروخته کیاهی باشد زراکه
همواره در آب روید و از آنرا کیای دریا چارخ نهند گذاشته الادات ستیهنده
بوزن فریبنده ستیزه کننده باشد ابوالمثلی گوید شعر کبکیه چو روبه فریبنده و دیو بکبه
چو شیر ستیهنده سوخته بوزن شکوفه چیزیکی باشد خصوصا و ملایک عموما سکراکه

بفتح سین و کاف اول و سکون را و فتح کاف دوم شرابه که از انه وزن بسازند گذاشته المؤید
سبنه زنبور سیاه باشد و در فرهنگ بینا آنکه رباشد گذاشته المؤید در بیت اشعار بر کشتی
نگرده سکانه بکاف فارسی بوزن و معنا نه پرنده ایست فردوسی گوید شعر بنازیخی و موه خواند سنکه
بوزن عونکه کوه بود بفتح فارسیت تر انداز اسدی فرماید شعر تو ان رود کوی پارسی چو مه
کشی یک سنکه خوانند و دیگر کشتی همه سرزمای خوانند و بیهق بنام
کوزه و بوچه هر دو بوزن جوزه خشتک عابه باشد نظامی گوید شعر بیارد در کشته زر تو
درش خشتک زر کوزه پر انش سپنجه بوزن کفچه قوزه تاشیده عبدالله الطاهری در قصیده
سره فرماید در مقالات خود شعر هر سه که دران سجودی نیست سپنجه بر ازان
هر دست که دران جودی نیست کفچه بر ازان سپرده بوزن نکرده پایمال کرده
و پیچا کوفته باشد سپنجه بوزن شنجه بقچه و خانه که در زیر زمین کنده باشد
برای غریبان و مسافران و سپنج و سپنج نیز گویند سپوده بمعنی مدح کرده شده
او زری گوید شعر اگر بمدح و ثنا هر کسی ستوده شود تو آنکسی که ستوده بمدح و ثنا
سراپیه یعنی تمیز و مدح و ثنا هر کسی ستوده شود او در خلال سراپیه شد
بمعنی فرانفت جد و نیه شد سارم بوزن پارم سارم قوم سباره بوزن پاره
در شرفنامه رشوه باشد که از آنرا بلکفد و پاره نیز گویند و بمعنی چاره‌ای که بکسی نمایند
نمند و سر و دیگر را بسر انداز نمند و شاره نیز گویند فردوسی گوید شعر نشاید سباره همزدی
بر گفت بر همه سر و دست بر سر گرفت سرپوشه بوزن فرموده سرپوش باشد
چون چادر و طیلسان پوشش سرخوشه بوزن دمدمه نوعی از علت باشد گوید کاز ادبتاری

حسبه گویند **سرزیره** بوزن گردیده یکاهیت خوشبو **سغزه** بفتح سین وغین ثانی وفتح زای
سگاچه بفتح سین وفتح جیم کاهی باشد **سیکزنده** بوزن سیتزنده ستور زبهنده باشد
سلم بوزن برده زینبلی وسمساری باشد که مارد ران گذار نده شیئی الف مرکوبه شود بفتح زای
اول باین گوید گمرتو انگذاری از سلم مار سر واز بهوش آگاه بر بطابق سبد بنظر رسیده
سماچه بمعنی سراچه **سگرفنده** بوزن شکرخنده اب بسر دراینده **سرویسه** قرمی
قرمز باشد **سیکزه** بوزن مدینه چست خیز باشد لولو الشنوی شعور بسیط نهاده
تنگ یار فوسیکزه میکند در مرغزار **سایه** معروف ویزنام دیویست **سراب سنی**
بفتح سین وکسر تا آهن باشد ابوشکور گوید شعر زمین چوسنی جنبی وآب رود بزدود
فراز و بیاید فرود و اما سنی قوی سنی آورد و بفتح سین دونون و با نه قافیه کرده وکفته
شوراب در حلی بدسکلاتشی بگست ارمیزود چوسنی **سکی** بوزن سیکی نام آهنست
و در شرح ساموگوید که سکی آن شرابست که چندان جوشانیده باشند که چهار انگشتی
برود و هر دو انگ بماند و در اصل سکهای بوده بترکیب سیکی شده و بر بدل شده
خوانند **سای** سایبده باشد و امر بسائیدن **سیکوی** بوزن بینی خوان مسی و بزه
خسرو از گوید شعر تو چه پندار یا که فرخ چاچ که برتسم زبانک سینی و طاسی و نیز
بمعنی آهن را گویند **کذاذ الو** مدیسرسی بوزن بدوزی آواز پای بود و در وقت
رفتن در کفه اماسنی قزی لباس بسیج آورده و حسین وعاظ شبستری کفته
یکی از اتباع نمدسر دهاشد و دیگر نام نوائی و نیز مثال هر کدام لغت نموذری
گوید شعر بزندنازو بر سرو سهی سرو سهی بزند بلبل بر تارک کلی قالوسی وقاقوسی

بزنام نوائیست **سیتهند** بوزن فرزند کسیته باشد شاعر کوید شعر چه چاره است
با دیو خاشی سیتهند که باشد از بهشی **سکیک** بفتح هر سین آن زفت کرا زبان
ضعف بهرسد و بانگ جنبش بطبیدن دل بدید آید کذاذ الو مدیکلاپ سک آبله
که بوبه تقاضا کوبند بفتح قاف وفتح عین مقفی **ساکینه** و **ساکنه** هر دو قدح باشد
مثال اول شیئی سعدی کوید شعر بسجد در آمد فرامان دست می اندر سرو ساکینی نهاست
مثال دوم را عماره کوید شعر چون می خورم بساکنی یاد او خورم و زیاد او بناشد خالی
سراضیر در لسنی پیرزا اسایکی و سنانکی آمده **سازواریکل** سازکاری بود **سماعیه** در ادوات
و مویده شرفنامه طایفه که تقلید راقبول کنند خاصه در مثالش کوید شعر از بن مشتی سماعیه
سماعیه ایام از بن چو نه سرایلی بر زن عود و رخشی را سازند قبیله نهند الکاه
تهمت بر تهمتی اکر بر این سنه خالی از طرفکی نیست اما چون در لسنه آمده بود
مانیز نوشتیم **سکزی** بین معنی مفرح و زانکو کوید شعر که رستم دستان زکابلی بود
و ساکنان آن سکزی بمعنی سیستانیست و سیستانرا سکستان نیز کویند و سجزی نیز میکویم
و زای هوز مشدد و موب سکزیست **سرویتی** بمعنی زفت و احمق و ماحفر خلاق کوید
شعر سر است نیست خوار از نزد که می ندارد ابکار رنکر بر چست فرشته دست **سبتر** کندکه
دستبری چزی و آنرا بوبه بخفیف یای حاد و ضاد و فتح تا میکویند **سرپری** نام پادشاه سریر
سرا فراز و شرع آرای در سکندرنامه مسطورست **سهی** بمعنی سرین و ماه در ادوات
الفضلا بمعنی نو و جوان و بمعنی راست نیز بنظر رسیده نام خسرو کوید شعر سهی قدی
چو سرو و دهستانی شب افروزی چو ماه آسمانی **سمار کا** بوزن خماری کشتی باشد

شاعر فرماید شتر خوش خرام بدشتی که دزد زدای اجل دران بیماری رود قضا انشاء
ساله کنه و دیرینه **سباری** بوزن نگاری آن قصبه را گویند که برخوشه کنند یا پوسته
باشد چون خوشه را بدرون اندرون آن کوفت باشد و سکاری نیز بنظر رسید
و اگر بر وجه جعلی گویند بگیریم **سبندری** در معنی نسخه و فای نام کلیست **سراسری** بوزن
باری در نسخه میرزا بمعنی که او کدا نامه باشد **سلطقی** بوزن جعفری آوازی بود خوش و دلکش
باشد که بدان آواز آوخته باشند **ستوری** بزر قوی جایی گوید شتر نفس ایستادن گوکن
گرزبان تقوی فارغست انگه که قوت او زنان و سقرست **سوری** در نسخه وفای بیک
ازریا چین ست سرخ نه گلی سرخ لعلست می بوری و سلاکانست چخمت بیاله در
شراب شی جانست آن سلاکلکون که بمخمور لعنت پیکیست که خون دل دران
نهانست و در مهذب الفضلاء کلیست لعلی که بپیکانش تشبیه کرده اند و مویش
امیر خسرو گوید شتر موکه بردی که زجان نخست امید گلش بوری او بود در بدست تشبیه
شادی و منت ازمکان برنیز آمده **شبرنگ** سنجق زرنج و درد باشد **سیرنگ** بوزن
زیرنگ بکاف فارسی نیز باین معنیست سرانگشتی نام یک از اقسام انگشت انگرد
بسیاق الطبع گوید شتر انگشتی آن طفل نادیده کام که نوا سرانگشتیش کرد نام **سرای** خانه
باشد و دیگر سرآینده و دیگر امر از سرائیدن باشد بدسته بمعنی شاگوید شتر
بخشینه سرای کرد آن نوسرا را که سرای و دیگر نام مدینه عظیمست در جانب
شمال مملکت تاتار و حسن خیز باشد شاعر فرماید شتر جنبت کلی و شاقان
سرای رونه صد صد اخ از نهر بوجدا لی **باب الشین مع الالف**

شفا و نگاه هر چیز بمعنی نشان تیردان باشد شتری قوی گوید شتر ایاشی که بهنگام کینه پیلک تو
کند زسینه و پهلوی خصم کشی و **شاشتا** بوزن بیاکرسنه و ناهار باشد غلاق الطائف
فرماید شتر تو قوان خوانچین گوزو گوگرد هفته همی شاشتا باشد **شوغا** بوزن نوغا و طوطیا باشد
که بشب کرمک از اوران کنند **شوا** بمعنی بیان آبله که بردست و پا پیدا شود و ازکار و زیر
جرب بسیار و در رشته فاضه بمعنی پوکه که ازکار و برانداز هردو نشیند و بمعنی برمان عربیت و بمعنی
دالان فروزیز آمده **شیربا** بوزن زیرپا شهریست که ازمایه دهندانی چوجوات بسته
بودازان مرهمای خشک دران ریزند و در نسخه میرزا دورای باشد که آن را شیرازگویند
بوزن **شیلی** بوزن میمی نام مکانی است ترسایان خاتون فرماید شتر بقدیسات انصار و شیلی
بیت المقدس واقعی و حرمه **شنا** بوزن سنا فوشیدن و خلیدن باشد در نسخه وفای
شیدا بوزن بیدا دیوانه باشد شیخ سعدی فرماید شتر چوخوشی کفت شیدای شوریده
سر جوابی که شاید نوشتن بزر سالبار آنش شب بوزن دیدن فرانکه تشب بزگویند
ناصرالدین بچه گوید شتر دراز و شب این راهیست بسیار اگر مرد رای خوری بدست آر
و دیگر رشته تازیانه را گویند شکی قوی گوید شتر با اسب شاه برق هم باشد که سرق دراز
کاهربا بپایش بدست برد شب و دیگر بمعنی سرکشته و مدهوش باشد و تبت بمعنی اف
آنست و در کفته لبان مهملة بزا بمعنی آمده و شکی قوی شب بمعنی رشته تازیانه را گوید که
معروف آورده و با طیب قافیه کرده و بدو معنی دیگر گرفت مجهول آورده و با شکیب
قافیه کرده **شکوب و شوب** هردو در نسخه میرزا بسیار باشد **شب تاب** کرمی باشد که
بشب تابد مانند چراغ و شوراخ و شوراک و کاغذ بزگویند و کهربا نیز در وقت تعریف

شب تاب گویند شمال هر چه سنج راست عرکوید شوکر م شب تاب از نگاه دکوهر خشان کا
هر گاه شب تا بند لیکن این کاوانی کا شاداب سیراب و تازه و تر بشد خسرو انه کوید
شوتا بی از بهار شاد است باد خاداب تنی هر است تو شا دشواب جواب خوش
شکیفت بوزن بریخت هر کردن باشد و هر کر دکذا نرا لمو ید سنا ر کوید شوب جای
بهر از نو شکیف بهم معنا بزیر کا تفریفت شواب بوزن قوقات سرخاب باشد انعلم
شکفت بکسر کاف تازی عجب باشد لبتان شوبکه فرزه بر شاه غزنین کرمت که
حسنی ندارد اما زا شکفت و بفتح راو کاف یز آمده شبت دالان فرد باشد
و آنرا شوا بکسر شین نیز کویند شقفت بوزن برفت و نرفت بلندی و تعطف
عمارات و آنرا آکمانه نیز کویند شنبلیت بوزن تنبلیت تحمیست مرودف قتالی
نفع و آنرا شملید و سنبلید نیز کویند شوخ نیت خوان و علاج باشد در نسخه میرزا
اما در حمید الفضلا بوزن شوخ است آمده و جای نون یا آورده شویت بوزن تربیت
پراکنده کا باشد صاحب انتاز شکنج تاب و شکن باشد در تحفه جاد کوید شوشکنج
زلف تو هر شکن کری فکنده بکارخ بکمند ما زلف خود که زکار من کری کا
و در تحفه بمعنی پر چین و تاب شد و در هم کشیده یز آمده و دیکه مار سرخ را زکویند
ارزنج فرماید شوهلاک دشمن او از چین و از غبار شکنج واقعی رویدیکای رخ و خدنگ
و در ادات الفضلا علیست که خارک یز کویند شقشاق بیخ پاره فولاد که بسیار
سوراخ دارد که آهن و سیم و بیوه را از آن کشند تا هزار و بار یک مو دشمن قوی کو بد خرد
شهما کربس قوی باشد حمودت لشقشاق بیخ تدبیر شی برای بیخ شیخ بوزن بیخ شیرین مزه

و حیوانات باشد شاه ما هر فرماید شوا نداشته کنج از بنده امروز کر بنده دات
پیش تو چا یست و تو بنشسته بشیخی و شمس فخری کی غنیه را مراد فات آن کرده و کفته شخر
بفرانش چو آن و انس و پری هم داغ دارند برشیخ و غنیه زمین سمت بر کوه
یز آمده شمشیخ بوزن فرسنک کرد کا مذکر امذ دون اورا فاخته کنند و از نهر بیت
کنند بواسطه قمار بازی کدا زانه اثر ج اب مرود و کوید شقشاق بیخ آمده صاحب انتا
شیخ بوزن نخ زمین سمت را کویند انوری فرماید شوی کا سه در کشند اکر ابشی کر زمان
ماهیان پرون فشند از جوشش کر ماشیخ و جکی کو زنه بیضه سه کوه اورده و کفته شخر
موضعی زهمان بر ماهیان ع کاسد تو سد چو سیل و سنک کر آید پیش ار شمه شیخ
و در ادات الفضلا بضم چرک اندام و جامه یز آمده و غالبا که با بینی بلغم شین باید
شکوخ بوزن فروش لغزیدن و افتادن و لغزش پرو شخوخ بوزن شاکوه بیشرم
و فضول شمال هر دو لغت را شاکر کا زی کرید شوهر که آمد و شد او در دره رود سترت و
شوخ افتد اندر خاک خواری از شکوخ و نیز چوب باشد که بر بدن و جامه شنند
خسرو کوید شوا کر شوخ بر جامه مرغزا دیده باشد دل از طمع است پاک و در نسخه میرزا بضم
و خفیه که چون یک شخص بر بند شاخ بسیار بهار و یز آمده و در ادات الفضلا بضم
آن پوست که بر دست و پا از کثرت کار کردن سخت شده باشد آمده شمشی بوزن
و معنی شلغ کذا زالتحفه شاخ مرودف و دیکه پاله در از نه پاره و چاک را نیز کویند شخور
شیرازی با بی هر سنج افتاده شوخ افتاده در سرشن از باده شبینه غبار بخرشش هر و
نهاده بر کف شدق زده بسبیل بر تاب شاه نوش از خواه و چون نه سینه صاحب دلان

شده صدر شاخ صورد جوید الفضلا باده کباب انگیخته باشند نیز آمده **شبد**
فوشد نام نوازنده از اهل بارید شاعر فارسی گوید شعر چو دستان درشت فرخ لشیدی
از دان فرخنده هر کز که دیدی ... **الدالی شاید** یا شکیبا موضع خواه ما ماه باشد پروز مشترق
گوید شوخط داک لب دو ندانش بنگر که همی زده مرا از سر در تاب **شاید** همچون پرن
خواه چو خورشید یکچون شاید از اهل رهتاب **شنند** بوزن قند مقام رهاوی
گوید شعر فرخی گوید شعر کلک ز زندخوان باغ ثنات که دراند ماشاه باشد زند
نکهای نفید انوزنا ید که چو دل سیاه دارد شنند **شاه** ورد و شاد زود هر هوش باورد
مقوم و شاد و رد بمعنی فرخش چون کلچ و بیژه نیز آمده شهنامه شوچیا ماند ار بر شاد و رد وی
بزرگ نشسته هم بنگ بیش میش و کرگ ... **الدالی** شند بوزن عدنان نفید بنگ باشد
شوند بوزن کوزن بمعنی شد در فت نشی فرخی گوید شعر تا هست رخشانی او واه کرم داد
خوش از حلی کان اب ز رخ شاره یم تو شنی **شبد** بوزن رما بمعنی بید بندان ریش کرد
پیش گوید شعر چو نشید شاه اک پیام نعفت ز کرنه اب خود تمی شبد و گفت **شاه رود** نام
رود یست معروف و نام سازیست که نواز ند و شهرود نیز گویند **شخود** بوزن
خمود بمعنی بیماری موضع گوید شعر دلم که گوید شعر و رلم که پدید و محبت **شخود** علاج پرنگان
ندارد رشی که و **شنید** بوزن رسید بمعنی از جای فرو افتاده او اما و رادات الفضلا
شنید بوزن نفید بای بمعنی آمده و این لغت **شاه رود** نام طاق از باربد
شنید الفاظ فرماید شعر چو شاه رود ان مزاربد بمعنی **شمد** بوزن رمد سرمای کشت و جوش
که را سر مازند گویند شمید و شماید در شمیده و خود **شنو لید** بوزن شکوفیدن بمعنی پژمرده

شد شکرد بوزن بردبمعنی شکار کننده و شکنده انوری گوید شعر چو باز او شکرد صید
او چه کرگ و چه لبک چو اب او گذرد راه او چه بگرد و چه بر **شمید** شنیدن
مرقوم **شنبید** شده و نیز نام کلیست ابو منصور گوید شعر انصف
خمیر انش تا بچ قرار انش تعد بون شنبید رش رخ بزنگ یا مینش بر **شمید** او **شنبید**
باشد رشی فرخی گوید شعر با کرم و لطف او بگرم باشد ایم با فرد عقل او ماشی چو شد شمید
رحیم و فاش گوید که ای لفظ را بدر و مر سیما ستعمال کنند اول شمید و شمیده هر چه بمعنی بیهوش
باشد دوم شمید و شمان در هر چه بمعنی دماغ بود و از کریمان و در گفته شمید و شماند نیز آمده
شناد در غیبت معروف و در گفته شناد و نیز بخوشت و نیز چوب راست معروف
مثال شناد اول خواجه حافظ گوید شعر باغ سرا چو جای سرو است معروف شمشاد سایه پروری از درد
کمتر است **شاند** بوزن و اندبمعنی شاکند انوری گوید شعر جهان باب و فاروی عهد مر تو بید
ملک بدست تلفوجود ملک می شاند **شید** بوزن بید بمعنی آفتاب باشد شهنامه شعر
بدو گفت زان سان که تابند شید برابد یا پرده پنج سفید بمعنی روشن نیز بنظر رسیده
در ادات الفضلا **شماید** بوزن فرابد بمعنی ریش کند نا مرغه گوید شعر سواران خفته دران
اب بر سر شان همی تازد که نه کس را بکو بد سیه نه کسی را ری **شماید** ما را شاکار
و شاه کار کار پرفزه که مردم را بزرد ربان دارند کلمه گوید شعر شکر کنی طاعت و انگه کرنی ست
ضعیف راست گوید که مکر سخره و شاکار کی **شاه غز** بوزن داد کر و لالت در ما و را النهر
که از پس آگ سیاه بانیت ر بکیتان نه کاذان دران مقام دارند مردم شاه غز اکثر جوان
باشد شمی فرخی گوید شعر خصمی به بسته شمشیر ... ماند و در شت سبک کاذاران ری شاه غز

ملک و موزه ملی موسسه مطالعات

و در نسخه رفائی بجنی روبین نیز آمده **شمار** بوزن طمار قلیا باشد که صابونگران بکار برند
عنصری گوید شورا زرنگ رنگ او گرفته غبار فامش از گرد شورنگ شمار و حسین رفائی بجنی
نوشته او آورده که زنان پیرا زانکه حنا نهاده باشند بخضاب سیاه کنند شاعر گوید نیز
شورچون مرا صاحبه جلبان کار باشد پس ازین رستم از دسم دلکند نه وحشا و شمار **شکر**
بوزن جگر لگدکننده و شکننده باشد شمسی فخری گوید شورد رشاه لوای داور و دهر شاه بنده
نوازنعم لشکر **شاه فهر** اکلیل الملک شهریار زور نام شهریست نزدیک بابل **شنگویه** بوزن
دمینه زنبیلی و آنرا تنگلیسی نیز گویند مشفعی بوزن سنگر آن پاست که بر دست و پای
مردم از کثرت کار کردن سبط و سخت و سیاه گردد و شکنجه نیز گویند **شمار** بوزن طیار
شکافتن زمین باشد بکلداد آهنی شمسی فخری گوید شورچین نام نهند بر فرمن هزاردهان
زمانه زمین شکرده شیار و در قحط زمینی که بکلداد آهن شکافته باشد از تخم افشاندن
سنا به گوید شرحی بایکوید بدو داده مکافات دهم آن کی تند هن و بس شان بیاشی گر
شیار **شیور** بوزن لیفور روبین باشد گرد روب نرمنده اسدی گوید شور زاکسی و نفور
فرخی سرای زشیور و زانباره کرای و شیوتر نیز بنظر رسیده **شمار** بوزن ناچار
نام جائی گردی از بگرات **شار** نام پادشاه حبشه باشد امارسنجر زرا بنای
بلند و شهر باشد و شهرستان زشار ستان گویند نیز نام پادشاه غور و دو جهان
آمده و راه زفراخ نیز گوای کنج گوید شرست بدرایت تو فراخ فان تنگ شست
تو شار ع شار و ازین بیت نام پادشاه غور نیز مستفاد میشود **شکنجار** بوزن
پرستار نام درخت انگزه کوهی است **شادوار** شادروان باشد

ملک موسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی

و شه راب خوار به شیار اول را الف فرض کوید شوراب خوار از تو سلطین و تراویده مطلع
نوشش خواب از تو رعایا و تراکنده دعا و عیش دوم نیز مناسبتی دارد **شنگیر** بوزن زیر
چوبه ایست شیشه لبشقاب و بهمقام سرخ و بیش زده و سفید باشد و خفتر نگ نیز گویند
شنبد بوزن بیدد نام صدای خرو فیل شمسی فخری گوید شور تو تا آن داور جنگ که از دو آشتی
بنی آدم نیارامید رعایا چو مرغ در حق شنبد **شاپور** بوزن کاکور نام پادشاهی
از نامی اسکانیان که ذکر او در عهد اردشیر شنبد و نیز نام دیگر که در سلطنت او میان
خسرو و شیرین واو اشتر و بوزن کاذر نیز گویند **شانور** بوزن باکور رسنا پیره
باشد **شمر** بوزن نگر هوض فوده که امیر خسرو گوید سلمان گوید شور آب شمر انبوه ماهی
مرده اندرو پدید از بی آن برنت که بر او بر قانست و بمعنی جوی فوده نیز آمده
شمشار و شمسار و شمار و قوی شمر زمین بار بیکبار در عرکرفت نزدیک بار مکرر و دیگر
یک بار چو زلف دلبران شنگیر شد ز کان چو خد مهوشان ز سر نو از شد شمار
شنگار بوزن بیدار شکار مرقوم **شورمور** مورچهای فوده و ریزه **شارمار** مارگنت
و بزرگ شمال هر دو لغت را حاقانی فرماید شور بوز موزند حوده نش اگر چه کلاف شار ماند
و نقره نقد آهنیخته اند **شترخار** در خیست مزدخار نیز گویند **شنگور** بوزن
انگور چوبه کرده که میانی کوراخ کنند برای ستون خیمه و بادبر سه دوک نیز و در شهنامه
پادشاهی که بیدگز از پادشاهان عصر باشد صح الزا شیر بوزن رین آهنوس
باشد سنهاب مدت نیز بدان نامها کرده از چوب شیر **شوشیز** بوزن کوچیز
موصوف و مزارع و برزگر زمین شیار کرده **شومیز** مثله عربی ایفرکذا فی المؤید

دوا در ادات الفضلا بفتح شین زمین شیار کرده بود و شوئیز سیاه دانه باشد **شترغاز**
بر وزن گیاهیست که بسیار گوسفند شیفته بوزن برفرسرهای سخت باشد و بعضی گفته اند **شبدیز**
نام اسبی که شبرنگ بسیار دواند و نظامی گوید شور چو پرویز آن سخن بشنید شبدیز بحیات از
جای شد **شبدیز** بفتح اول بر وزن نوازنده باشد از بادیدم او در نیاید شور هم اشتلگی گرفتی راه
شبدیز شدندی مجازاً اسب خوب و نامی که بهیز باشد و مجازاً ملقاً نامند گوید شور از دور
شبدیز نا مجد بخار از لبی حوضه عدد و بخار گرفته **شکرریز** کلمات فصیح و نیکو گفته باشد در ثنا
ثنا باشد و در وصف گوید که شادی شمالی در صفحه اخیر خاقانی گوید شور در شکر ریزند
از شهنک خوش که کرد از لب صبح پسته سبز و خون الوده و خندان دیده اند
و در بیتی از لبش بفتح ابه از برای اسم فرس فرستند نیز آمده هم او گوید شور نثار شهنک
چو هردم شکر ریزیست بهانه که همت را نیا موخته یارانه و میهانه
مع الشین شامی بوزن باکره جزیره بود در یونان زمین عنبری و نامند شور
با مین یک شهر شامش بنام یکی شهریار اند روشادگاه **شدیدکس** بوزن پرنیکس
قوس قزح باشد **شور** بفتح مانده بقیه است در ابادنداف همت شدیدکس
در دونه که بدان پنبه زنند و مفتح در دونه گذشت **شانه کرباس** چو یکه بهنای
کرباس را برابر کنند و پیش از فرو رفت و بعضی از متیب گویند **مع الشین**
شاشی نام شهریست و ماوراء النهر که مولد بدر الدین شاشیست **شکنش**
بوزن کفش فرو خوردن بود و شی فوقی گوید شور سندرش چنان بسپر دقلها بنود
بشکنش و در شنبه فرهنگ نام مرغیست و در ادات الفضلا بفتح از جانوران فرو خوردنی

و پرستیدن و جامه کهنه نیز آمده **شاه پشی** بوزن ماهوشی بفتح پنج ارزش باشد **شکنش**
بوزن رخشش آن نی باشد که مذاف با آن پنبه کرد اورد و نیز شدن و رخت انگور و در
ادات با بفتح پنج نیز آمده **شمار شمار** نام جانوری است که بر دست قلاده انداخته شده باشد
خوشش بوزن کوشش نام شهریست بخوزستان نام مرغست و گویند شور با نوعی که بهازار برف
چو کبوتر بلکه کش زه پیای ملتی شده و چون خوشش **شکنش** بوزن مرغ اول شکنش مرفوع
و بضم نون نیز بنظر رسیده **شکیش** بوزن کشیش جوالی که از کیاه حصیر بافند **شخیش**
شکنش اول بوزن کشیش دوم بوزن روشش مرغک کوچک خوش آواز باشد و در
گوید شور کرک را که رسد علامت شاه باز را که رسد نهیب **شکوشش** بوزن
ترکس مدادی را گویند کذا فی المختصر **مع الفین** شغ بفتح شین سروی گاه باشد که
از خار کنند و از ان شراب خورند شش گوید خار و بزخار را شوار از خود کاوکی
بقدر نصف گردو اورا نه نسب همت و نیز **شوغ** بوزن دوغ پنبه دست دیا
که از کار باز درو بهم رسیده باشد و در نسخه شمسی قوی شفه نیز با بفتح آمده و گفته
شور پهلو بس که برخار القطع جروی فهم شد پهلوم شوغ و بضم یکی که بر دست دیا
و جامه نشیند نیز آمده و بضم پنجم و با باک نیز بنظر رسیده کذا فی الادات **مع الفا**
شکاف ابریشم کلاوه کرده الو الموید گوید شور شکوفه هیچ شکاف نصرت و بضم و با باف
سه و خورست همانا بباغ در اطراف و دیگر بضم رخنه و رخنه کنده و ام از رخنه
کردن نیز آمده **شکوفه** بضم نیکو باشد شیخ نظامی گوید شور اگر نقش مردی کوازنی شگرف
بگوید که مردم چلیپاست وف و دیگر بضم حشمت و قوی و سطبر باشد و بزرگ و قشنگ و

کوچندک نه فرماید شوراین زمانه جاموک دمشق شب وروز شکرف کرشت صبور
صبور کشت شگرف وخوشا نیده نیز باشد خاقانی گوید شوتو بر صبح یکدمت
امنیت شکرف اگر دی داد می کرمید هد جمعدمت بتو پری شنرف بوزن فندق
وهمان باشد شمشی قزی گوید شوراز بیت تو زهره میرنج شوداب چو رانامه برآید
بمصاف تو زشنداف شنگرف بوزن ورسنج شنجرف ودرنسخه میرزا کرم گندم خوار
نیز باشد کذا فی الادات شنف بوزن ورسنج شنب کذا فی الادات شقشق
همان شقشق مرقوم که شذا فی درخت باشد مع الفاظ الفرس شاک بوزن چارک
مرغکی باشد خود وخوش آواز بسیی گوید شوالا تا درآید طولی وشارک الا با سرآیند
قزی وساری شلک بوزن شرک کلا باشد سیاه چیسنده که بای مردم
دران بنشود رود کی گوید شوچو جوش آرند کو دارت بخشر فروماند چو فوزدهای
شلکا شوالک بوزن بولک باد ریسه باشد وشولک بلام نیز آمده
واکنا شنلک نیز گویند شرزک بکسر شین ورا وفتح زای الاکوی کوهی که بعربی
زعرور گویند بفتح زا ودرا مشیشک بوزن میلک معروف ونیز تهوکذا فی الادات
شنبک بوزن کرچک بازنا باشد که بیکبار بر جهند ولکد بر سینه ایرانند شبک
بکسر سین وسکون با دودک باشد وبمعنی کرده دودک نیز آمده شبلوک بوزن
مفلوک درویشی که شب بر بلندیها برآید وما یکان را دعا کند وصبح بدر خانها
رود وبدریوزه بسیی کودی گوید شوزهی جوفروشان کندم نمای جهان کرد وشبلوک زر
فرمن کدای شتاک مستاصی ستاک مرقوم بمعنی شاخ کرازدرخت سرزند شور

سیه ازی کوید شوهر درخت اهل کشته بود بثمر ده باب جوداز بیخ تازه کرد
شتاک شترک بکسر فوقانی شین وسکون را مرقوم حصبه باشد وبمعنی فوقه که دارو دران
بندند نیز آمده ودر شرفنامه اهمین بمعنی دوم آمده وبس شفلک بفتح شین وفا پاسر
وناد ان وهلف باشد رودکی گوید شوبند اشت اهی حاسد کو باز بیاید بازآمد
تا هر شفلک زاز نماید ودر نسخه میرزا بجای فاخنین آمده شقانک بفتح وکسر نین وفتح
نون حوصله مرغان باشد که زاغ نیز گویند شلنک بوزن مردک وهلک نادان
باشد شوالک بوزن دوالک مرغیست که هزمان برنگ نماید وبتازی ابوبراقش
گویند شولنک بوزن کوچک اسب تیز رو باشد همان شولک بلام مشود واکرد برشولنک
تیز بای چودر بای اشش درآمد زبای شاک سینه بند زنان باشد ودر ادات
الفضلا بمعنی بزرگ نیز بنظر رسیده سوزنی فرماید شوچو کرک کرسنه اندر فتد میان رمه
چه میش چه بره ودنبه اش را چه بخته چه شاک ومعنی بخته کوشت جوبای مع الها
شاماک شاک مرقوم بمعنی اول اما در سامی فی الاسامی آمده که شاماک کوچک باشد
که در وقت کار مردان پوشند شبان فریبک بفتح شین وفا وواو وکسر را شبرک باشد
در شرفنامه ودر نسخه میرزا شبان فریبک آمده وکفته مرغیست ودر ادات الفضلا
شبان فریبک آمده بفتح های حطی شب چراغک کرم شب تاب واکزاعورک واکاغنه
نیز کویند شوفاک بوزن افلاک آوازهای باشد شمشی قزی فرماید شوتا که اهکام رقش
اندر راه نبود مار ودمور را شرفاک مع الفاف الفارسی شبانلک بوزن مزرعبک ودر نسخه وفای
بخجر باشد شترنک بوزن فرسنک شترنک مرقوم ومخطی نیز کویند شقرنک بوزن

هفت رنگ نوعی از شقاقل باشد بهوف با میم سرخ باشد و خمی سفید و بعضی را ارقام سرخ باشد
عسجدی گوید شعر با سماع چنگ باش از جا شتگه تا آسمان گر فلک بر دین برآید آهو کمین
شقرنگ و آنرا شکر نیز گویند شرنگ بوزن فرنگ زهر باشد انوری گوید شعر تریاق فلک
خدنگست شهد شهره چنانش شرنگست و خبزه تیغ را نیز گویند که آنرا تلخک و گبست نیز
گویند گذارنده اثر قمام و در نسخ میرزا خطی باشد و در قصه جزر زهره باشد و آن گیاهیست
سبز که نهایت تلخ باشد شانلنگ بوزن بادرنگ کردکان باشد انوری گوید شعر
در گوی هنر بماش گمان کاری افتاده ز قدیم شانلنگ ست شباهنگ نام سرخوانه و ستاره
شوری و در فرهنگ بمعنی شباگاه نیز آمده فرخی فرماید شعر چو یک نیزه از تیره شب در
گذشت شباهنگ چون برزد از کوه سر و برا هنگ شب مرغ دستان بزد خفقا اهمک
شقاقل مرقوم و در ادات الفضلا بمعنی ندانم و گمان او و مشم او بمعنی شاخسار نیز آمده
شکریک برگهای دراز و پهن باشد از شکر که هم بندند و شکر قلع نیز گویند و بتازی
عجره شلنگ بوزن تلنگ بوزن پلنگ برجستن بکمان بجهت ورزش و تمثی شترکاد
پلنگ زاغه را گویند شانلنگ بوزن نارنگ علمی باشد که در زیر فرشها و جزه و در بندند
شانلنگ بوزن شباهنگ کب باشد که پرندان بزنند شمسی فرغی گوید شعر ابا
شاهی که قدر و همت را بود دریای گوهر نا شانلنگ مع اللام شغال باشد
شغال بوزن ابر دزد دراز هزن و جنبنده از علفست که آنرا مشتک نیز گویند شکلی بوزن
دل یکی از اسلحه اهل هند باشد که هندسش شبیلی گوید خلاق گوید شعر بوس زبان
گشوده سبلی سپر فکنده و در چشم غنچه پیکان مانند آخته شبلی شترول بدوال و نام مرد او

هم او گوید شعر خم شترانت را قربان کند هر از روی سفید و دوال ساخته کارد شکول
هم شیدن و کاف جلدی باشد شبیلی بوزن دهلی با دبه شتر باشد شکل بوزن
علی با انواز چوبین بود شکول بوزن مقول رعنا و درساز باشد شاغل بفتح غای
سوچیزی از علف باشد و در سوید بمعنی خاموشی با بین معنی آمده مع المیم شم بوزن کم
رسیدن باشد خفاف گوید شعر تو آهوی تتار و کنارمنت و هم اگر چه بازی و از خم چنین
مشم شم بوزن دم با انواز چوبین و با غلت نا کرده که بر میان بیاویزند مذبح
چارقی میبیک گوید شعر صد بیت مدح گفتم و چندین عذاب دید کز هیچ بیت باری
هفت شم فرست شجاع بوزن اطلس سرمای سخت که در خانه باشد شمشی فرخی
گوید شعر در پناهش مفرقه رشد شاخهای بیشه راز شجاع شیم بوزن بیم ماهی کوچک
که بر پشت نقطهای سفید دارد و بعضی گفته اند نام رودیست که این ماهی بآن فرو بست
انوری گوید شعر چو قدر تو با آب اگر عتاب کند پشیزه در اغ گشته شود بر شم ماهی
شیم شاه نام نوعی از مرغ میر شتلی بوزن تخم خیمه اشتلم شلم بوزن بیم باشد
و گویند بفتح کاف نیز گویند و ادات شاپرم بفتح با و را یکی از آن نیز یکانست منوچهری
گوید شعر بنده شاپرم تا نگشت بفتح کی ندهد روزی ربالیده و بیا لوده و شاپرم نیز
گویند هم او گوید شعر در صلوات آمدست بر سر کهل غذیب در جاف آمدست
شاخلک شاپرم شاد اسپرم نام یکی از ریکانست و در بلاد عرب رویده و خوش
اسپرم نیز گویند مع النون شارستان بمعنی قلعه و حصار نیز بود عنصری گوید شعر همی
لب تابین باشد کذا فی المؤید بمعنی قلعه و حصار نیز بود عنصری گوید شعر همی

بگیرد شود زباره پارهٔ آن پاکباره شارستان خوان بوزن زمان چوپان بود شبلاییدن
بوزن و معنی چپیاییدن شکیباییدن بجرکردن شکیفتن بوزن فریفتن شکه شکیدن کرم
باشد که گشت خورد و شمار بگرکشتن نگرده اند شادروان باط گرانمایه گوید بارگاه کمتر نشد
سوزی گوید خورخور خواهد که خود صورت نقش بساط چون نهی پای بدین خسته صدر و بدین شادروان
وزبرنگنده عمارت بود یعنی سایبان نیز و سردرخانه هم یعنی سایبان امیرخسته دکوید شعر
زرحت بارگنج گنجینه جود درو فرخ خوان بساط درو ان مقصود شلون بوزن درون
نام جانوریست نام جانوریست گذاخ الادات شمخواران بوزن تلاشان بناخن کننده
وجود ها کننده و دقیقی گوید شعر شکافان تهی گاه درندگان شمخواران جگرگاه پرندگان
شمن بوزن عدم بت پرست باشد سوزی گوید شعر مگر فلک فرخ خویش کردنت ترا
که پیش او بعبادت خمیده چون شمنست شبان و شبون و شبیون سرودخاست
علی الخصوص یعنی رمان و ریزنده و بیابانی و بویژه شبانی گویند شمان یعنی گریه کنان و فرخی
عنصری گوید شعر زان ملکی نظام ازین عهد را بقا زان جرسان بقو و ازین دشمن شمان
شمیان جزا و مکافات الوشکر گوید شعر برو تازه شد کینه سایان بگردند شبی از بهر هم
گرداو شمیان شمشیدن معروف و معنی تر شدن باب تیز آمده و در موید نیز گیرد گردن
و تر شدن باشد شمان اگر زمور بران عمل ریزد خاقانی فرماید شعر زبد گر بنگری نا بد
تو عذر بش نیز اگر بخشی خ که سند و درست ما را نیست چون کلی از عملی شانشی و اگر شانه
وکواره دلالت نیز کوید و معنی جامه سفید که از اهداکنند نیز بنظر رسیده و معنی خویش و
غایب نیز آمده شمنامه و شمی به معنی ناجست اغاز شمان به هنه شود و شمکان از شمان

و معنی کار عزیمت شماهیدن بزرگ و پادشاهی کردن شبستان حرم و خلوت خاص
سلاطین فرهسی گوید شعر فرستش بسوی شبستان خویش سوی خواهران و نهفتان
خویش و نیز جای که شبها دران عبادت کنند شبیدن شبیفته شدن و دیوانه
کردن و معنی خشم دن نیز آمده شمیدن از جای فرود افتادن و لغزیدن شمشیان
زنی که پستانش رام و بزرگ افتاده باشد خاقانی فرماید شعر طبیعت شمشیان ستان
زنی رود و مرد زنگی سنی بر اهل عشق انگیزد عجب دعشاقان بیان در رود شماران بوزن
مادران نام ولایتیست بعضی گفته اند نام شهریست و شادران نیز گویند هم او گوید شعر بیت
او مالک آنین و زمانه خاصیت دوزخ ارزد بنده و دیبای ارزان ارمغیه شمیدن
تر شدن بود شمکن نام ولایتیست نزدیک شیبان و سکون کاف نیز آمده شمن پوست
گیاهی باشد که از آن شمن و کتف نیز گویند اما در ادات گیاهی باشد که بگذارند
و در آب اندازند تا پوست آن بسانه برآید و از پوست آن ریسمان سازند شمکون
تفاول کردن از آواز و پرواز مرغان و وحوش و امثال آن و نوعی از شغالان کوچک
شکوهیدن اظهار بزرگ کردن و کوشش بیجی کردن و زیبا شدن و ترسیدن و دعا
شکوهیدن مرقوم شمامیان جاعی که شماس عدد آن بسیار باشد و در شمشد و بویژه شمامه کویند
شمخ نظام فرماید شعر سیاهی داده حال عباسیان سپیده بر چشم شامیان شمیدن یعنی
ترسیدن و بهوش شدن و رمیدن شمیدن معروف و معنی جوی نیز آمده شولیدن مخبر
و در هاله نشستن شملیدن عتاب باشد و بعضی جلدان نیز گویند شمشادی نر و بیدن
جراحت و جگیدن باشد شمشکیدن شمله شکوفیدن سپیدو دراندن ستر باشد و بلیدن معلم نیز آمده

ملک و موزه ملی موسسه سلیمانیه

شکیفتن تب کردن بود و شکن چیزی که بر جامه و غیره افتد و بمعنی لحن و سر و زیر آمده **شکوخیدن** سر در آمدن اسب و لگد زدن و اقدام و هیئت زده شدن **شوخکین** هر چیز چوکین باشد چه شوخ چوک را گویند طیان گوید شوخ می ز دولیده سر دارد و شوخکین جامه بردارد **شیرآوزن** شیر آهکن بود عبد الواسع گوید شوملک ابو الفضل نفرین خلف زنانه تاج الدین که بر بادیه می تاج از سر شاهان شیر آوزن **شکردن** شکار کردن و شکستن **شکردیدن** شکله شکفتن نام ولایت **شوبیدن** زراعت کردن باشد **شکلان** نام کوهیست که نزدیک بکره الوند بود و بفتح کوبند نام ولایت و نیز نام مقامیست نزدیک کوه الوند **شیاربیدن** از میان راه کاهن زدن **شیدان** خان طعام باشد و بس شیدار بیدن جفت کاه راندن یکجا **شکیبیدن** جر کردن باشد **شیرازان** بفتح فصیح زبان چه شیرو فصیحست و گذشت **شاهین** بکسر هاء و سکون زاء و یای حطی مروف مع الواو شاشو بفتح شین چوچه مرغ کیا هیست که تخمش را در شوره شاه دارو بسکون هاء و مد دال اهمله و فتح رای قرشت شراب باشد دارین نام راهبه یزدان گرد راد و شرشش در توراب مسطورست **شیشو** بکسر شین اول و فتح رای و سکون یای حطی تهو باشد **شرکاو** زراعه باشد **شیو** بکسر شین و سکون یا بکل فسد بالا که شیب و نشیب نیز گویند فردوسی گوید شو جوجو فتح بفرمان کیان خدیو سوی کوه البرز ازان صعب شیو مع الها شاه دانه بسکون دال ابجد و فتح کاف فارسی و فتح نون چیزیست مانند تکمه گاه نیز آمده عسجدی گوید شوحان که بودی ازین بیش شاه دانه فتح کوس شدست

دواج توای بدو نافاش و نوفرنز گوید برشاد کوزنگ زده شاه شاد کام و دولت رای بخت مطیع و فلک غلام و در ادات الفضلا بمعنی زنان مطلقه باشد شش فتحی گوید شو بر طارم اعلات کیوان اینه حارس در برزم الغورث ناهید شاه دانه شب یازده بفتح شین و رای هوز سکون یای موحده اول و مد الف و حاء مهمله بجای یای دوم بالفارسی شیبره را گویند **شیرشرزه** بکسر شین سوم اول و فتح دوم و رای تازی و سکون یا بکل و رای مهمله هر گرگ شیر بره و دندان خشمناک شاخی لوزی گوید خوشیر شاخ این کشته پیلی زنده مطیع خجران کشته شیر شرزه مز **شغنه** بفتح شین و نون چیزیست که از کار یا تراد بر دست و پا پیدا شود و عسجدی گوید شوخی همی کرام کیهان اندر از چه رزی کرام یای برشغنه ماده باد لرزان و شوغنه نیز گویند **شغنه** بفتح سین و نون و مد غا فرشست بزرگتر از زغن که چهار رنگ دارد و شش قرمی گوید شوبود شغنای سرب نزد قدرت چنان کافتی بر سر این شغنه **شگفه** سفراب بود که بر سار زها زنند و زغر نیز گویند و این بعینه بهیر آمده و گذشت و در تحفه بمعنی خانه کواره نیز آمده **شگره** بکسر شین و فتح کاف و رای قرشت مرغان شکاری را گویند **شکنبه** بفتح شین و نون و کسر کاف و سکون یای حطی و نون دیگر که غله در آن کنند **شکه** بفتح شین بفتحتین و شکوه بضم سین و کاف و سکون واو و هاء هر دو بمعنی عفری گوید شوبا پای شاهی که بر شکه بشد چاه او چون بندگه بشد شای گرهای سوری گوید شوا گر پای در دوای آذری چو کوه سرت ز اسمان بگذرد از شکوه **شکم** بفتح شین و کاف و میم و لام شکمبه بفتح شین و لام سر کین دان باشد و جای خاک و پلیدی در سر کوچهای عسجدی گوید شوچون خر روات با بهت اگر چون ردات جا بهت

شله در تقصیر بمعنی تشت خانه نیز آمده و بمعنی کیسه خوب **شیوه** بکسر شین و فتح واو و سکون یا بطلی
تبک کردن طور و طلی باشد و خوش نمودن و حسن و زیبای و خوبی طاهر مثال اول را گوید
شود در رقص چو آستین بر سیکد صد شیوه ثمایش بهم بر میکرده **شانه** بفتح نون
معروف و نیز خانه زنبور که شان و لانه نیز گویند مثال سقف کاه و خانه گوید شور انگبین چون
نحلی بنا راخود و مهندس او شاه آب چون اینه شانه انگبین کشت از اضداد **شاهنده**
بفتح های و دال ابجد و سکون نون نیکوکار و صاحب باشد شاهیده بوزن تابیده نیز باین
معنیست **شاهنشاه** بدو شین بیجه بین و فتح های و سکون نون اگه بدو او و دیگران بهمین
گویند **شبغاره** بفتح شین و رای مهمله و سکون های موحده و دو عین بیجه خانی که بشب
گوسفند را دران بندند و شبانان و نیز گویند **شکوهیده** بفتح اظهار بزرگ کرده و کوشش
بلیغ دانسته و زیاده و زیاده و نیز بمعنی اسب بسیار آمده نیز آمده **ششه** بکسر شین
و فتح نامی مشدد هر چه بران شب گذاشته باشد و بمعنی انگور نیز آمده گذاشتن الموید الفضلا
شکنی بفتح شین و سین مهمله و سکون خای بیجه تمرک باشد که آنرا ترانه نیز گویند
و بجیم **شکنجیده** بفتح شین و دال ابجد و کسر های بیجه و سکون نون بطلی افتاده و لرزیده و شکسته
بوزن بخشنده نیز باین معنیست **شفته** بفتح های اول و شین و سکون فای و در حرف
و شوشه زر باشد **شکارنه** بکسر شین و فتح واو و نون کاونده باشد و در مویه
بکسر شین و یای مجهول گفتن زن و در اشعار و نکر گویند **شاخابه** بدو شین و خای بیجه فتح
های تازی نهری و جوئه که از دریا جدا گردد و بدریا ملحق گویند **شاه بله** بکون های و فتح
و فتح سین مهمله اکلیل الملک باشد **شوغاه** بضم شین و سکون واو و مدغین بیجه محوطه

محوطه که شتر از ازاسب دران کنند و شبگاه نیز گویند **شگاه** بکسر شین و مدکاف
تیردان باشد که آنرا شقاوه و شکاه نیز گویند مثالش سوزنه فرماید شتر چون کمان کند
سر کتف وی از شکوه تیر عدوی مملکت شاه در شگاه **شمله** بفتح شین و لام
شمع باشد و قمر از بهر نثار زنه گویند بسیاق گوید شوآن شمعها که در دل بسیاق بر فروخت
از رهلدار نوز بر نثار زنه بود مثنوی **شمله** بکسر شین اول و فتح دوم و فتح نون عطسه باشد
شوره بضم شین و سکون واو و فتح را بمعنی گل و خاک نمناک آمده و در مویه بمعنی
گل بفتح شین و بضم شین خاک نمناک باشد **شوشه** بضم شین و سکون واو و فتح شین
دوم اخر و رشته میز ابمعنی ریزه هر چیز و تشته ریگ و خاشاک و علامتی که بر سر قبر
شهدا بر پا کنند آمده و در ادات الفضلا بمعنی سیکه زر نیز آمده **شهله** بفتح
شین و لام و سکون های گوشت خایت چرب باشد **شیلانه** بکسر شین و سکون یا بطلی و لام
الف و فتح نون عناب باشد و شیلان و چیلان و چیلانه نیز گویند **شنیده** بکسر شین
و سکون یا بطلی و فتح نون و الف ابجد بمعنی اسب شاتی خواهم حافظ فرماید شوگیارای
یران لشکر شکن کیا شیده ترک خنجوشش و دیگر ام چلکین بهت بهرام گور صفت
عمارت کرد و شهد آنجا بکاریده کرفت اهنت بهد شوآمکی شیده داد تاج نامور
ش و شیده و از بهداد **شیرینه** بوزن دیرینه مرضیست **شیشله** بوزن دیرینه
ازامراض حراب **شنجلیده** بکسر شین اول و فتح جیم و لام و سکون یا بطلی بمعنی بست
و بیقوت باشد **شنجلیده** بفتح شین و دال مهمله و فتح خای بیجه و سکون واو و یا بطلی
و کسر لام و فتح ژ و ثیر رده سشار و یده بضم را بمعنی فتح یا بطلی و سکون واو پسر و زیاشد

شیرینه
شیشله

که پرورز بر اکنت دارا شیر وی نیز میگفتند **شاماچه** بسکون فای نگذ ذنه چم پارسی
و شاما چه نیز بوزن ادهم بمعنی سینه بند زنان باشد **شاه** معروف و راه نزاع
و معده مهین مطبخ و نام جانوریست در هند و در مرید بمعنی داماد و راه کشاده
که ازان راهها جدا شود و جام که از هندارند نیز آمده **شاهر** بفتح های هوز نام شهر
پدر کودابه زن یکی از سی بزرگان ماوران شانش فرهاسی گوید شعر یا شهد بدشاه را
شاهرام همی ازد در جشن دکود و خوان **شبانه** بفتح نون و مد بای نازکاهر چه
شب بران گذشته باشد و آنرا شبته و شبته نیز گویند و در نسخه میرزا بفتح شین بمعنی
شبان باشد یعنی چوپان **شکربوره** شین معجمه و رای مهمله نیز و کاف تازی
هم و سکون راو واو و بای موحده مطبخ و در شرفنامه سبوسه شکرین باشد که با روغن
در تنور میپزند و سکر قندیان شکر پوره گویند **شکوخنده و شکرخنده** هر دو بمعنی اسب
که بسیار سکند جوزده و لغزنده و شکوخنده در بعضی بهیت دارنده نیز آمده **شیرزنه**
بکسر شین و سکون یای تحتانی و رای مهمله و فتح زای تازی و نون الف بشد که شیر را بجای
زنند و آنرا چق و چغ بقاف و عین مهمله نیز گویند **شنکر** بفتح شین و کاف پارسی
و سکون نون بمعنی تژه که بتازی ابزر دکر نیز گویند و جام ملوث زنان و موضعی که در آن
سرگین و خاک و پلیدی کنند آمده **شاه راه** بسکون های هوز و مد رای قرشت
راه عام و آنرا راه شاه نیز گویند **شاه و شاه** دل بزن و جم بتای قرشت هر دو بمعنی
غنا کردن آمده **شنه** بفتح شین و نون او آب بشد که شهر نیز گویند یعنی
فخری گوید شعر زهره بیرا خاله چون ژوه چون زند در رزم بگرانت شنه و بتشدید نون

ملک و موزه ملی
موسسه ملی

نیز آید چنانکه شیک گوید شعر ها انگهی که بیشه دروان زند شنه زیر بیشه آویشر بفکند
چنگال و در کفته شنه بوزن پنبه بمعنی آمده و گفته که آواز شیر را گویند **شنکینه**
بفتح سین و نون و کسر کاف فارسی و سکون نون اول و بای مطلق موحده بشد که کاو و فوجدان
را نند کذا فی المقدمه **شله** بفتح شین و فتح لام مشدد و زای تازی **شمیده** بوزن و معنی رمیده
و دیگر چیزی بود و این بیت لوزی گوید قول اوست شعر خرد جز در دماغ او شمیده
سخن جز در دهای او مزوره یعنی نفس زنان از تشنگی یا گرسنگی نزدیک آمده یعنی بتندی نفس
زند **شیزه** بکسر شین و تای قرشت و زای فارسی معرب شیزه باب سین گذشت
شش فرخ بفتح سین اول و صاد مهمله و جیم و بای موحده و سکون شین معجمه و رای مهمله و اویت
در زرد که آنرا شش زیب نیز گویند **شکوهنده** بفتح شین و کاف و سکون واو و نون و فتح های
و دال ایذا و اظهار بزرگ کردن و کننده و کوشش بسیار کس انداز زنده و زیبا شده و رسته
و خان شکوخنده مرقوم **شکنکه** بکسر شین و فتح کاف و نون اول و سکون ثانی و فتح های
کذا فی المؤید **شکینه** بفتح شین و کاف و نون و کسر رای مهمله و سکون یای تحتانی نام علوفه
که بتازیش ناطف خوانند **شوزیره** بفتح بای موحده و کسر زای هوز و فتح شین و سکون
واو و یای تحتانی نام سبزیست **شهنشاه** بفتح شین و های و نون و جم و سکون نون
اول و یای تحتانی بشد کذا فی المؤید **شخوده** بفتح شین و خای نقطه دار و سکون واو و فتح دال ابجد
یعنی ناخن کنده شانش خاقانی گوید شعر دلبرانند بر سر کویش زلف پیرایه سرخ
شخوده هنوز **سه الیا** شاماکه بکسر شین و میم و کسر کاف سینه بند زنان **شوی** بفتح
شین و کسر واو و بتا مثنات کذا فی برهان قرشت خوانند **شاهوی** بسکون های و واو

دخم‌های موحده غیر بشد شمشی فرنی گوید شه عادل جمال دین و دین کز خاک درگه او شاهیو

شب بوی جزی باشد شوربای یزم او هر شب برآرد فلک زاینج هزاران دسته بشبوی

و در نسخه میرزا الکا باشد که بشب بوی دهد و آنرا گاو چشم نیز گویند و بویه علاء و علی‌القر

خواننده **شکوی** بفتح شین و سکون کاف و واو و دخم‌های فارسی اواز پای که آهسته رونده

در شب و نیز گذاردن الفظ و شمشی فخری یکای کاف لام آورده **شتی** بفتح شین

و کسر تای قرشت طشت رویین باشد که سینی نیز گویند و شمشی فرنی بزن آورده و با شتی

و دخم قافیه و گفته شوشهریار از جود شاملی تو ساملا نزا زرست طشت شکو

هنده اظهار بزرگ و دیدنی خشمی و ترسیای و ترسی و بیم آمده بفتح اول خاء شینی لغای

گوید شور و رد کرد و باید پژوهند که کرا زهاندار دسگی هند که و نیز بفتح اول و ثانی و الف و دال

و بسر در آمد که اسب آمده باین معانی اخر شکوهندی و شکوهند که مرادفند **شیانه**

بوزن نهانه درم ده هفت که در قدیم در و زمان انرا توج میکردند شمشی فخری

گوید شوشی ازین کز ملوک اهل هنر داده اند اقطاعهای زیف شیانه شه سریر و ده

همیشه بکردوج که خسروی و تاج کیانه و چکاسنانه نیز فرماید شور رفع کردند مرواردکار

از شیانه و درم هزار هزار **شتر بانگیا** است که برگش بهای شتر ماند **شرای** بفتح

شین و مدرای مهمله و کسر های حطی قسمی از کباب باشد لسحاق اطعمه گوید شور چندان

بنشین بامزه و مطلی شرای کان لطه بدل میرسد از دوست بهای **شش سری**

بفتح شین اول و سین مهمله و کسر رای مهمله زر خالص باشد شمائلی خاقانی گوید

خوان آن می و صاح بین بهم کوفته دست شیده کرده زسیم ده دهی صره در شش سری

شکر ریزی کره بشادی و کفتار زدم باشد **شبی** بفتح شین و کسر بای تازی

اگر جامه باشد که بشب پوشند **شوری** بکسر شین و واو و الف خود باشد

که آنرا شواد و شبت نیز گویند و هر دو گذشت **شیردی** بکسر شین و واو و سکون

یا کلمه نام مبارز ایرانی و شیرده مرقوم **شاهی** معروف و نیز نام حلوا ایست که از

تخم مرغ و نشاسته پزند **شیرینبذی** بفتح نون و کسر دال ابجد و سکون جیم تازی شیرین

عبده اللغه باشد جمال عبد الرزاق گوید شوشه خاک یزده بامذه همان لطیف نزد ح

قدسی بامذه بذی ملعون **شتی** بفتح شین و کسر لام و سکون تای مجمه خار کیاه

باشد در شرفنامه و واردات الفضلاء باب الشین **باب الصاد**

مع الالف صدا آوازی که در کوه و کنبد و امثال آن افتد انوری گوید در توصیف

عمارت شوشه قفش صدا پس از هر هفته بیع مدد نشید خوانست و در شرفنامه

و مرید بفرسس آورده اند این لغت را ما عرب **الصا** صبوره بفتح

صاد و رای مهمله و خای تازی محفف و پلید باشد **صابونه** بفتح بای تازی

و فتح نای قرشت زن پرهیزه باشد بزبان کنعان و این هر دو لغت از تحفه منقول

باب الطاء مع الالف

طرا بفتح طا و سکون عین مجمه

و مدرا القاب که بر سر فرمان پادشاهان نویسند مثالش چکد خاقانی گوید

شوشه که هر کرا ن تو داری چو داری این طرا **طلب** بفتح لام ساکن طاء مهمله

از مردم کردانکه بیاید و مجزون شوشه بود بفتح اول صلب **طلاق** شکر کش عهد آنرا نیز طلب

طاق و ترنجبین در نسخه میرزا کروزخود نمای باشد و طلاق و طاق و زم مرادف

از نیت مع التاطامات شیخی از چپ و راست بیغ قول پراکنده بسیار شوراطامات
مجلس بسیار شیخ زداد از زین تو به اش خواستم و دیگر بیغ بچه باشد در زبان بیغ فصاحت
نداشته باشد مع ایام الفارسی طغاج بفتح طا و سکون غین و مد غین بچه و لاتیت
شیخ نظامی فرماید شوخ بچگی را زلف بر طغاج بندد طراز خوشتر بر چیره بندد مع الدال
طلخند بفتح طا رهای حطی و سکون لام دونون نام پادشاه هند که از دشمنی فرار کرد و از غصه
آن بر تخت فیل جان داد و مادر او در فراق فرزند بیقرار شد و خبر دهر که یا از ممالک
هند بود در مبغ نظر بنا کرد که در مجلس او می باشند مشغول شود و اندوه از خاطر او محو شود
مع الراء طرز بفتح طا و یا نام ولایت طبرستان و بید طرزی که بید بوته نیز گویند بر وزن
بادن ظهر فارسیا به گوید شوخ چو بستان مجوی شده افغان خزان شاخهای سمن تازه
و بید طرزی طاق بهار قوسی قزح باشد طغشکر نام مطربی باشد شوخ آن راه که
طغشکر نواگرد آن قول که کاسه گر او گوید کاسه گر نام شخصی که قول کاسه گری خوب
باو ست مع الزای طرز در لغت دمامه چند مبغ دارد اول شهریست در حدود وجبل
که خوبان ایجا شهر رند انوری گوید شوخ دل ما تنگ تر از بسته خوبان طغشتن جان
ما تیره تر از طره ترکان طراز دوم کارگاه و بیا با نی شیخ نظامی فرماید در تنگ طراز
بر آمدن شوخت و از تنگنی در بهر کی رازی ز دیبا کرشت هر کرا طرازی کوم مقسم
الثبت بزبان بعض از ولایت خوبان چهارم کارخانه شکر بود و در خوزستان امادر
قاموس مسطور است که الطراز بالکسر علم الثوب منسوب و طرزه تطریزا عمله بنظر ز
والموضع الذی ینسب الیه الثیاب و قلم بمرو و با صفهان و بلد قرب آسپنجاب بفتح

والطراز وان غلاف المیزان مرتب و طرز کوزه گر آنچه بدان شکل بدهند و حسن خلقه بعد ساختن
و فی المقیس نافی و لا یمس الا فاخر مع الیم طاقدیس بفتح طا و سکون قاف و کسر دال
بینه طاق مانند و گفت قسمی پرده و پرا طاقدیس میگفته اند شاعری شیخ نظامی فرماید شوخ بگرد اگر
گفت طاقدیس زبان پادشاهان خاک بوسی امادر لغتی میزا بفتح صفه سلیمان و ایوان
شاهان و تیزی بخشی عمارت آمده طرسیقوس بفتح طا و قاف و سکون را ی مهمله و یا بقلبی
و واو و کسر سین مهمله را به فارسی و عقل زبان شاهی خاقانی فرماید شوخ کنم در پیش طرسیقوس
اعظم روح القدس و این لقب جالینوس نیز بنظر رسیده مع الیم طرطا بوشی نام
جزیره است که عدنا ایجا افتاد و خلاصی شد عنصری گوید شوخ شد از بس رخهای زرد از
بیکه جزیره رسیدند باز کجا نام آن بود طرطا بوشی دران پادشاه نام او تو گویی شوخ طوطیا
نوشی و پرسکند رنگ او را نگشنده و خون او را ریخته اند مع الفا بفتح طا و سکون
واو زن پرو کننده و هن باشد کذا فی المؤید و التحفه مع الکاف الترک طورک بفتح طا
و سکون واو و را نام سپهسالار خاقان بهدی گوید شوخ شد آن لشکر و پیش و در پیش طورک
دوان چون رمه میش از پیش گرگ مع اللام طغول بفتح طا و را غ شکاری باشد هم او گوید
شوخ دلی تیهو از چنگ طغول بدانم بنازد دل بیغ فاغ و بکبر را نام پادشاهیست
سعدی گوید شوخ شنیدم که طغول شبی در خزان کذر کرد بر هندوی پاسبان و میزا ابراهیم
گفته که این لفظ ترکیست اما از ترکان تحقیق نمودم گفتند ترکی نیست مع الیم طارم در لغت
میزا خانه چوبین باشد چون خرگاه و سراپرده و گنبد و مجری که از چوب سازند و در اطراف
باغ نهند نافع و خوش باشد مثال منبع سراپرده و خرگاه و گنبد شیخ سعدی فرماید شوخ چرخ مینوائی

از اطراف فرشتش اهلیت پس از بهر بگذشتن مع الخوان طرخوان بدسر مرغ باشد و بدو طرف
بزنگوله بندد و در نسخه دفاع مسطور است که چوپست سرغ که نزگان سه عدد از آن در حلقه های
آهنین نصب کنند و بهم پیوندند و جاوران و سرغان را صید کنند مثال اول را شیخ نظامی
گوید شوطرخوان بسهر سرت قرین باد طرخوان را بجز دهستین و مثال سیم دوم را امیر خسرو
شوطرزد و مهم چون شوم اگر طرخوان کج چون کج غمزه تیز تیز طیقوت بفتح طا و سکون
یا بکلو و ضم قاف نام شهریست از ایران زمین که نشستگاه پاکشاهان ایران بود طمغاج خان
یا دشاه سمرقند باشد و در نقطه یا دشاه ثبت و معلوم باشد شاعر خاقانی گوید شوشه
تاج بپوداز سر بهرام زنگ باره طمغاج جان کرد مگر آفتاب مع الواو طیلسان
بفتح طای اول و فتح دوم و سکون یای موحده نام جزیرست اگر مع الالف طبلسان بفتح طا و جیم
تازی و سکون نون نام شهریست بکوه قاف و طره بکسر طا و سکون یا بکلو و فتح را
بمعنی تجلی باشد چنانچه خاقانی گوید شود بدگرخای برخاک تشی طره بشت و دل گران برخواست
و ازین بیت شیخ سعدی که شوهر چو طره عقل است و هم نزول بوقت کفایش لکفت و بوقت
خاموشی سعی قلت و آرزو دل مستظل میزو دو بهر طره بکسر طا خالی بدو بفتح خاطر
باشد طشت و محنت و دعا یام بازی باشد خاقانی گوید شوطرشیت این بهدر زمین
خایه دران که علم طشت و خایه ندانسته بدان ج ؛ ب الف

باب العین مع الالف

عنقا بفتح عین و سکون نون
سیرغ باشد خواجه حافظ فرماید شرعنقا نگذرد بکس آشود دام باز چین کاینجا همیشه باد بدست
جام را و دیگر بمعنی نوائی از نوائهای موسیقی باشد مثال اخیر شاعر گوید شوز دستان قمری
بانگ عنقا تا آوازیلی دران نغمه مزهر علا لا بانگ و تشنیع باشد شاعر گوید
شور بچه از جوی موی ما که تماشاست دریغ کوسته الله علیه چه علا لاست دریغ
گو عاشقا نام طایفیست ترشی و نسخه میزد اشانی اظهر گوید شوبشی از انغام
که مزعفر نشکفد چون گل دل غم او چون بشی بر سرغ خاقانی بود عیث بکسر عین و سکون
یا بکلو و مرشین بچوقرار گاه چنان باشد و در سرغ ابجد نسه مثالش خاقانی گوید شوپاکی
سیرغ از تزوی بویف بدو در عیث از پوند عشاب مع الباء عناب بفتح عین و تشدید
نای فرشت نام کشف که فرقع خارست که یکی از نباتهای قیمتیست و آنرا خاری
عناب گویند شیخ سعدی گوید شخوا بهای صد عنابی خارا که بپوشد فرست عنابی
و بتخفیف تازه آید مع الباء عید بسر روزیکه مایده بر سر شاهان شود مع الدال
غیب رود و در نسخه میزد آوازیست مزامیر بخلد مع الراء عاریون بهارنام دانشمندی
بود و نیز عاری فروسی گوید شوهم جامه و کوه هرشت هوار هم تازی اسپان برین
عاریع السین عروس نام نمکی از نگاه دس که بلوس داده بود و گفته و آنرا بکودرز
سپرد که بدان و یکبور ستم بدهد و خسرو پرویز با تیز کنی بود که عروسی نام داشت
فروسی فرماید در توصیف کمانهای مشکفام خسرو پرویز شوکشتی زنهاد تیغ
عروس زهان و زهر طاس و از زره و در دس مع الصاد عروصک منجنیق
کوچک را گویند شوعروصک زنان چو دو پیکر شوشوس فجلی کشته زان فلوجون عروس
و بر مده است که لشب بیدار باشد و بانگ کند و در رموید الفضلا بمعنی گرد شب
باشد عرعر سازیست که مطربان نوازند و در رموید طنبور باشد اما وحشی معلوم

ملک و موزه های موسسه سلطنتی

نشد مع الکاف الفارسی غنک بوزن جنگ درکفه بانگ فریاد باشد اما در کلام
اکابر بمعنی فریاد باشد کما مر فی کوید شعر غایم خاید و لاچانکه خاینده علک ماده خران
خران علک عرنک بوزن قندنک مردم ابله و نادان را کویند فی الفقه مع الواو و
بوزن آهو دو آواز بانگ باشد اسدی کوید شعر فتاده عوطی طول در ابر کریزان
زبانک کواران هزبر عوعا الماعقه بفتح عین وضم خای معجمه و بی تشدید باشد از
پشت بره که موی نرم داشته باشد رودکی کوید شعر زودی ار یک چون دو هفته کذشت
ماه جامه شان عقه کمریشان کلاه عنجه بوزن غنچه کردن و سرشتن باشد
ابوالعباس کوید شعر ملامم بکه تخلی انداری تو ف های غنچه کنی بشکر مع الیا عنیا
انکبوت بهودان بر جامه دوزند از جمله امتیاز سعدی کوید شعر مباش و زنار مبند
زبور آن حلاوت که تو داری نه عنب کز است این از تنسم میزاب تو ص
اما انچه بجواب اوکفت است کرمت جامه لست فحوی کران و بست فحوی
مرقوی مناسبت بابا بیشتر دارد باب الغین مع الباء
غاب بر سه وزن دارد اول حدیث بیهوده و لاطایل باشد رودکی کوید شعر مکن با کودکی
غداب و کنه ریش را انخضاب تا کرکفتی کوی و آری حدیث غاب دوم
بمعنی بازمانده خورد و نی باشد شمس فخری کوید شعر یقین که باشد سر مایه فدای
وجود زکان غنوت همان اوبنارت غاب غرب بوزن مرد دانه انکور
باشد هم او کوید شعر از دست میریزد سحاب ارغنی برد لعوت غیثی رود از کجای
غرب غرب بجواب همان مرد له که کفت در دال مع الهاء مع التاء

غنت بچم ابله و نادان باشد شمس فخری کوید شعر هست با فضل شیخ ابو السعی
پیر کردون زراه دانش غنت غوشت بوزن کوشت برهنه مادرزاد باشد
رودکی کوید شعر شد بکرمابه دوان استاد غوشت بود و زیبا دلفان بسیار کوشت
در اکثر نسخ چنین آمده اما حفص سعدی غوشی را بغین آورده مع الجیم التازی
غلیغ بفتح سوم باشد شعر چون زلب دانش نمی انبشت تا چون غلیغ بیشش بر جانی
مزن ادامشی فخری بسکون فاء و کسرت لام آورده و کفته شعر زیر شه بنا بر دو زلفین
بیا لزی زبان بر بیم سفلی غنج جوان باشد شاه امرحسرو کوید شعر ای کودکی
کوی بنید و کوی سجد انکنده بکار درس و فرداری غنج و در سماع مشکوست
کرغنج و ایست مانند فرفیون و ازا بوطیب کوید بفتح جاء و نتح جیم و شمس فخری
بمعنی سرین مردم و حیوانات آورده و شیخ را مرادف ان کرده و کفته شعر بفوطی
حیوان درنش و بری هم دواغ دارند بر شیخ و غنج غنج شیر شتر آبدار را کویند شمس
فخری کوید شعر او بسعی بود فرخ و شمس هم تن بر شیدست ایکون غنج و در کفته
بمعنی ابکر نیز آمدست غریغ هان پیچله که کذشت در نسخ میرزا و در ادات
الفضلا بمعنی خلاب نیز آمده که پای ازان بدشواری برآید علیرا بی هرسه کوشت
رسیا باشد که اورا خادو زعلی و علیوا نیز کویند مع الجیم الفارسی غرنج
ارزن پخته پرکیش با بوشت غلیغیه دغدغه باشد یعنی زیر بغلی خاریدن
تا خنده کند و در فرهان کلنوچه کوید شعر چنان بدانم خرچای غلیغیه کشی
که اوجانی اولا تو د زخود بهوشی غنج مستدان با و [illegible] غوغا خانه بانکبان باد

بود ابا شکور گوید شربت جای گاشانه و خان خود میان اندرون شادی را
قرشی فرود غشد گرد و بام آمده باشد غفر گاه گوید شوکتیان از دیدن
بماندند کند که ایشان همیشه بماشند غند مع الدال غزیدن و قوی که قوی
ظاهر شود که و فزونیست انگشت و گرمی را در انگشتر فرود شمس قرشی شود و قرآنکار
می در مرو شاه همت عذرا نیست پاشهبت غزیدن تا بر بندد کمیظ فرشان
مرو صعوه قهرمی جان بر کند آرید و در ادات الفضلا غزیده آمده بجای موحده
غزاشیدن یعنی خشم گرفت و غزاشیده خشم گرفته باشد غزیدن چرمی باشد
که چون بر هم گذارند بر هم نشیند بوسط جنسیت شعر زاغ بیابان گزید چون بر بیابان
سبزید بود بلبلی بر بندد گل اندر غزید غوشاد جایگاه کاوان و گوسفندان بود
شمس قرشی فرماید شعر زیبا سی و پاسی تو اندر نام و شیر و پلنگ کند شبان لشبان از پی
گله غوشاد و صاحب ادات الفضلا یعنی جایگاه دیوان و کاروان نیز آمده آورده
و گفته که وقت بعذر را گویند غوشاد بجواب شد خسرو شیرین شعر با یک یقین تو دانا
شدن شاه غوشاد از اول تا بآخر گاه غژیدن یعنی بانگ کردن غقوی گوید شعر لشکر شاه
بگرگین فرید نای اردبین و کوس بغرید مع الراء غبار بروزن زنگار جلگه نرم باشد
کسائی گوید شعر لاله بغبار سرخ گردد همروی از خرمش قرید از بهر عنبر نام ولایت
سعدی گوید شعر شنیدم که بادوستان غور گوقتی خرد همتای بزرگ مع الفاء غارت غارت
ازرم شکافته پیاز رفته تیغ بها گوید شعر روی قرشی تیغ یک تاز کاوزی ای گون
زشت غاز غاز غش چیزی از زن کمان غارت کرده در زمان سبحه قوت کرده شد

روباسان راست خرگ اندخته قارنی گوید شعر ای چشم تو نشسته فنگ قلاوز ابروی تو بر کمان
خود با قشند همران توشه پر شیرازه را ساز دبر با غارت تو عفا الله از غارت تو مع الفاء
غارت مردم دیان فراخ شمس قرشی گوید شعر چو هم دان نزدیک یم دیان نزدیک
غارت موضع غلیواز مرغ کوشت ربا غرغوژ غرغوژ مرغی مرقوم غشا اسر تنزیدن یعنی زانو
دست دسر بن رخاص کورک باشد ملای رومی گوید شعر یک لوک زشته شکلی یا ادب
سوی او میفرستاد او را بر طلب غژ زیبا بی هیئت هم او گوید شعر گر تو بشی راست در باشی
تو گر شیر بغژ بدر و پس خرگ مع الکاف غشم خشم و تندی بود غوژ مکس نوعی از زنبور
خود مانند مگس کبود چشم و سبز رنگ باشد گذاره الموید مع الشین غاشی کسی که کفایت
کسی را عهده دارد و بود و گوید شعر شوشیان پاک دارد و به پرخاشی همه کس را عاشی عاشق
غاشی در بسته هزار امید طمع آمده یعنی کند ذهن و در ادات الفضلا یعنی شعر
غوغا آمده غاوشی بروزن جاوشی غبار بزرگ برای تاج گذاشته شمس قرشی نقش و او آورده
و با ترکی و کشی تجانبه کرده و گفته شعر بی را حی سان کردند مجلس قربان هر که بندگان
او بر بسته اند ترکی پاز خشمت را جوان و قت زرباشد از هیکره و مهر آرد بسیار
مع الفاء غف هوی جود باشد شمس قرشی گوید شعر شاطر باشد دست تلفر تا بکشاید
در سوگ از باد جنبا رایت تو غف مع القاف غیداق نام موضعیست نزدیک دشت قپچاق
گرزهای افغانی تیغ راست و سخت می باشد که اگر بر سنگ زنند بشکند و بر غیداق شهرت
مع الکاف و الناز غلاوک مغاوک مهره گان کرده باشد صنوبری گوید شعر گان کرده زرین
شده پر غ هلال ستارگان مهره گانهای سیم اندوده غشاک کنده و ناخوشی دهان گوید شعر از

دل نوا مرا آید غنک برگشتی رنجت بویت از هیاکل غوشنک سه گاوی سفید که آنرا غنک و غوشنای
نیز گویند غارنک جنبیکه باشد که بر پشت ماهی بندند تا آن دراید فرو نیفتد و اما چون
ماهی بقلاب می آویزد آن فرو نیفتد و معلق بماند و کرمای بقلاب آویخته غنک کرمک
که مردم را بگزد و خون بمکد غنک فرغند باشد که بر درخت پیچد و کشتی نرود و بتازی عشقه
گویند غذرنک نوعی از اسپی هندی باشد غضبان غنک آفتاب پرست باشد و آنرا صاحب التاج گویند
غوک جغز باشد که در برنج تر گویند و بپارسی قطعه گویند شوانندریا گویند هیکرانه چو غوک
دست و پا بدرون پیرداز لوک غوینک و غزنک نام کیاهی باشد که بدان ابریشم
بگدازند و آنرا غوشنه نیز گویند مع الکاف الفارسی غاوشنک چوبه که گاوبان را تا سر شود چو
گاو بدست خود همی برای ادب نفر بندد و اما غاشنک غوماشنک نه تنک باشد که بر دوش
جوشانیده باشند و بوشکر گوید شوکر زبیشی سنگ با تو غوماشنگ و در زانکه تو چو آن آید بر جشنه
ناری از زین بهت بفتح را ظاهر میشود اگر بسکنه تو زبیم غذنک پاندام و ابله باشد شمسی قوی
گوید شوخ خانان نما را شرنک بشد شهد کرنته خلق جهانشان بشیوه همچو غذنک غنک
آوازی نرم و نازه و خوش که در حال گریه از گلو برآید طهیر گوید شوره پیش خسرو زیبا برآمخ
بانگ چنانکه در خم کردون فتد غریو و نرنغ غنک تیر عطارد خانه باشد تریاکی که سنگ بران
بندند استاد نیمک گوید شوخی چند بدیم بندم کوشی برون کردن از غنک غم غزاورنگ
تخت بزرگ باشد کذا فی المؤید غواو مع اللام غال هر چیز دارد اول غلط بدین شوراهی
مرجعت را بخواله برخوید عاشق معشوق را ببایغ بخواله دوم غار باشد هم او گوید شوریک
دردل او جای کرد خطو تو بجای خانه وکاشانه چو نقاد اوشی غال غنجال میوه ترش

بشد شمسی قوی گوید شوراگر صباحتی لطف او کند در باغ نبات معشوق و بر در خانها غنجال
غول جای کوه غاران و غار باشد و رشت و زشت نام دیو است که بهر شکلی خواهد آید
بوشکور گوید بدو هر صفتی شوکها ی چو کوهغاران در غول جای فرخ کاهی چو غول کرد پیمان دوان
دوان اما مع الهاء هم هر صفت و زشتی فرخار بمعنی فراوان آمده رودکی گوید غوغا آنشاده
دیو ها بکار و زد غول اندر وی زشت و چشمها همچون مغول و دیگر بمعنی کوشش آمده
که بتازی اذی گویند مع الیم غرم میش کوهی باشد عنقری گوید غوتوشیری
شیه ان بکردار غرم بود تا رگ دلم را زکرم غم او انده باشد غرم دانه انگور
بود و رشت بهرامی گوید شور بر که نه سیاهی چشت غرم او هم بر شال مرد یک چشم ازو
تکمس و غزیدن بمعنی خشم و کینه آمده بزاهی تیز هاو گوید شور بهم دانه که چشت نداده
تاک مایه هر منی دو مایه غزم مع النون غشن تنک عصاری یعنی سنگ گران که
که از چوب آویزند برای روغن آمدن رودکی گوید شور هر کاپزمرده میکرد و زدهر مرگ
بفت رودهم در زیر غشن غژیدن نیز انود دست رفتن گودک فرود و بعضی بسیرین رفتن را
نیز گویند و غژیدن مثله غژان بانگ نرم و کریستن شمسی قوی گوید شور اگر نه تربیت
اصطناع شاه بدی ملوک عصر بندی همیشه بصفت غژان غشودن و غنودن بمعنی زدن
و بدن هر دو بمعنی خوابیدن باشد مثال اول را ابو الوفاء گوید شور تو گفته اورا بیل مگر غشودن
او نموده بود دگی خواب راه صواب رود را مسرا بیا بجی گوید شور این نم بصفت غنودن
ندید جز حسرت وقت در دیدن ثمرت یکی از اجزای مسهلی باشد
غاغا نرگوید شور چون غاریقون گرید و منگر و زتر بدهم بیان تهی تر غژشیلان

بزانو و دست زدن کودک و جوز و بعضی سرین رقص را گویند و غژیدن شکنه غژان بانگ

نوعی رکیک تن شی قزی گوید شوا گر نه تربیت الطاف شاه بدی ملوک عهد بندی همیشه

جفت غژان غلیکن دری باشد خشک که از چوب بازسازند و در رستاها بر در آویزند

که از پی آن گاه کنند ابوشکور گوید شوا گر از زنی تو برنداری بار غلیکن در چه بازیاچ فراز

غلیژن خار باشد یعنی گل سیاه که در حوض یا جوی آب باشد چکاچک اسدی گوید شوا زنها

بزیر شی غلیژن شدی گاه زیر چادرش آب روشن شدی و میرزا ابراهیم غلیژن را بمعنی آورده

و در رویدن غژیدن غولیدن بمعنی دویدن کردن و غولیدن و غولانیدن و غولانیدن جهیدن و جای

روب و خیز و بالان معنی آبخیز و خیم مشترکند غژوان و غژویدن بوزن و در بیدن

خواهیدن باشد شمال اول را ابوالفرج گوید شوا غژو گفتی آورا بیل که غژودن او غژده او گفتی

خواب راه جواب دوم را سراج هانی گوید شوا غژو ابا تا بغفلت غژیدن ماند جز حسرت و دفت

در رویدن فرق غژیدن آواز در گلو پیچیدن باشد غضبان بوزن خشمگین باشد و اما

فارسیان بر شتر که از مضیق آماز ند اطلاق کنند عاغا گوید شوا طیان سرای دین غاژیان

غضبان نای گلوشان غاژیدن و غلیکیدن سرودگان غاژکردن دانه بیرون

آوردن و بیرم را برای رشتن مع الواو غاوشو چمار بزرگ، برای تخ شمس فزی گوید غژو

شوا بیند انت دشت که باندیشه کمال باشد که انگبی کهاند زغاو غژو غژخاو بوزن

سرودن جان تهی فرهمی فرماید شوا یکی از آزاده سرو برش که وه سیم

سیانش چو غژو غژغا در رشتن میرزا ابراهیم سرکاکلی باشد و بر چم که آشنا کار زنان

گویند و در گفته اهل بیهق پرچم باشد و نیز نام کاویست انوری گوید شوا غژیدن بانگ هیاشت

غژغاودم گوزن سرین عقاب طلعت و غفاشکوه و طوطی پر غژیدن بانگ و فریاد و مشغله

باشد شیخ سعدی گوید شوا غژیدن از هزاران لبلبی نخاست که کوکه چنین نوش چشم از خواب

غژو یعنی جواب رهسپار گوید شوا از دروون شرعا رامش چو شنید دل از غژو غژیدن بانگ

و فریاد باشد ابوشکور گوید شوا صدمت صعود و غژیدن کوکه هنگ هزار هزاره چو رنگ بازار تنگ غژیدن

گویند مع الهاء غژاره در رشتن میرزا جواب کاوران نمناده سازیست مطربازاد و در زفانگ یا

نام یکی از بازیها باشد غژاده نوعی از پوشش سلاح باشد چون خود و کلاه و غیرها الفضلا

غژغژه جاهل و ابله باشد شوا ندیدم چو تو سن بکره و دره یکی بیوا خام پس غژغژه

غژ شیده و غژشیده یعنی خشم آورده یسی گوید شوا چو غژشیده کشتی زکین ستیز گرفتی از و دو

راه گریز دوم را عاجی گوید شوا خان شد غژشیده از آنکه رسی که آتش زبانه زد از سینه آتشی

غژجه خشت و ناودان باشد و در رقعه یعنی زبون پز باشد سناگوید شوا در گذر

زین سرای غژجه فریب بر گذر زین رباط مردم خوار و زشت و لایمت در حوالی خوبان

هیکو بند غژو و غژیده غژده شیر و گرگ خشم آورد باشد که از غایت خشم آواز کند و بر خود

پیچد و بر دیگر سباع تزاطلاق کنند ابوالمؤید گوید شوا شیر غژنده اندرون ابر گشته بود و برزم

اندرون شیر غژنده بود غژیشه جای زبون و کلی گویند غژیشه مع یعنی خانه زبون و ناز

بوزن محشرم گویند غژمنده غژشیده مرقوم غژواشه بانگ و فریاد کرده

لیف جوالها باشد پس گوید شوا چو غژواشه ریش لبرفرو چیدان که صد لیف ازده بکشی

بست توان غژنبه بانگ و فریاد باشد غژو غژه شکنه غلبه عمق باشد

گریشه ازبان فالیج گویند یعنی کلاغ پسه و گفته شوا گر آید در طلال هراسد هاهای خود مسود غلبه

بنیاد فرهنگ ایران
موسسه ملک و موزه ملک
موسسه کتابخانه

غلیظ مرقوم پس گوید غش شوربه غلیظ بود مرورا علامت بنت
که برسیگرد چون فرو رود پس شوربه غش گوید شوربه صاف تو ان شادی
که باشد زنانت شادی جان غمزه غنجه تشنیع و بانگ باشد پس گوید
شوربه چرب شکم و هر برگ مندیش زغلغل و زغنجه غوره واژه غمر واژه مرقوم شود
زغ گوید شوربه که بود ساده نزع نوعی بیش اکنون که گردیش چون غوره واژه غداره
پکان نیز بزرگ در نسخه میرزا دغواره نیز بنظر رسیده اما در رویه الافضلا بمعنی آن رسیده
باشد که چون جوال راست کنند وکاه و یونجه در آن کنند غنجه غنبوت
باشد شمشی فرمی شوربه حمودت در کف اوباد محنت بود و چون شمس در دام غنده
غمزه و غوزه هر دو خوابیده باشد اول را شاعر گوید شوربه ای انگه غوزه برداشت
بیداری خسکان بیاد آرد دوم را انوری گوید شوربه خاک درت ملک فوکه ترا لام
طفیلست دانوشی پرقسی غوزه غیشه کیاهی باشد مانند چهره که کاه کشان
آن را جوال کنند و درخ نیز گویند و در رویه بمعنی جمگی دانبوه آمده غاغه شهدست
در حدود دیمن که خاک آن زرد دارد چنانکه از خاک روبه خانها پردون آید غغه
پوستین بره که غایت نرم بود و خاصه باشد غنجه معروف و نیز گردکرده
و سرشتن باشد این هر دو لغت از نسخه وفای نحوالست و بعین مهمله نیز آمده غوره
در نسخه بمعنی همقه باشد غیشه کیاهی باشد که از ان جوال کاه کنند غاغه
پرانی امور نکلکونه باشد و یف زیخا زغازه رنگ کلی را تازنگ داد لطافت را کمو
او از نگ داد و نیز چوبا باشد که در رخنه چوب دیگر نهند در جای تنگی فتح مع الیا

غوشای هر سه فارد اول سر کین کاه باشد که در هوا خشک شده باشد دوم فوشه
چو دکنده شمس قمری گوید ابهر سه شوربه کما خلقت نیاید از خفت کار غزنیاید از غوشای
خود کشته بهای کار فقا سه کرز نوکشیده چون غوشای غیداره تبری سخت مرقوم
خاخاره گوید شوربه کشک و در شست تو تیر غیداره شود چو پاس تک ریاز غیداره
غیر بچی در نسخه میرزا سر ما باشد و غرهچی غریچی زاده غاربی بکسر چوبی
باشد و در غاین سه الجیم گذشت باب الفاء مع الالف
فراخاد فراخنام هر دو بمعنی فراخ باشد اول را شیخ سعدی فرماید شوربه خاریشته
بفراخای کام مرد یکره زتنگنای لحد باد ناوری دوم را زگوید شوربه دی ندیم
فراخنای برد و دشمن کرا دمی عقد و هنر باید و هوش دشمن قمری فرخا را بمعنی
آورده و گفته شوربه چو بود چو چشمه سوزن پیشم اعدایت زبی بلا و فرخ عالم بدین
فرخا در نسخه فرخا بمعنی تختی باشد فاقا چرمی نیکو و بیع باشد کذا فی الکفه
فاوا در نسخه میرزا بمعنی شرمنده باشد کذا فی الادات فراشاه آن
حاجت را گویند که آدمی را واقع قبل از تب آمدن که پوست باهم آید و موی
راست شود و تشویره گویند بوی فتحا آن کاهش را گویند که قبل از آمدن
تب مراجع گردد و بوی بتمکو گویند و بعضی آنرا کمتره خوانند فلانکس مرکهتره دارد
کذا فی شرح الساوا و در ادات الفضلا بفتح فا درست باشد و بکسر فا در فرا
بالا باشد شیخ سعدی گوید شوربه یکیفتا فراتر جای نماند جامه ندرم که نیروی بای نماند
و بمعنی پیش نیز آید و گیتی و میان و هر دو نزدیک نیز مع الیا فرهنب در خنی گراج

خانه را بان پوشند شهنامه شوسه رامانش چون ابوسهل فرات چوخشم آرد و بگذرد
از سه اسب و بمعنی چاه که از برای زینت بر سر خانها کشند نیز آمده فریب نام
رودیست بنظم گذاغ القصه فریب عثوه باشد سنا لاکوید شود در فریب آباد و
کبی چند باید داشت و وی چشمان چون چشم نرگس راست چون دست چنار
بادی باشد که از برای چشم بد از دهان پردن کنند فاراب نام موضعی که وله صلحی نامه
ابونصرست و دیگر زمینی که باب نهروفات مزروع شود برخلاف وهم مع التاء فرشت جادو را
گویند شمسی فرشی گوید شوخ گوهر عم ابوالوحشی را هست از نسل ابلیس ابوده فرشت و در نسخه
برزا نیز بود حمد بود و دیو لباسی باشد که در دشمگ را سود دارد فرهوشت بمعنی
فراموشی چنانکه شیخ نظامی گوید شوربانگی کرد بانگی فرهوشت نهاد از زعفرانی
بر دیده فرشت فرهوشت شخص را گویند که چیزی کم کرده باشد و دیوانگان را نیز گویند و دیو پری
اورا تصحیف کرده اند فرهشت بمعنی جادو باشد شمسی فرشی گوید شوخ دیده چو از کید و شمن جان
اورا بپرد راه از خیزنک فرهشت فرهوت بمعنی بیار فهرست و فهرس سورت
در تجالاساس مسطورست که القدس کتاب الهی یکی نیز الکتب و قال ابو منصور
هو سرب شیخ نظامی گوید شوخ فهرست جمال هفت پرکار زاهد خلیفه چابکا خوار
مع الجم التازی فنیج که خایه اردبه باشد و بمعنی زشت نیز آمده فنیاج بر امن
دهان باشد از برون شمال هروالفت راشمی فرشی کرده شوخ آنچنان مولعند در مهیا بندگانش
چون دشمن فنج که چو تشنه بروز کرم در آب هر در خون نهند لنج و فنج و دیگر آنرا
باشد که مردم را در خواب کرده و فرنجی شمال او باشد بهرام بمعنی فرهیخ عقل و ادب را

گوید

گویند فرهم بکسر فا و فتح را ی قرشت و شین و فرو ماند که باشد از فتح حسرت آنکه گوید خو
رفت بردن بر رسیده و فرهیخ شده کوس در بده علم فلیخ بالفتح خاوچ تازی
و سکون لام بمعنی نفل و غلق در باشد گذاغ القصه فلیخ و فلیخه هر دو بفتح فا و خای نخه
و سکون لام و هم دو او از رحلاجان باشد که برزه گان زنند شاشی حکاک گوید شعر
کر تو خواهی که بفلخند ترا پنبه همی خ بیاریم که یکی فلخ دارم کاری و در قصه همین فلخ آمده
بمعنی و بمعنی کور خانه گران بر آمده فرجام بمعنی آخر کار و انجام نیز گویند شاشی گوید
گوید شعر هیچ دانی که چیست دخل حرام با که هست و چه با فرجام بگذار ای فرام آوردن
پس ترفی و مصیبت خوردن مع النون افرامیدن بفتح همزه و سکون فا و مدهای
مهمله اول و هم دوم در نسخه و خای بمعنی چرخی باشد که بازیس سود فرهان بفتح فا حکمت
باشد و فرزانه بمعنی حکیم و دانشمند بهرامی گوید شعر خانگان تو پر فرهند و پر فرهنگ و فضلا
تو با فرهند و با فرزان فاهیدن بمعنی خمیازه کشیدن فریهیدن بفتح فا و واو
و دال ابکد و کسر رای قرشت و سکون یا بین راست شدن باشد در دین و در جاده
مستقیم بودن فرهمن بفتح هر دو فا و سکون رای مهمله و هاء قرشی فتوح و فرهسطون بفتح
فا و راء و سکون سین و واو و خ طاکیل قبان باشد که بدان بر سنجند فرخی گوید شعر تو
بخواهی بزخم پر تبلسند چون قلم آهنین عمود فرکون بفتح فا و کاف و سکون رای مهمله
جوی نو باشد که بکند و آب دران روان کنند شمسی فرخی گوید شعر ترک که روشنی
چشم او نه از رخ تست همیشه با مه خرشیدی بسان مه ترک در نسخه و خای فرخی بمعنی
سجر نیز آمده و در مؤید نژاکون بفتح فا و خ کاف آمده فریدون بفتح فا و کسر را بمهمله اول

وهم وهم وسکون باکاف و واو و فرار دن مرقوم فغستان بفتح فا و غین معجم و سکون سین
و مدهای فرشت بجانه را گویند و هرم گرانرا مشکوی نیز گویند مثال مصنف اجز فرو سی فرماید
شوز فرشتن لوی گشتستان خوشی سوی خواهران و فغستان خویشی فنون بفتح فا و سین
معجمه و سکون واو و کسر دال مهمله و سکون نون چند باجوز اشی برآمود
فنون کردن بیابل گفته اند بود فوجان بکاف فارسی و فتح فا و سکون واو و زای نقطه
نقاط باشد شمسی قوی گوید شوز چو نام تو شنود دجان جهان مهد زشتش حسود را که کند برند
سر فوکان فوجیدن بفتح فا و دال ابجد بمعنی پریدن تاک باشد مثالش عنصری
گوید شوز فوجید نش چون پر در خشت چو گل جای خواب از رخش ساخت فاتوسیدن
بفتح تا سپند باشد در رکوفتن و رشتن مبرد او در موید فاتر سیدن بظاء رسیده و در
فاشر سیدن آمده فاتولیدن بفتح تای فرشت و واو و سکون تا و یا بکل بمعنی بهوش آمدن
و بیهوش شدن و راست کردن باشد فتالیدن بفتح فا و دال ابجد و کسر لام و مدهای فرشت
فتیدن و ریختن و از هم جدا کردن باشد فراخیدن بوزن فتالیدن بمعنی موی
بر تنها خواستن و از هم جدا شدن گذا نه الموید فشاریدن بکسر فا و سکون را و مهمله و فتح
دال ابجد و مدشین معجم افشردن بود و فلخیدن نیز فلخیدن بفتح فا و دال بمعنی پنبه
زدن باشد فردن بفتح فا و مدهای فرشت و دال مهمله و سکون را در بدن تابیدن
فرخاریدن بفتح فا و دال ابجد و سکون را بمهمله و یا بکل و کسر رای هرم و مدغین معجم چیزی
را خوب تراشیدن باب و غره و سرشتن فسالیدن بفتح فا و دال مهمله و کسر لام و سکون
و سکون یا بکل و مدسین مهمله مالیدن و راست کردن و راهم کردن و نیکوکاری کردن باشد

فروردیان بنج روز آخر ماه که آفتاب در عقرب بود و آنرا نوروز مخانث نیز
فروردجان گویند فرهیدن بکسر فا و فتح ها و دال ابجد و سکون یا بین و کسر را بر نهشت شدن
انوسی در ستهزاگران گذا نه الموید فرهلیدن بفتح فا و را بمهمله و سکون هم و کسر لام فارسی
دشنگ و فرو مانده بود فسان بکسر فا و مدسین افسان که گذشت بعضی گویند که سنگ باشد
که از آن چرخ سازند و اطراز کردن کارد و بعضی گویند سنگست که کاردها تیز کنند اوزی
گوید شوما دام محوست که از خنجر الماس نماده بهش بوسه سراپای فسا نرا و از سان
تیز گویند در رشته میرا بمعنی حکایت نیز آمده که نیز افسانه نیز گویند فلشیدن بفتح طاء مهمله
و مدرای فرشت و کسر سین معجم و سکون یا و دال مهمله کیاهیست که عرب صدف الارض
گویند و در موید کندنای گوهیست فلخ بفتح فا و شین معجم مهمله فان مرقوم فلخیدن و فلخیدن
هر دو بفتح فا و اول و دوم بکسر لام و ها و خ و کسر های ثلثه اول و دوم و سکون یا بکل و واو و هم
و دال مرقوم و الین مهملتین بمعنی پنبه و انرا زپنبه جدا کردن باشد فنودن بفتح فا و نون
اول و سکون کوم و فتح چهارم فریفته شدن باشد فوران بفتح فا و سکون واو و مدرای فرشت
با نون عجمی باشد مثالش شمسی قوی گوید شوز نسیم زهره بر آب کرد دا گر بر آسمان زند
از قهر کین تو فوران فرو ریدن بفتح فا و واو و سکون را بین مهملتین و کسر دال ابجد
ماه اول سال فارسیان باشد که مدت ماندن آفتاب در برج حمل و آنرا فروردجان
نیز گویند مثالش موی گوید شوما و در بخشش مبارک دست او تو جان در بهاران مدت
او ابر فروردین کند و نیز روز نوزدهم ماه را گویند فرهیدن بفتح فا و واو و کسر دال و سکون
را و یا بکل فروردین مرقوم مثالش هم او گوید شوهمیشه تا که بهاران ز بهر پرکین جوانان نوزه

بهنگام فرود هوا دارد و بادی که دران ایام وزد و آنرا بافره دین میگویند فراکن
بفتح فا و مدزای فارسی و کر کاف فرافین بفتح فا و مدرای قرشت و کسر کاف هر چیز
پلید و زشت باشد مثالش شمسی فرخی گوید شعر همیشه تا که مرد صالح و پاک کند دوری
ز تکویت و فراکن فلاحن و فلاخن بکسر ازان سنگ اندازند و آنرا فلاسنگ
و قلاپسنگ نیز گویند مثال اول و دوم را جاحظ گوید شعر فرستادین خواند استادان پرفن که
بشد از زیر پیش یک فلاخن شعر خنه از سنگ که دارد کوهش از خواره چو دوار اگر دست
مرگ در فلاخشش خواهد نهادن زود فلخن بفتح فا و خای نقطه دار زمین باغ را گویند فیهون
بفتح فا و سکون یا یکلی و او و فتح هاء و نون میوه نارسیده که بدرخت بعد ازا مانده بود فرهلیدن بفتح فا
و رای مهمله و فتح ها و دال ایکلی و سکون لام کذا شنیدن و انگذیدن بود و مع الواو و فرخنده بفتح فا و سکون
رای قرشت و واو و فتح خای نقطه دار پر بهای نماک باشد شمسی فرخی گوید شعر شاد فرزیلی
گوهر آگنده یا قوت بود و فرخو و در کفه پاک کردن کرشت و باغ بود فرشتو همان
فرشوک مرقوم فنو بفتح فا و نون فرنقیه دیزه را گوید شمسی فرخی گوید شعر ملکت
را چو تیغ گردی پاک از حسود و مخالفان فرنع الها خانه بفتح فا و نون چوبها باشد
که بخاران در میان چوب دیگر نهند و در میان شکافتن آن شمسی فرخی گوید شعر سراپرده
نهند بخاران در میانهای چوب چو فانه و بین چوب بس در نیاز آمده شاه ناصر
خسرو گوید شعر ز اخانه و نیست دوانش دران تو در خانه و نفت کن در بغانه و بین چوبها
که گفتاشان در بس قالب نهند بجای اندام کشتی نیز آمده فرخشه بفتح فا و خای نقطه دار
و شین قرشت و سکون رای مهمله تخالف باشد اسکاف رود کی گوید شعر ب

هست فرخشه بخوانش ب ک که چو بنان ای بنا باید بسیر رود در شرفنامه آورده
که نامیست که از نان سسته و از زیره پزند و بعربیه فطیفه خوانند و بعضی فطائف گفته فشره
بفتح فا و رای مهمله و سکون دال ایکلی چربی مانند پوست بره و امثالش آنرا که بالای شقه اندازند
و کل بران اندایند کذا فی الموید فسره بفتح فا و سین مخفف و فتح دال و سکون رای قرشت
و بیننا فسره و نیز بمعنی شکاری آید فاغیه بکسر غین معجمه و سکون فا و فتح یای مهمله و رای قرشت بمعنی لوره
باشد کذا فی الموید فاغره بکسر غین معجمه و فتح با یکلی کل فا و خای نقطه دار و هاء
فرجسته بفتح فا و سکون یکلی و فتح جیم و رای مهمله و نون و سین مهمله بر وزن الفضل آمده است
که نوعی از انار باشد و آن دانه است مقدار نخود و در میان نگاشته و خست فرجسته
مبارک و میمون باشد مثالش شاعر گوید شعر ای فرخنده فلک دارین روضه سان سرای
با نشست و لغو فرزد بهشتیست جاودانی فرهسته دشناد رسول گوید فرا رسی فرمان
شعر دل بدو نیک شاد باشد بدو بر جهان فرسته فرشته فرخی شاه جهان فرسود
بفتح فا و دال مهمله و فتح سین مخفف و سکون راو دال کهنه و بجای کوفته باشد
جاحظ گوید شعر زیر پای شان فرسوده گردنه میانرا بر پای و پارا سوده گردنه فرغنده
بفتح فا و غین معجمه و دال ایکلی و سکون نون لگدکننده و ناخوش باشد فرهخته بفتح
فا و را و فتح و سکون واو و خای معجمه کرده و بمعنی فروزان و فرشان کرده و شده
نیز باشد و بمعنی دوم فزوده نیز گویند فرهیده بفتح فا و دال و فتح رای مهمله
و سکون واو و یا یکلی مرد خردمند و دانا و عالم شمسی فرخی گوید شعر ت و اقبال
موکف باشند بر و فرهیده فرو بهیده فریه بفتح فا و یا یکلی و سکون رای مهمله بمعنی

لغت بشد استعمال سوی کوید شود بیده تواند فرین باشد رنجه دشتری قسم خم از کس
کیوان فرید و فرین بود فرابسته بوزن نشایسته بمعنی زیادت باشد فرخ فره بفتح خرما
و سکون رای مهمله اول و فتح دوم بمعنی چوب پس درود رو بود فرود فره یزدان بمعنت
فرغنه بفتح غای اول و سکون رای مهمله و بای کل و فتح نون و کسر غای دوم خوانده باشد
یزدخرد فره بود فرخ سرشت خوانده راخسانید بوزن برانید بمعنی افزون
خوانده باشد بفتح نخاس مرکوید شوکاره کوی از یزدگرد و اهرمن فرون فسانیده را
کردند فرزه بکسر فا و زای فارسی بمعنی پلید و زشت باشد شش فرزی کوید شو
بعد ازین در ملکت انصاف شاه خلق را کیومی نگذارد فره بازدارد یا کی خلاق
اهل بدعت را زاخلاق فرزه فسیله بفتح فا و لام و کسر سین مهمله و سکون یای کل
کله اسب را کویند شش فرزی کوید شو بوده زافعال ابوالسحق ام فسیله از رام سیله
بمعنی سیله کردن زشت و ملامت کنیزی کا کوید که شارخ در رفت از فسیله فلخوده بوزن
فرخوده قحبه مرقوی و بکثرت استعمال پرهیز پنیه نیز اطلاق کنند شاعر کوید شو موی
زیر بغلش کشت دراز هوی فرجش ذکران فلخوده و ازین بیت معنی برکنده مستفاد
فله بکسر فا چوبی باشد که کشتزاران را بان رانند آماده سازی فراسان فراآهن آهن باشد
که در میان چوب چون دسته فرو برند و در هر طرف آی آهن باشد ریسمان بر بندند
و هر کس هر یک سر ریسمان را بدست کرفته تا زمین را هموار کنند و بوی بوجه فرکویند
بکسر میم و سکون جیم و فتح راء و خا فیلسته بیلسته مرقوم فرمه بکسر هر دو فا و رای
هم مهمله چوبی مدور بریده که طفلان که دران رشته کنند و کردانند و با وزنه رانیز

کویند مثال سخت اول را چیکی بوزن کوید شو بفرمه بای دیکف سرمایک بکرد
جایکاه چوکان و کوی در طبقات فرنجه بکسر فا و فتح را و جیم تازی و سکون نون
و فتح جیم بر ساحل دریا کوه خرد آنرا فرنجک نیز کویند فلاته بکسر فا و فتح تای فرشت
حوالی شیر باشد و کویند که در فارسی آنرا سیده کویند و بوزن کشاده نیز آمده
فیداقه بفتح با و هم زده آخره ولایت بردسا و آنرا قیداقه نیز کویند و نوشابه فرغانه
بفتح فا و نون و سکون رای مهمله نام ولایتست در میان سمرقند و چاچ فرید بفتح
فا و دال و کسر رای فرشت و سکون یا بکل بمعنی خودرای و بخود مغرور باشد فرکننده
بفتح راء و کاف و دال مهمله و سکون نون فرو رده مرقوم فرد سره بفتح فا و رای مهمله
دوم و سکون اول و رشته میزنا باریک باشد و در بعضی الفضلا بمعنی کنجشه و خانه تابستان
باشد که بر بالای بام بود فلخوده بفتح فا و دال مهمله و کسر خای سیم و سکون لام و
با کل منه زده و دانه ازان برون کرده بود فرزانه بفتح فا و نون و مد زای تازی و سکون
رای مهمله چکیم و فیلسوف و دانا باشد شانش شیخ سعدی کوید شو جوانی خردمند و فرزانه
بود که در روغنک چهلاک مردانه بود فرخ شاه بفتح فا و رای هر دو و سکون رای فرشت سبزه
باشد شیخ نظامی کوید شو خوان از نعا نه چو فرصت باسه کوی چو نوزه نشست بر بر جوی
سع الیا فرزی بفتح و کسر رای مهمله بمعنی آفرین باشد سوزنی کوید شو فرزی زان
تیغ وی هر کها بیجا چنانا دیبای بوقلمون طرون و در نشتر و خانه بمعنی پسندیده و نیکو
نیز آمده و مثال اول سخت چیکی خافانی فرماید شو خان زغالیه بهند هر کی بود وی سیه
خال زخون نهاده ماه رخت شاطر فرزی فرخ بفتح فا و سکون رای مهمله و کسر خای

وحده فربه باشد شانی انوری گوید شتر حوارت سخت با گران رکابان سنگ
دلول کاه دهد کوهای فربه را فرسا ع بفتح فا وسکون را مهمله و مدسین مهمله گدازنده
وبیابد کوبنده و کلنه شانی انوری گوید شتر دست فرسود چو دولتشده کز تردماغی خصمان
جان فرسای و نیز بمعنی نام هیولی دون آید فرسودیا بفتح فا و واو و سکون سین مهمله
وسکون یا کلی در دین راستی و عقل و فسا ف بفتح فا نانوی خوانند بشد شانی انوری
گوید شتر در براکر دبنی مارپانوی رزمین اژدهای فلک را چو چاه از مار فسای فرهیر
بفتح فا و کسر رای مهمله شدد و ها افزونی و شکوه و بیشه شهنامه شتر کز چیست آن آماده
دو در حرکت سمعی که تازنت و شتاب با فرای فزونی گمان فوقوی مرتوی
بقاف و الف و رعی باشد مانند کوچک باز فرخجسل بفتح فا و رای مهمله و سکون
خا و کسر جیم بفتح رشتی شانی چکیم کوزنا زیاده شتر نیرو دار از فرخجسل این شتر کو کنیس

باب القاف مع الالف

شتر بر در استایم

قنطا بکسر قاف و سکون سین مهمله و مد طاکلی بسر لوفا ست و ان ان هم
حکیم از یونان شاه نامه خسرو کوید شتر اهر کسی چو زی اهی کوید تبیره رای خویش تا کان
آهم کراو قطای جنا و فاستی قلقاز بکسر قاف بای مهمله منبتی بشد قلما
بفتح قاف و سکون لام نلاخی بشد قنا نام شهدیست قندیل ترسا قندیل کرد ایم
در کلیسا اریخته بشد شانی چکیم خاقانی کوید شتر زبان رو غنیخ زاشکی آه بسوزد چون
دل قندیل ترسا ع ایم التاز بفتح بوزن ع بمعنی فراهم فشردن بشد در قصه بفتح بفتح
قاف و سکون نون پهوده بود و خوردنی بریده رازیز کویند اضافه مشتقیلی بفتح قاف

وسکون لام در شرفنامه بهار یا نه بشد که هر هر یا نش ازهم جدا بشد و سه زانوهای سین
او بهوسته کدازنده الموید ع ایم الفارسی بفتح فا و سکون را مهمله و مدسین مهمله
قرا کند بفتح قاف و مدرای تازی و فتح کاف و زون ساکن جامه بشد بقرینه انکه در وصف
پوشند و خفتان نیز کویند شیخ سعدی کوید شتر در قرا کند مرد بماند بود بر فتح سیلیم جنگ پرکود
و صاحب شرفنامه کوید جامه ایست که در ان ابریشم می اکنند و انرا کاغذ و کی کنند و کرا غند
و کزا کند نیز کویند قنود بوزن ربود کی را کویند که در کار و کفتار غره شود قادر بفتح دال
و سکون رای نرشت جلوایست متعارف شانی بساق الطعمه کوید شتر در سه قادر دکتم فرود
مرد ول کان آمد از زین آورد و بیرد قرغند بفتح قاف و غین معجمه و سکون رای مهمله و ذال
بار در رفت بسته بشد که در ان مغز نباشد و یا کان پوست را بعانت کنند مرجع ان
که در رفت بسته کمیان بسته آرد و کیان بیار د و قرغند در ان سال بود که پسته بیار د
و انرا زغند نیز کویند ع ایم الزا قیاد ار رجاد ار مرقوم قندهار بوزن پروازنام شهریست
در هند قاقنه ها نام شهر شهور مرغیست بخوبان و بعضی کفته اند از ترکستان است و در
مسالک ممالک از هند نوشته شانی کوید شهر زدیای اروم نوتر از نوستان
راه زخوبان شهر خوبتر از قندهار قار ع بمعنی دارد هر کی که برف را کویند و نوشت
آب کوهای سفید و هند شانی انوری کوید شتر چشم اینها دایم سفید از بهک حسرت
همچو قار روی اکنداد ایم سیاه از رخاک محنت همچو قیر بوبه قیرا کویند و نسبت اک
کوهای سیاه و هند اثیر الدین اخسیکتی کوید شتر چون فوقه کشت بر کفت شب روای قار
شد عرق در علاقه زرد فرق کوهسار قهقار بفتح قاف اول و دوم و سکون را مهمله

اول در نسخ میرزا کبیر نوشته و دیگر باشد کذا فی المؤید قار نام شهریست در هند که آنرا قمیز نیز گویند متاع آن عود و دلی و مسی و عنبر باشد کذا فی عجایب البلدان خسرو و شیرین خود مذکور عالم از بلاد بهاری اهوا را گویند عود قماری قیصوم بفتح قاف و سکون نون بالیدن و او و میم صاد شخص نام شهریست شرقی قریب بحر محیط مع الزا قندز بفتح قاف و دال ابجد و سکون نون و الف و تا و زا نیز پوستینی که سلطانان پوشند و کلاه کنند کذا فی الادات شانش خاقانی گوید شنوای تو و جشت خلا و زند فلک ابردت قندز خود را کلاه و قلاوز ترکیست یعنی کوتوال که بیرون لشکر باشند محافظت لشکر را قایم اندز یعنی شحنه و اندز بمعنی نگهدار قایم باز یا عدد هفت یکی شهر ملک را قایم الدوله قایم اندز پادشاهی او و در رسید یعنی خاقانی گوید مع السین قاوس بفتح و سکون لام و واو و نون و سین مهمله شانش گوید بهری کوید شنوز نهند نازد بر سر اسبی بزند بلبل بر نارک کلی قاوسی قبس بفتح قاف و مد و باء موحده و سین مهمله باشد کذا فی المؤید قاس ابرو باشد کذا فی الادات مع العین قنع بفتح قاف و مد و نون و عین مهمله کرازی خاکی و سازندگی که بدان سیم و زر زنند مع الفا قرقف بفتح اول و ثالث قاف و سکون رای قرشت و فا نیز آمده کتاب ترسایان و آن سه کتاب باشد شانش خاقانی گوید شوسه اقنوم و سه قرقف ایمان بکوبم قصر شرع مرتفع مع القاف قتق بفتح قاف و سکون رای قرشت و تای مثناة فوق نیز آمده کتاب ترسایان باشد که بر بشهما زنند شانش اسحاق الطوکیه گوید شوم مناطقان قیت رنج نهاده اند بر دوی نوعروس قتق رنف و فا لها مع القاف القارب قرخواک بضم قاف و سکون را بهمله قرخواک مرقوم که گوشتابه باشد مع الکاف الکلاسک بضم قاف و کاف فارسی اول و سکون نون و مد زا زده باشد و شرقاء و او ساکن بفضلا

قلنبات بفتح قاف و لام و باهای موحده و سکون نون جنسی از زمرد باشد نهایت خوش مع اللام قاپول بفتح با های فارسی و سکون واو و فا مرغ عمارت باشد در نسخ میرزا و در شرفنامه ساعون بجای تاری آورده بمعنی آنچه بر کنارهای بام مرتب کنند تا باران بران سیلان کند قاویل بکسر واو و سکون یا بکاف مردمی که در طرف شمالی باشند کذا فی الشرفنامه مسطور شمار است اقلیمان که قایل خوانند تقلیشان قیل بکسر قاف و سکون یا بکاف و با بای موحده مع المیم قزم بر وزن و معنی قلزم باشد قدوم بفتح قاف و دال ابجد و ترکیبه بمعنی عاقبت کار باشد مع الواو تخروان بکسر قاف و سکون یا بکاف و های مهمله اطراف معموره عالم را گویند رشید وطواط گوید شنوز تو دانسته اگر بیست تو محله زند ز قروان برسد تا بقروان شش قرکین بفتح قاف و کاف جوی آب باشد قلیان شهریست در کنار رود ارس و دار الملک آنجا و نیز نام کتابیست که ابو القاسم حکیم در احکام دین کاذر پرستی تصنیف کرده کذا فی الشرفنامه قاروان بوزن فلاطون در شرفنامه نقیبان لشکر باشد مع الراء قزاق بفتح قاف و مد را و خا سواران نام سودخانه ایست در حوالی خوارزم کذا فی الادات قوقو بوزن کوکو نام کلاه باشد شانش گوید فرماید شنوز حشمت سلطان تاج فرمدون چاوشی تر از کله قوقوی کلاهست مع الها قاه قاه بالوازی بلند خندیدن باشد خلا الملک گوید شنوز بند خنده بر روی خواننده دلمان زر از جود تو قاه قاه قوسه قوسی قزح باشد قراوه بوزن و معنی کاروه باشد که بتازیش محلی گویند قوقه عمان قوقی مرقوم قیداغه بکسر قاف و سکون یا بکاف و مد و دال ابجد و فتح غین نام ولایتیست که حاکم بر سما بود و دولتشاه بزیر گویند شانش رکن الدین بکر اراغ گوید شوقیدا غه را کر آنیه بود ی مجرد تو که آمدی بنیاز بنقش سکندری قشره بکسر قاف و فتح زای فارسی

چیزی پلید بشد کذا فی التحفه مع الیا قدر نیز بفتح قاف درای مهمله و کسر قاف و سکون دال
ابجد نزدی که در قدرف زنند و این قدرف شهریست که بوی بدو قطر یف خوانند قطا پا بفتح
قاف و دو طای مهمله و کسر یای موحده مثل سبوسته طیریست که در بیابان روغن زنند قلیه
سُغدی قلیه بشد که از گوشت و تخم مرغ و سیاه کشته پزند قفل رومی معروف در زبان سخن
و نوائی از جمله سی لحن باربد شیخ نظامی گوید شعر چو قفل رومی آوردی در اهنگ کشوری
قفل زد از روم و از زنگ فرنجه پا بفتح قاف اول و فتح جیم و کسر یای موحده جامه ایست
که در عراق عرب باشند کذا فی المؤید جای نام مقامیست مرغوب بخوبی در میان ایشان
قباجای بفتح فارسی جای کوچک که قباچه نیز گویند لاجونه تا مسبب الکتاب
التاری مع الالف کاغذ بوزن داماد و ابدال بشد رود که گوید شعر من
سخن گویم تو کاغذی میکن هر زمانی دست بردستی زنی و در نسخه میزان بجای چوب بن خوشه
خرما دانکور نیز آمده کبیتا بفتح کاف و کسر یای موحده و فتح تا و موحده دیگر تا
حلوای قیطی بشد و در تحفه طف باشد که انکاجوی نیز گویند و قیطا معرب است
و در نسخه میزان با بشد که از شکر و کنجد پزند شمسی فرنجی گوید شعر ز شاب چشم دشمن
با لوده ساخت مرغوب کز جوز و کنجد خ سازد و با کبتا کار کیا کاف عربی نیز
تازی بمعنی کاردار و کارفرما کوشا بفتح کاف و سکون واو بمعنی کوشنده و شائق حکیم نزاری
گوید شعر بهر کار کوشا بباید شدن بدانشی بر نشا باید شدن کوشش بفتح کاف و واو
اول و سکون رای قرشت طاعیست که دران کور کنند و بوریه گویند کورو ابفتح کاف
و کسر رای مهمله و سکون واو و فتح با کاوه نوعی از ساز رود کران کذا فی الادات و در

موحده یای با یکلو آمده کبودبا بفتح کاف و ضم اول و سکون واو و فتح فوقانی و با ی فارسی
بمعنی آشی که در شمائلی بسیاق اطعمه گوید شعر مستم زجام روغن و فخوز از پیاز تا بر کنار بریزم کبود
پانشتراه کفا بفتح کاف و فا و نون ساکن و فتح با بشد شمسی فرنجی گوید شعر جهان بدان نوشت آنچنانکه
همکس نیست که بر ربط بود از بربط زن خوز کار کفا کرا بفتح کاف و سکون را و میم و مدای مهمله جای
چهار پایان باشد و در طاق خانه را گویند شمسی فرنجی گوید شعر تو قدمان جهانا مرود بین و مبین
زجاه و بیا به تو بر سر فلک کرا کا بوزن خار اف بشد بمعنی لبلاب که گیاهی نیز گویند
و بفتح کاف نیز بنظر رسیده بفتح کاف و سکون نون با و دال ابجد فیلسوف دانا را گویند
عنصری گوید جلال تو را رفاقت با دست و تن کاره و زمان نهنگ و دل دانه شکندا بوزن
توانا همه بشد تمکن و ریا بکذشت نیز بوزن توانا بمعنی بشد و ظاهر را گویند
خسروانی گوید شعر ای از ازل ترا همه تمکن فزوده مر کیا را بکسر کاف و هم و سکون
با کلو اول معروف و در بعضی جا بمعنی آمیخته بشد شمسی فرنجی گوید شعر ضم اگر سبانی تابر
کنی سرشش آن نیز هم ز پرده و کیا بود بفتح کاف و سکون زای اهوز بعضی جاهای
موحده و غلط از ریباشش باشد شائق شمسی فرنجی گوید شعر اگر زابر کفت شمه بدی در ابر
شدی ز بر جد و پر و زه پیکر کزبا بفتح کاف و سکون با ی موحده و مد دال
ابجد یلم باشد بفتح اگر سینه در و بنه و غیره را بهم چسبانند شائق و بفتح گوید شعر
از انکه مدح تو کویم درست کویم ور راست مرا بکار نیاید بسر یشم و کبدا کوهه پا
بفتح کاف و سکون واو و فتح با کاهی فرشت خوکوشی باشد بفتح کاف و کسر یا
و مد دال مهملتین و سکون با یکلو دارد و بمعنی کرکدن بشد شمسی کبتیلا گویند و کسیلا نیز بنظر رسیده

بفتح کاف نوک باشد وارا بجیم تر گویند بفتح کاف سر زبان باشد و دیگر
طبایع ارجع را گویند بهر معنی شمس فخری گوید شعر تشنگی وارث عالمگیر که بعد
تاج و تخت کیان را شهنشهست و کیا جهانبانی شاهی که شمع اوبا ید ز آفتاب نجوم و
زا مترادف کیا و در زفانکویا نوعی از ملک رومی باشد کرنب بفتح کاف نوعی
و سکون را بهلغام دارو ثبت و کشنده سگ بود و لهذا از آبروی قاتل الکلب گویند
بفتح کاف در نسخه میرزا اندرون بفتح را گویند یعنی کرا بر کردها ن و در نسخه
وفا بضم یعنی دهان باشد شانی شمس فخری گوید شعر کند دعای شه گاهان ابو اسحق دل
خلایق در سینه و زبان در کپ بفتح نون و کاف کیایی باشد که کاغذ در آن
از و سازند شانی انوری گوید شعر فرزند تو طبا بتا گی دیدی مدتی شد که در اونگ
سرشی در کپنست و بنگ یا زگویند کاف بضم گوید شعر میزند بنگ بر شرف مرشد
خاف غافل از نوشی باده غنیمت کرچه اشنه کالبی شکست کالبی بفتح
شیخ ما کنیست و بوی بد چوک دست را که از کار کردن باعلت و دیگر بهم رسیده
باشد گویند شمس فخری گوید شعر تنگ کرچون بود احوال عیش آن بدانست که شهد فاتی
او شد ز زاوی کو داب بفتح کاف و سکون نون و سین مهمله بفتح خواب باشد
شاعر گوید شعر شنیدم که خسرو بکوشتاب دید جهان کاتشی شد ز درش بدید
و بفتح چوانی که هنوز خطی نه دمیده باشد نیز آمده اما در سامی بفتح اخلاق آمده و بفتح کاف بوی
بقول دیگر آمده اما در ادات الفضلا بکاف فارسی بفتح اخلاق آمده و در تحفه
که خطی هنوز نه دمیده باشد و در لسان الشعرا کوشتاب زیاده تا می تر شت اخلاق باشد

کلب

کلب بفتح کاف و لام و در نسخه میرزا منقار مرغان باشد و در تحفه کردن دهان
آب بفتح کاف و فتح تا بمعنی موج آب که از آبگیره و زه آب بزگویند
بکسر کاف و تای قرشت و سکون با یای بندو علی باشد بفتح کاف و سکون
واو و در تحفه آنکه باشد که پای بانان دارند و دیگر بمعنی کوفت و ترکیب باشد خلاق گوید
شعر کوب خورده ز بیدپوش مهار سوخته بر سرین او دل بفتح کاف و رای مهمله و سکون
سین مخفف کرفس گویند و کرنب نیز آمده بسکون را و واو و فتح جیم فارسی
آن چو بها و آگهنا بود که جولا بان جابهای بافته قرار کرده را بنها بافند و بهر ما منسج
گویند بسیج و نون و بین و جیم پوزن منبر کات شهریست در ماوراء النهر انوری
فرماید شعر آگهی خاک قهستان داد بزدانت نجات از بلای عزت خاک ره کرکانج و
کاب بفتح کاف و کمر ای مهمله و سکون شین معجمه آن دوله معروف
بفتح کاف و سکون واو سرین مردم باشد و بکاف فارسی نیز بنظر رسیده بفتح
کاف کوزه کردن ط و دراز باشد بسکون شین بمعنی زراعت کرد و بمعنی بر
کرد اینده نیز باشد بسکون شین بمعنی زراعت کرد و بمعنی بر کرد اینده نیز باشد
شمای بمعنی هم فرهری گوید شعر عالمی بیدو بر کاشت آب بیامد بکدار آذر
کشب بفتح کاف و سکون با معنی عسل بخشد رود کی گوید همیدان کیتی که
دارد انکبین چون بماند دستان نی بابن غطلی بخشد و در تحفه کلیست
بغایت تلخ و بعضی زهر را نیز گفته اند خاقانی فرماید شعر خائیده دهان مهتاب چو خشک
ای کاشی بشکر نمی نرگبتی بفتح کاف و سین و سکون فا بمعنی پریشان کردن

ملک و موزه ماشی
موسسه کتابخانه

فرخی گوید شهر عدل او تا خاستی باشد که با دلها بشمن در نتواند گفت بفتح کاف
و سکون خا یعنی از نهایت بازگفاشت در نگاینده مثالش چکامه گوید شهر سوزنی گوید شهر سوزنی از ابهی در بید
بسی مزر گفت بسی نوگون بگوزه چون گزر ای ملک اورا جور فاش آید ازین دهر
بالین مشتت در بیده مزر چاه مزر و بفتح ترکمید نیز آمده مثالش دقیقی گوید شهر چو چوزه دیبا برزق
آن نامدار سرشی گفت ازان زخم چون امار بکسر کاف و سکون خا سرد و شی
باشد و سفت نیز گویند و بر یه کسف خواننده عنصری گوید شهر فلکنده شی بیک زخم گردن
زگفت چو افکنده شد دست عذر از گرفت بفتح کاف و یای باشد
یا قلعه کبر بلندی ساخته باشند استهام دقیقی گوید شهر یتی تو از لطف فرد آورد هزار بر
تیغ نوازد فرات برارد زنگ او در شرفنامه نام شهری از ترکستان که فرزدین
اما در شی که بوزیه نام دارد آنجا بود و نیز باشد که عشت بوزن و معنی برعشت
مرقوم بفتح کاف و کسر نون و سکون سین فرشت سر صبه لهو باشد
مثالش خواجه حافظ گوید شهر هم کسی طالب یار نرود هم بشکار وهم عشرت هر جا خانه
عشقت و مسجد و کنشت کنشفت نیز با بفتح آمده کنیج بوزن و معنی
در نسخه رشیدی بدو بفتح آمده اول مفرد هم بریده دوم جهار پای که زیر دار نشی
امالس کرده باشد اما در شرفنامه در نسخه میرزا بفتح کاف و سکون بای موحده آمده
با بفتح بفتح کاف و سکون سین لهمه و بواو سین نون هر دو کسی را
گویند که آنرا هند با نیز گویند بکسر کاف و سکون لام سبدی را گویند
که بندگان میان سر کین بدان گشند شمسی فرخی گوید شهر ها پاشاه بلیدی حادثات از بهر شش

خصم تو کلخ کردنه بفتح کاف و سکون رای فرشت کیاهیست که آنش بدان فروزند
و بوی از آن بوسیس میخواهند بواسطه سرعت التهاب آن که آتش زود در آن میگیرد و مشتعل
میشود و نیز خیز میگویند در صفحه دار در اول احوال باشد و دیگر بفتح کاف شکل باشد
که عرب بالیت خانه گویند بالیتی شباب کان بوده و شمسی فرخی نیز بدین گوید شهر پاپای شاهی
ملک بخشنده چو اد کاج بوی در همه آفاق کاج بفتح کاف و کسر جیم نام آلو میست
گوهری و از بهت لبت آن بگوه گوی نیز گویند و بوریا رهور گویند بفتح کاف و دال مفتوح
باشد بوزن بشکیج نیز باشد شمسی فرخی گوید شهر ملای طبرستان بود از زیبای ریاحین
با شش بوده از کبج و در نسخه میرزا بفتح نهر و فرهای ابو علی آمده و کوچ بفتح کاف و کسر
واو نیز بمعنی خویز نیز نظر رسیده بفتح کاف و سکون رای فرشت گوی کرمان
باشد و در نسخه میرزا امادر سار بکسر کاف و در آن باشد که از کوهان بر اهن پرزن
کنند و بوریا قواره گویند و بر این اضافه باشد ترست امام فی الدین نشابوری لبکون را
آورده و گفته شهر چو چوگان کز بود کز جنبش و زین رود ز شکل گوی لذت می ربابد
بفتح کاف و کسر او نیز آمده و کسرا تالاری که قوس در آن نهند تا از باران سیاه نشود
و خانه کوچک و نیز نام خانه باشد که حفظ قوس من بگیت خود سازند و کرچ نیز گویند کج
بفتح کاف شدت راست باشد و در شرفنامه بمعنی آهن سر کژ باشد که قفا عیان ج
بدان کشند نیز آمده و بفتح کاف اشق باشد که عوام اشه گویند بفتح کاف
و فتح لام و سکون واو نامه باشد که نامه در تو نزاقند و فود و شو بفتح کاف
سکون نون مطبخ گوشه باشد و دیگر کشخ را گویند که گوشتاب باشد و چیزی همچو کوهان بر پشتش

برآمده باشد و او را یاری احدب گویند و در قطعه بیضی نقبی باشد که در زیر زمین از پی خانه
کنند بیرون آمده بفتح کاف و سکون نون و در شعر میرزا بیضی بیرون کشیده باشد
بوزن وسعت قریب باشد و آنرا خشت زیر گویند بکسر کاف و ضم ها و رای قرشت
نام نوازنده مرغی از جمله سماعی باد پیش شاعر گوید شعر چو کردی کالبد ابیر جد را با خانه جهان را
لکن ابیر جد نوشدی باز کاج بر وزن حاجت دارد و اول سیمیا کبر بر قفا زنند و دیگر
در رفت مرغ برآ گوید شمس فخری گوید شعر آراستن فلک ابو اسحق برفت از بهر آن فلک و قدری خورده
کاج از نقب حجت دلال اعدای او شاخ شاخ آمد بان بار کاج و در شعر فرخی هم بمعنی
میان سر که آنرا تارک و کلاه و زره گویند آمده لیکون های فارسی و کسر لام آرا گفت
کهین باشد در شعر و نائه امامی شمس فخری بمعنی خطر و ست آورده و گفته شعر چون بآب تقاطر
شاهی مالک زمان او ست خاتم ملک سلیمان دارد اندر کابل و کلیج اسدی در شعر خود
بمعنی مطلق آمده کهین آورده بکسر کاف و سکون یا بطل مانده باشد و رجعت
از جامه معنی اجزاء زره فاکهی باشد رفتن تجوانر و در موید و شعر فضا م
مرکب و زدان باشد بفتح کاف و سکون خای معجم کیاهی باشد که زمین بآن
روید و آنرا بزاران روئی کنند بفتح کاف و لام و سکون خای نقطه چوک باشد
که برانداز نشیند مثال کلیج و کج را طیان گوید شعر دست و پای ورو ی خوبان بسی کلیج
ریشی پران زرد از بیش و دو کج کلیف بفتح کاف و سکون لام کاف و یان باشد که آنرا
جوز نیز گویند شاعر فرماید شعر دو هشت بفتح و یا آرد دو کلیف بکردار سه قرد شبر کلیف بفتح و
بفتح لام بجوز باشد و گاه کلیج مرفوع بفتح کاف و سکون نون و کسر دال و یای فارسی

مرد الکم

آنچه حلا جان پیشه زده را بران پیچند برای رسیدن لفافه گرز و روزان از تراشی
سازند بفتح کاف و کسر لام و سکون یا بطل و شین میرزا بمعنی پرداختن باشد و بمعنی
مصیب برآمده و من کلیف بوزن شریف نیز بنظر رسیده است و در موید بکلیف بفتح کاف و سکون لام
با بخ آمده و بکسر کاف نان پزه باشد بفتح کاف و لام و سکون را و بمعنی بدل کرده
باشد الفه نه یکی بفتح کاف صورت زشت که بهکارند برای ترسانیدن کودکان
شمس فخری گوید شعر جمالی دیدی و دین حسن روی که پیکر مهر بود به نسبت با او بسان
لوف و با و زنام شهریست مظفر باشد و در شعر میرزا بمعنی کوشک و خانه
پاروزن آمده شمالی ملا جامی گوید شعر دلا تا کی در این کاخ جانی که مانند طلسمان
خاک بازی اما بمعنی خانه پاروزن عربیت بفتح کاف و ضم واو ایدجا
را گویند بکسر کاف و سکون یا پوک باشد که بر بدن و دست و پا نشیند
بفتح لام و سکون واو نوعی از رستنیها را گویند شمالی شعر زنا گوید شعر خفتند و ما غ
بفشته بوی نه فاکهی گفته ده و نه زگرفس خای نه کیگز بفتح کاف و نای
درشت کنگ باشد شمالی شمس فخری گوید شعر چو شیر و زه عنا آمیخت با جان
سخت روی و زشن بود چو ترف کنج بکسر کاف و سکون یا بطل و فتح
رای مهمله رجلیست که قرآن بران نهند بفتح کاف و فتح لام اشتدان باشد
چکاوز نا گوید شعر چو کلشت و انا قصیده چون کلشن مراست دست که
کلشن برآرم از گوزنا بفتح کاف و رای قرشت نام دلیست رود و کا
گوید شعر چشم آمد با مداد ان آن نگارین از کرم با دو سرخ زباده لعل و با چشم

از سبی بفتح هر کاف مفتوح و کفه قوارت و کر میشد شانش چکاچک سنانه
گوید شوکتی که از اندر فقر از خزینت چک چک اندر دواج از تو لیت بفتح کاف
وسکون واو در ادات الفضلا خانه بدروزن باشد بفتح اگر سینه چو پاین بزرگ
که در طویله ایشان نگاه بزند مع الدالی گوید بفتح کاف وسکون های موحده لیم باشد
که زرگران و صفاران بدان چرخها را بهم پیوندند اما شی فخری گوید که بر شمست و کفته شو
ایا پادشاهی که بنام تو توان بر گرفت از راب زبد چو طومار صیت تو ملتی کند
دهد از اراق قمر چرخ کبد بفتح کاف و میم وسکون راو نون شتاب کار باشد
حسروی گوید شوکتی که امید دور و از دراز کردشی چرخ پاین چه کر مندست و در کفه
بفتح تقیل و شتاب باشد اما بت ترقی موید متفاوتست بفتح کاف و فتح
لام افزاری باشد از فولاد که سنگ تراشان و منقبان سنگ بآن کنند شاه اخر حسرو
گوید شوای شده عمرت بیاد از بهر آنکه برا مید روزنت کی سد کلند بفتح کاف
ونون اول چاه باشد که سراش حفته و خمیده باشد و بزرگان دارند شمسی فخری گوید
شوبا بغ بخت همیشه شاد باست باغهای نثار و دریا کنند بفتح کاف و سکون
رای مهمله جماعتی صحرانشینان که در زمانها خاک پیدا شدند و نیز زمین زراعت کرده
هر چه باشد از غله و تره اما بفتح اول عربیست بفتح کاف وسکون رای فرشت
شاعری که از درخت بریده باشد لهجت پارسیان بکسر کاف و فتح راو سکون نون
در کفه بفتح پادشاه باشد بفتح کاف هندی باشد چوبین که برپای فروشی زنند
دو دیگر حزره را گویند کفید بفتح ازاج باز گفته شد و در کفید رود کی گوید

شو کفیدشش دل از زخم چوگان کفته ناز کفیده شود سنگ بتار حوار بفتح کاف با
موحده وسکون های هوز دهقانان باشد و دیگر بفتح خزینه دار باشد که زر و جواهر بدو سپارند
وشمسی فخری اصبهانی بفتح اجزا کرده و کفته شو تو آن پادشاهی که در ملک تو سطار دو پرست
پرحیس کهید و در شیشه میزا کو نشین ارزاه و عباد انکه بفتح کاف حسرو و شیرین
شو لبی و صد نمک جستی و صد ناز پرسم کهیدان بر داخت آواز و در رمو یدیعنی شکلی که
زدرا کزین کند دیو پدیا نا قدکویند نیز آمده بفتح کاف و خ رای مهمله وسکون راو
بفتح چاه مجتبی کم آب باشد که آب ازان بدشواری برآید بفتح کاف و بای موحده
بفتح کوشت آذر و خزینه باشد کذا فی المؤید والله اعلم بکسر لام وسکون با بفتح ذال معجمه باشد
شمالی شیخ بطار فرماید شو خورشرغان چون هرغان سیمان قرصه بشید بنا لید و بکا لید و بکوشید
بفتح دال مهمله اول وکاف وسکون رای فرشت بنیاد و دیوار باشد
رودکی مسعود باشد بفتح دال ابجد بفتح کفاذه شمالی شاعر کوید شو هرانکو از هنر
بسیار لافد سر خود را بر تنیع نکوهنه کافد بفتح کاف و مد زای فارسی نیز بر جا نکهنه
باشد و برای مهمله نیز بنظر رسیده مع الواو کمن بفتح کاف قوتی و قوت و مراد باشد شمالی
سوزنی کوید شو در از دولت سلطان سلطانان زیادت شد شکوه و دولت و حشمت بفتم
نازدکاه و کر درشیشه و فاذ بفتح مراد و تولا و پشت و پناه باشد بفتح کاف
وسکون با بهلوی حفتا را کویند فردوسی کوید شو چیکا کر پوشید زان دیو چنبک اندر آمد کمر زار
شیر بفتح کاف و نای فرشت وسکون سین مهمله خار سیاه باشد نلاخی
باشد و دیگر مرغیست تیز پر و از و بعض کفته اند قرا جست کذا فی المؤید بفتح کاف

دوال وهم‌های موحده در نسخه وخانه گر بشد فوده که دراب ماهی آنها موزد و شمس فرزی
گوید که کبود در رعنیت آید و آن بوتیمارست و گفته بخوانند همان وراوه‌ها سعادت
حمود تو دراب ماهی چون کبود بفتح کاف وداو و کسر دال ابلد بمعنی بزرگ باشد
خاقانی گوید شوماید سازد ازبره بمعنت آن کران بزرگی کند کلها واز فضل کبودی
ودیگر بمعنی که خدای خانه ورو زگار نیز آمده وبا این هر دو معنی شمس فخری گوید شوگر کوشی
داری عدلت بودی وگر در کبود بودی کدبور بفتح کاف ودال مهمله وسکون
رای فرشت اول راهین پشته پشته ودوره کوه عفری گوید شود شام گردد لشکری
از تبکدی همی بینی علم عالم تو بدوشت وگردی هر سه دار واول نام خدای
تعالی جلاله وهم بمعنی عمد باشد استاد رودکی گوید شوز چون بور بر مهر فوسان کرد او
عطار انشته بود کردگار مرد جلد عجب باشد وقیقی گوید شوجاد دو باشد
از تو تبیلی کوارتر عفریت کرده کارتر کردگارتر بفتح جیم کاف
نام حضرت احدیت جل جلاله شمال اول را دقیقی گوید شوجو چاره کشند فریاد و جشند
بزیشان بنخشود داور گرگ وشمال هم را عفری گوید شود بدان مانند که بر دان گرد گرد
جهان تو بر آورد دست دیگر در نسخ وخانه گر گر بمعنی کاسکار نیز آمده اما در ادات لفظ اول
کاف فارسی آورده وگفته بمعنی حانوت بفتح کاف ودال وسکون نون
هیچ دون وبا طل وکبر هم در نسخ وخانه جزی باشد که بگشیدن آن اوعان کان کشند
حاصل شود وآنرا در شیراز منقلی گویند سوزنه گوید شوجز کان زاد خداوند کان را بگشم گر خداوند
کان زال وکان گنجیز تا بجا سنی چنین وخانه بود اما در نسخ میز ان گنجیز دگر گنجیز با

سنگ باشد که نیجی بر باره وحصار زنند ومعنی آن سوراخ کنند دگر شکست وجلگ کوری
موبدان قول گوید شوزه بمعنی تعلق رسد زه کشکنجیز نیز چوبه وزه سیاه بر شد
بوهی کند سر بفتح کاف وسکون نون وهم دال ابلد دگر معنی بفتح کاف وهم نون وسکون
داو وهر هر طرفی باشد که از گل سازند کنم ودان دران کنند وکنند آنرا نیز گویند وبادبانی
کنند وخوانند ودر اصفهان تا توشمال گوز را رود گوید شوز تو دارم هر هر در خانه شوز
وز تو دارم نیز کنم در کشور گوز بوزن عوز رعد باشد خانم سای گوید شوز بر بید بازار
گوی از گوز تو گفتی که برق آتشی بد زد ور بفتح کاف ودهای اوزد وسکون واو
ودهای موحده خانه باشد ودر تحفه بمعنی بارگاه باشد اسدی فرماید شوز بفر فریدون
رحس بهنگ بگاه کهنبار هوشنگ شنگ اما در کتاب تفهیم ابوریحان پروزه
مسطورست در معنی کهنبار بهمین عبارت که روز گار سال بارگی کرده بست زیادت
وگفته که خدای عزوجل هد بار یکی کوزه آفریده بست چون آسمان وزمین وآب وگیاه
وجانوران ومردم تا عالم بسالها تمام شد بعد اول هر یک ازین بارها روز بست
نامشان کهنبار پس بر تقدیر انقضای این همه روزها که گذشته بود خواند که کهنبار
کهنبار روز هوشنگ شنگ که هوشنگ بر تخت فرمان داده باشد بفتح فاء
چند که بهد بستر که موب آنست بسکون نون وفتح عین شهریست در
ترکستان منوب بخوبرویان عفری گوید شوآبا نگشته سر ز لاف ترک کاشوی آشکنج
توغلی بر بیان شوشتر و سرو خوب دران بسیار باشد هم سرو غالقه گوید شوشتر گذشت
ام او گوید شوسرای وران غالقه آراسته بسرو بلند چو سرو وغالقوی وهم سرو غالقوی گوز

بفتح کاف وسکون واو وفتح زای هوز خوشه چوب کندم باشد که خوشه ندارد دیده بوار
واثر اکفه نیز گویند بفتح کاف وواو وبهای قصاله وقصاله گویند هردو را بفتح کاف
وصاد مهمله اول بفتح لام وهردو میم بفتح میم بوزن فاعلن نوعی ازسبد باشد
که باغبانان انگور در آن کنند وحالا اثر اکواره گویند حسن فوشی گوید شعر
باری که کمتر جا گرت زبد امن بخشد ولی ازکوار و درفسنه وخانه بسی که در
تالبان بیشها بود نیز باشد بفتح کاف وتای فرشت وسکون یای
موحده بکوتر باشد بیخودی فرماید شعر چو کرتبتی خانه کرده هر کابوک چو مار سقف
رمیانه بهر کاوک بفتح کاف وفتح دال وسکون واو ودال مهمله کوه را گویند
بوزن بخار یعنی کاپا بفتح کاف وفتح پای فارسی گوید اصفه تا بنود پر و لبان چیان مدام تا بنود
جا کپا لبان کپار وهام کپا هم نیز باشد کپا جوس بفتح کاف ومد پا وفتح جیم فارسی
وسکون واو وبین والف ناطفی



سازمان اسناد ملی
و موزه ملی
موسسه کتابخانه

